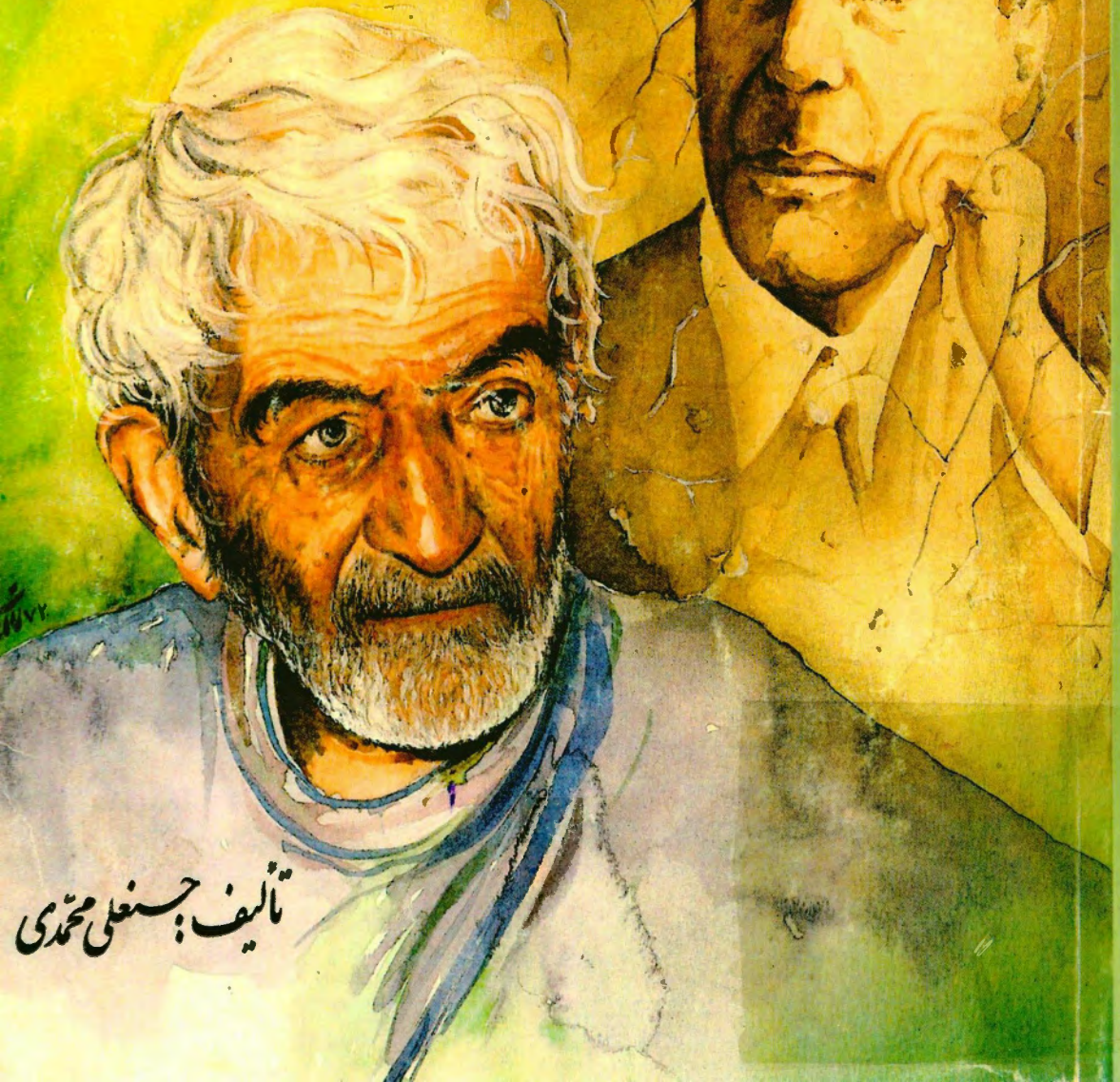


شعر معاصر ایران

از بهار تا بهار

جلد دوم



تألیف: حسنعلی محمدی

آشنایی از دست معاصر و مختصر در این موعده لوح
شعر بلبل خجسته از علم داد و هنر همیشه که لایحه عدالت شسته
طلوع علاوه بر این شجرت و اکابر از هر دو لایحه شعر که در هر دو را
در کمال خود رسد از است کامله ضرورت ... از دست و شعر معاصرانه
عدو کین قرن پیش تا کنون با تحولات و تطورات مهم و قابل ملاحظه
روار شده است که ادعا و مستعدان لایحه در این موعده نیز در هر دو
زعمان و متختر شده اند لیکن هنوز جای حرف بسیار است و تحقیق
کند در بار سر لایحه مکنند

شعر معاصرو ایران (از بهار تا شهریار)

حسنعلی محمدی

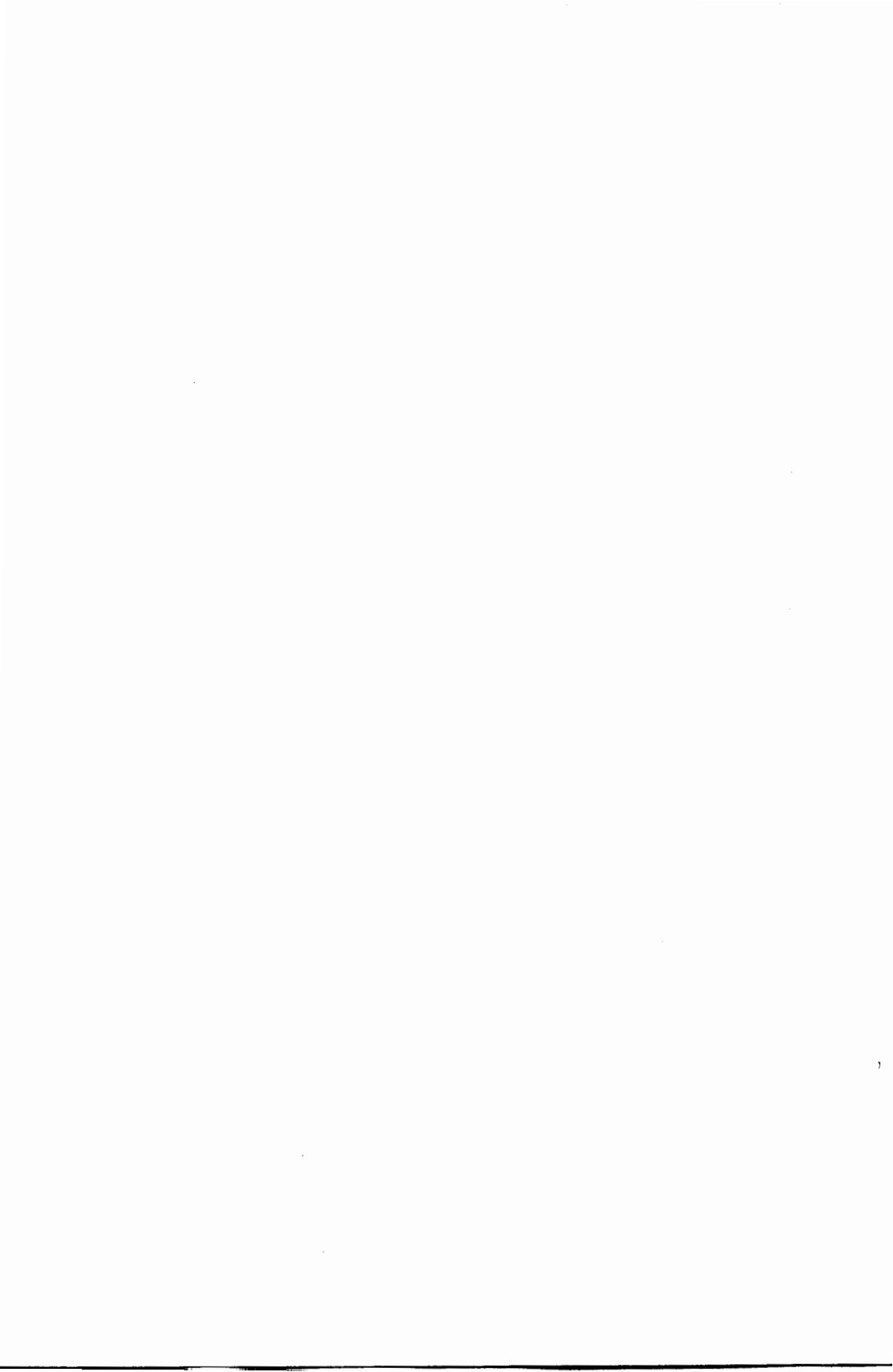
جلد دو

۱	۹۱۰
۴	۹



۱۹۱۰

از بهار تا شهریار



۳۹۸۲

شعر معاصر ایران
از بهار تا شهریار

جلد دوم



کتابخانه مجلس شورای اسلامی

تألیف: حسنعلی محمدی

شعر معاصر ایران: از بهار تا شهریار

جلد دوم.....

تألیف: حسنعلی محمدی.....

ناشر: مؤلف.....

حروفچینی، صفحه‌آرایی و مشاوره: نشر کامپیوتری کارا - اراک.....

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: دفتر تبلیغات اسلامی - قم.....

طراحی و گرافیک: بهنام کیوان.....

تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه.....

چاپ اول: بهار ۱۳۷۲.....

حق چاپ برای مؤلف محفوظ است.....

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فهرست مندرجات

الف - ث

مقدمه :

بخش نخست :

فصل اول : پیرامون هنر شعر و شاعری

۱

اشارات

۴

فصل دوم : نگاهی به تاریخ معاصر ایران

۱۰

انقلاب مشروطیت

۱۱

کودتای شاه

۱۴

ایران و جنگ جهانی اول

۱۹

قیامها و جنبشها

۲۳

رضاخان و پایان کار قاجاریه

۲۹

سقوط سلطنت در ایران

۳۱

فصل سوم: تأثیر انقلاب مشروطه در شعر فارسی

اشارات

۳۵
۴۱

۴۳
۴۴
۵۱
۶۱
۶۳
۶۴
۶۵
۶۵
۶۶
۶۶
۶۷
۷۳
۷۵

فصل چهارم: قالب، فرم، و نوع شعر در دوره مشروطه و معاصر

۱ - غزل و غزلواره

۲ - مسمط

۳ - مستزاد

۴ - بحر طویل

۵ - رباعی و دوبیتی

۶ - قصیده

۷ - منقطعات

۸ - قطعه

۹ - شعر هجائی

۱۰ - چهارپاره و شعر نو

۱۱ - ترجمه منظوم

اشارات :

۸۷
۸۹
۹۱
۹۶
۱۰۲
۱۰۴
۱۰۶
۱۰۸

فصل پنجم: مضمون، محتوی، وزن و موسیقی شعر مشروطیت و معاصر

۱ - دیدگاههای دکتر ناتل خانلری

۲ - دیدگاههای دکتر عبدالحسین زرین کوب

۳ - دیدگاههای دکتر شفیعی کدکنی

● آلمان دوستی در شعر معاصر

● ادبیات توصیفی در عصر حاضر

● بینش اساطیری در شعر مشروطه

● اساطیر شعر معاصر

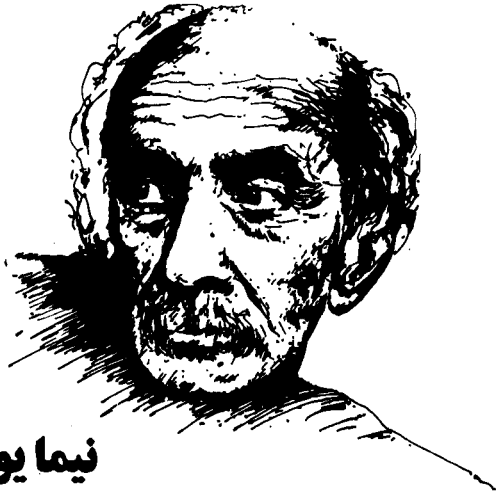
آشنایی با شعرای معاصر ایران
(۱۲۵۸ ه.ش - ۱۳۵۸ ه.ش)

۱۱۶	ملک الشعرای بهار
۱۴۰	ادیب الممالک فراهانی
۱۶۳	ادیب نیشابوری
۱۷۳	سید اشرف الدین حسینی
۱۸۱	ایرج میرزا
۱۹۶	اقبال لاهوری
۲۰۶	علی اکبر دهخدا
۲۱۷	وحید دستگردی
۲۲۴	محمد هاشم افسر
۲۲۸	عارف قزوینی
۲۴۱	ژاله قائم مقامی
۲۴۶	ابوالقاسم لاهوتی
۲۵۹	نظام وفا
۲۶۶	فرخی یزدی
۲۷۱	حسین مسرور
۲۷۹	علی اصغر حکمت
۲۸۵	میرزاده عشقی
۳۰۷	رشید یاسمی
۳۱۳	غلامرضا روحانی
۳۱۹	جلال الدین همائی
۳۲۸	بدیع الزمان فروزانفر
۳۳۴	مهدی الهی قمشه‌ای
۳۴۱	عباس فرات
۳۴۴	غلامحسین سرود

فهرست مندرجات جلد دوم

۳۴۸	نیما یوشیج
۳۷۲	گلچین گیلانی
۳۸۴	پژمان بختیاری
۳۸۹	دکتر لطفعلی صورتگر
۳۹۴	سید محمد صادق سرمد
۴۰۵	پروین اعتصامی
۴۱۷	هادی رنجی
۴۳۱	دکتر رعدی آذرخشی
۴۴۰	رهی معیری
۴۴۸	امیری فیروزکوهی
۴۶۲	دکتر خانلری
۴۷۰	ابو اقا سم حالت
۴۷۹	دکتر مهدی حمیدی
۴۹۲	ابوالحسن ورزی
۴۹۶	احمد گلچین معانی
۵۰۹	سید هادی حائری
۵۱۲	فریدون توللی
۵۱۸	عماد خراسانی
۵۲۵	مهدی سهیلی
۵۳۶	ایرج دهقان
۵۳۸	احمد شاملو
۵۴۶	معینی کرمانشاهی
۵۵۰	اسماعیل شاهرودی
۵۵۵	فریدون مشیری
۵۶۲	هوشنگ ابتهاج
۵۷۲	سیمین بهبانی
۵۷۹	سیاوش کسرائی
۵۸۳	اخوان ثالث
۵۹۹	سهراب سپهری
۶۰۶	دکتر مظاهر مصفا
۶۱۷	مهرداد اوستا
۶۲۴	منوچهر آتشی

۶۳۱	دکتر فخرالدین مزارعی
۶۳۷	فروغ فرخزاد
۶۴۵	دکتر شفیعی کدکنی
۶۵۳	سید محمدحسین بهجت تبریزی (شهریار)
۶۸۱	فهرست اسامی شعرای معاصر ایران بر مبنای سال تولد به تاریخ هجری قمری
۶۸۸	فهرست اسامی شعرای معاصر ایران بر مبنای سال تولد به تاریخ هجری شمسی
۶۹۷	فهرست اسامی تعدادی از نوسرایان معاصر
۶۹۸	اسامی شعرای معاصر روشندل منابع و مأخذ



آی آدمها که بر ساحل نشسته شادو خندانید!
يك نفر در آب دارد می سپارد جان...

نیما یوشیج^۱

علی اسفندیاری (نیما یوشیج) در سال ۱۲۷۴ هجری شمسی در یوش مازندران به دنیا آمد - در طبیعت زیبایی که همواره اثری از آن در اشعارش به چشم می خورد - نیما تا سن دوازده سالگی در آغوش همین طبیعت زیبا بود. تحصیلات اولیه اش تحت همان شیوه قدیمی و در مکتب خانه بود. خواندن و نوشتن را نزد آخوند ده یاد گرفت و به گفته خودش "او مرا در کوچه باغها دنبال می کرد و به باد شکنجه می گرفت، او در این سن و سال به شهر آمد. دوره دبستان را در مدرسه حاج حسن رشیدی به نام "حیات جاوید" آغاز کرد، پس به مدرسه سن لویی رفت. زبان فرانسه را از این طریق آموخت و این باعث شد که آشنایی او با ادبیات اروپا بیشتر شود. این آشنائی تأثیری ژرف در شعر نیما و بطور کلی در شعر معاصر گذاشت. او در مدرسه چندان موفق نبود، چون مانند بسیاری از نوابغ به تحصیلات آکادمیک اهمیت نمی داد. از طرفی روح کودکانه پر نشاط روستایی او بر این بی رغبتی دامن می زد. خودش می گوید: «هنر من خوب پریدن و بارفیم (حسین پڑمان) فرار از محوطه مدرسه بود، من در مدرسه خوب کار نمی کردم...». در این موقع وجود معلمی به نام «نظام وفاق» که خود شاعر بود تأثیر زیادی بر نیما می گذارد و او را تشویق به خواندن و سرودن شعر می کند. نیما مانند اکثر شعرا عشقی نافرجام را در زندگی خود تجربه کرد. این شکست او را بیشتر به طرف شعر سوق داد.

۱ - یوشیج، یعنی اهل یوش و (بیج) در زبان مازندرانی به جای یای نسبت به کار می رود. نیما «علی اسفندیاری» از سال ۱۳۰۰ هجری شمسی نام خود را به نیما بدل کرد و نیما یکی از اسهبیدان طبرستان و همچنین نام محال نیما رستاق است.

و باعث شد تا نیما خود را در پناه شعر آرام و آسوده احساس کند. «افسانه» که نقطه آغاز شعر اوست مشحون از احساسات نیما است.

نیما در سال ۱۳۰۵ با «عالیه جهانگیر» که از بستگان «میرزا جهانگیرخان صوراسرافیل» بود ازدواج کرد. در سال ۱۳۰۹ به آستارا عزیمت کرد و در آنجا مشغول تدریس شد. در سال ۱۳۱۱ به تهران مراجعت کرد و در سال ۱۳۱۸ به عضویت هیأت تحریریه «مجله موسیقی» انتخاب شد و در سال ۱۳۳۸ در تهران بدرود حیات گفت.

نیما در آغاز کارهتری خویش بیشتر اوقات به حجره چایفروش شاعر، حیدرعلی کمالی می‌رفت و در آنجا به سخنان ملك الشعرای بهار، علی اصغر حکمت، احمداشتری و دیگر گویندگان و دانشمندان عهد خود گوش فرامی‌داد و زمینه شعر و هنر خود را مهیا می‌ساخت. اولین شعرهای نیما، پراکنده، گمنام و کاملاً شخصی بود. این اشعار بعدها به تشویق «نظام‌وفا» جدی‌تر تلقی می‌شد و نیما آثار خود را به نظر وی می‌رساند، اشعاری که بیشتر به سبک خراسانی بود.

فرصت بعدی و مهمتر ظهور شعر نیما روزنامه «قرن بیستم» میرزاده عشقی است. عشقی - که خود در زمینه شعر نابغه‌ای بود - به چاپ شعرهای نیما و تقلید از شیوه او می‌پردازد. «بیرق و لکه‌ها» مهمترین آثار اوست که در قرن بیستم به چاپ می‌رسد.

روزنامه «نوبهار» جولانگاه بعدی نیما است با شعر «ای شب» از این به بعد آثار او در زمره آثار شعرای معاصر جای خود را می‌یابد و نیما بیشتر از پیش مطرح می‌شود. بین سالهای ۱۳۱۸ تا ۱۳۲۰ در «مجله موسیقی» به چاپ آثار خود مبادرت می‌ورزد «ارزش احساسات» بهترین نمونه این آثار است.

نیما با حرکتی که در طول زندگی خود داشت نشان داد که از شعر و هنر ادراکی عمیق و تازه دارد و شایستگی این را داراست که در عرصه سرشار و پر بار ادب فارسی بنیانگذار شیوه‌ای نوین باشد.

نیما در قسمتی از رساله «حرفهای همسایه» چنین اظهار نظر کرده است:

«ادبیات ما باید از هر حیث عوض شود. موضوع تازه کافی نیست و نه این کافی است که با پس و پیش آوردن قافیه و افزایش و کاهش مصراعها یا وسایل دیگر، دست به فرم تازه زده باشیم. عمده این است که طرزکار عوض شود ومدل وصفی و روانی که در دنیای با شعور آدمهاست، به شعر بدهیم ...»

نیما راجع به هدف اصلی خود در شیوه‌ای که بکار گرفته اینگونه نظر می‌دهد:

«هدف اصلی من انجام خدمتی است که دیگران به خاطر تزلزل افکار و احساساتشان و انحراف از خط مشی معتبری که طبیعت بر آنها تحمیل کرده قادر به انجامش نیستند.»
آثار نیما در روزنامه‌ها و مجله‌های: بهار، قرن بیستم، موسیقی، پیام‌نور، مردم، علم و زندگی، سخن، صدف، اندیشه و هنر به چاپ رسیده و کتابهای او که در زمان حیات و پس از مرگش منتشر گردیده عبارتند از:

قصه رنگ پریده اسفندماه ۱۲۲۹ - افسانه دیماه ۱۳۰۰ - خانواده سرباز دیماه ۱۳۰۴ - دونامه دیماه ۱۳۲۹ - هانلی ۱۳۳۶ - ارزش احساسات ۱۳۳۴ - برگزیده اشعار ۱۳۲۴ - ناقوس ۱۳۴۶ - ماخ‌اولا ۱۳۴۶ - شهرشب، شهرصبح ۱۳۴۶ - شعر من ۱۳۴۵ - یادداشت‌ها ۱۳۴۹ - آهوها و پرنده‌ها ۱۳۴۸ - مرقد آقا ۱۳۰۹-۱۳۴۹ - قلم‌انداز ۱۳۴۹ - نامه‌های نیما به همسرش ۱۳۵۰ - فریادی دیگر و عنکبوت رنگ ۱۳۵۰ - دنیاخانه من است ۱۳۵۰ - کندوی شکسته ۱۳۵۰

بخشی از آثار نیما به زبانهای فرانسه و انگلیسی و روسی و عربی ترجمه شده‌است.

* * * *

«امشب فکر می‌کردم با این گذران کثیف که من داشته‌ام، بزرگی که فقیر و ذلیل می‌شود و حقیقتاً جای محسوس است، فکر می‌کردم برای دکتر حسین مفتاح چیزی بنویسم که وصیتنامه من باشد، به این نحو که بعد از من هیچ کس حق دست زدن به آثار مراد ندارد بجز دکتر معین، اگرچه او مخالف ذوق من باشد. دکتر محمد معین حق دارد در آثار من کنجکاو کند، ضمناً دکتر ابوالقاسم جنتی عطائی و آل احمد با او باشند، به شرطی که هر دو باهم باشند. ولی هیچ یک از کسانی که به پیروی از من شعر صادر فرموده‌اند، در کار نباشد. دکتر محمد معین مثل صحیح علم و دانش است. کاغذ پاره‌های مرا باز کنید. دکتر محمد معین که هنوز او را ندیده‌ام، می‌توانم قیم برای خود داشته باشم. دکتر محمد معین قیم است، ولو اینکه او شعر مرا دوست نداشته باشد. اما ما در زمانی هستیم که ممکن است، که این اشخاص نامبرده از همه بدشان بیاید و چقدر بیچاره است انسان»

(وصیتنامه نیما یوشیج)

بحث و بررسی پیرامون شعر نو «نیمائی» و شعر کهن و سنتی دامنه‌ای گسترده دارد و اختلاف میان طرفداران شعر نو و پیروان شیوه کهن و سنتی شعر، شاید فی الواقع از زمان نیما آغاز شده و تا به امروز نیز ادامه یافته‌است. مقالات و نوشته‌های گوناگونی در این مقوله خلق شده و نظرات متعدد در هر دو مورد برله و علیه هر کدام، عنوان گردیده‌است، لذاست که در این دفتر، قصد عنوان و بررسی این نظرات و عقاید را نداشته‌ایم، به همین جهت نیز قضاوت را بمعده خواننده می‌گذاریم تا با تحقیق و بررسی در منابع و مآخذ موجود، به نتیجه مطلوب نائل آید.

آنچه درباره نیما و شعر او در این گفتار آمده‌است، برگزیده از منابع متعددی می‌باشد که اسامی آنان در کتابنامه آورده شده و علاقمندان می‌توانند به آن مراجع و منابع مراجعه نمایند.

● تحلیلی از نیما و شعر او

شعر فارسی باگذر از قرون اولیه خویش و طی فراز و نشیبهای بسیار، سرانجام به عصر مشروطیت و انقلاب سیاسی اجتماعی مشروطه رسید.

تا قبل از این، شعر، بافتی اغلب روماتیک و فردی داشت و قدم فراتر از حیطه محدود نیازهای فردی شعر بیرون نمی‌نهاد. سالها بود که ساختار عاطفی مشخص، شعر را در قبضه خویش داشت. این ساختار عاطفی البته گاه و بی‌گاه به عرفان، فلسفه، کلام، منطق، هزل، هجو، رثاء و ... می‌گرایید و چه بسا آثاری زیبا و قابل تعمق در چنین راستاهایی خلق می‌شد. اما عبور ایران و جامعه ایران از یک دوره تحول و منقلب تاریخی، باعث شد تا وجه تمایزی در شعر این دوره پیدا شود که در ادوار پیشین نبود. حال و هوای دگرگونی و انقلاب از چندسال قبل از انقلاب مشروطه جای خود را در کلام شعرا باز یافته بود و با انقلاب، مضامین اجتماعی به شعر راه پیدا کرد.

(اشرف‌الدین حسینی، ملك الشعرای بهار، ادیب‌الممالک فراهانی و) این اوج را با کلام خویش به شعر بخشیدند.

در عرصه صور خیال در شعر فارسی، ما با دو دوره مشخص مواجه هستیم. در دوره‌های نخستین شعر فارسی، شعر و شاعر به طبیعت نزدیک می‌شوند. رودکی، فرخی سیستانی و بویژه منوچهری نمونه‌های این مدعایند. این ارتباط البته صرف ارتباط با عناصر طبیعت نیست، بلکه منظور، روانی سخن و انعکاس روانی و بی‌پیرایگی طبیعت در شعر این دوره نیز هست. هرچه پیشتر می‌آئیم این عنصر در شعر کم‌رنگتر می‌شود تا جائیکه در سبک هندی با نهایت مغلق‌گویی، رمزگرایی و ایهام مواجه می‌شویم. تصنع، بافت پیچیده کلام، دوری از سلامت

روانی از ویژگیهای شعر این دوره است.

در این میان و پس از انقلاب مشروطه، از آنجا که تحولی در جامعه بوقوع پیوسته بود و مفاهیم جدیدی از جمله آزادی، دموکراسی، قانون، استبداد و مجلس و... به فرهنگ مردم راه یافته بود لازم بود که شعر نیز از این دگرگونی بی بهره نماند. صور قدیمی دیگر نمی توانست ایفاگر بیان نو و راهگشای اندیشه‌های نوین باشد. کلمات جدید که نمایانگر فرهنگ نوین بودند دیگر در قالب غزل و قصیده به سختی خویش را جای می دادند. بعد از آنکه شرایط اجتماعی و فرهنگی و نیاز دست یابی به کلامی نوین که آستن ساختار شعری در خدمت جامعه باشد را ایجاب کرد، نیما با درک و دریافت عمیق چنین ضرورتی اقدام به ایجاد تحول و دگرگونی در شعر فارسی نمود. او به جای تکرار ارکان مکرر به کوتاه و بلند کردن رکن‌ها دست زد و با تغییر و تحولی که در بافت وزن عروضی ایجاد کرد شعر و شیوه بیان آن را سخت تحت تأثیر قرار داد. اعتقاد او این بود که وضعیت تازه طرز تازه می طلبد.

ادراک طرز جدید شعر، ادراک طرز جدید زندگی است. ادراک طرز جدید زندگی بینشی نو می خواهد. اگر نیما توانست آن دگرگونی بنیادی را در شعر فارسی ایجاد کند بدان سبب بود، که بانگرشی پویا به شعر کهن پرداخت و دریافت که شعر قدیمی ما ماهیتی «سوپرکتیو» دارد، یعنی سر و کارش با باطن است. از این رو در نظر او آنچه باقی می ماند و پربارتر بود، آن چیزی است که درونیهای هر شخص گوینده و هنرمند از آن سرچشمه می گیرد. او می دانست که بدون به وجود آمدن یک تحول در چگونگی، بکارگیری ابزارهای بیانی شعر بی ثمر است.

اساس بدعت و نوآوری نیما یوشیج در شعر، نگرش و شگرد طبیعی اوست. بر بنیاد این نگرش است که نیما از شگرد قراردادی شعر دیروز فاصله می گیرد. برای بیان جهان و پیوندهای واقعی خود با آن به صنعت طبیعی و ویژه خودروی می آورد و زبان و وزن و بیان شعر امروز را بنیان می نهد. این ابزارها را چنان به کار می گیرد که هماهنگ با ضرورت‌های درونی شعر باشد و انتظام طبیعی شعر امروز را پدید آورد. زبان شعر را به صورت طبیعی کلام نزدیک می سازد.

ویژگی دوم شعر او و شاید مهمترین آنها، بیان عینی شعر امروز است. اگر شاعر معادل عینی اندیشه، احساس و عاطفه خویش را در بیرون جستجو کند، بالطبع تصویر و بیان عینی را به عنوان اساس بیان شعر می پذیرد، رفتار و شگردی را در پیش می گیرد که زبان و وزن و قافیه و نیز سایر ابزارهای بیانی شعر به عینیت یافتن آن یاری رساند.

برای نیما یوشیج وزن تابع زبان شعر است، از صورت طبیعی کلام و آهنگ گفتار سرچشمه می گیرد و در خدمت بیان عینی شعر و صورت طبیعی آن در می آید. این ویژگی، ویژگی دیگر شعر اوست.

او معتقد است که وزن طبیعی کلام با یک مصراع یا بیت نمی‌تواند به وجود بیاید، و وزن را نوعی هارمونی میان مصاربع و ابیات بوجود می‌آورند که این هارمونی ایجاد نوعی وزن طبیعی و غیر مصنوع می‌کند، برای ایجاد این موسیقی طبیعی و هماهنگ است که نیما از قافیه نیز کاربرد و تعریفی تازه به دست می‌دهد. در نگرش نیما ساختمان قافیه از شکل حروف بیرون می‌رود و اساس آن بر ذوقی سالم قرار می‌گیرد که طنین و هارمونی مطلب را می‌شناسد.

در شعر نیمایی هر دو خصلت قراردادی قافیه در شعر قدیم دگرگون می‌شود. (شکل حروف، وزن و اتفاق در حروف روی). او قافیه را نیز تابع ضرورت‌های بیانی و فضایی شعر می‌داند. بدینگونه شعر نیمایی حاصل چنین صنعت و رفتاری طبیعی است که شاعر با تمامی ابزارهای بیانی شعر در پیش می‌گیرد.

این صورت ویژه از هماهنگی تمامی اجزاء شعر فراهم می‌شود و ویژگی دیگر شعر او نیز هست.

نزدیک کردن طبیعت بیان شعر به طبیعت بیان نثر یا ساخت زبان شعر به زبان روزمره، بیش و کم مشغله همه پیشروان شعر و نثر معاصر بوده اما آنچه که در «نیما» می‌تواند تازگی داشته باشد استفاده از داستان در منظومه یا حتی در شعرهای کوتاه اوست. استفاده از روایت برای شکل دادن و عرضه مضامین در ادب کهن ما رواج بسیار دارد. اما آنچه که مورد نظر «نیما» در استفاده از روایت در شعر است باید به همان مفهومی باشد که ما امروز از داستان کوتاه و رمان در می‌یابیم. «نیما» در آثار خود به روایت با مفهوم جدید آن نظر داشته‌است.

«نیما» در شیوه جدید خود در شعر فارسی سه بعد را قابل دگرگونی و تغییر می‌داند. در محتوی، شکل ذهنی و طرح: در زمینه محتوی او شعر گفتن را نوعی زندگی کردن می‌داند، و معتقد است که شاعر باید چکیده زمان خود و مربوط با زمان خود باشد و قادر باشد یافته‌های خود را به دیگران نشان دهد و خصایص و اندیشه‌هایش را همانگونه که هستند منتقل کند. به طوری که شعرش نمونه‌ای از خود او، و وابسته به زمان و مکانی باشد که شاعر در آن زندگی می‌کند.

«نیما» شعر را یک قدرت می‌داند. یک قدرت حسی و ادراکی که توسط آن معانی و صور گوناگون، در بروز خود قوت پیدا می‌کند!

در نظر «نیما» شعر قدیم در ابتداء انگیزشی غنائی داشته و جهت آن، تهیج احساسات بوده‌است.

اما بعدها با مسائل اجتماعی، اخلاقی، فلسفی و علمی ارتباط برقرار می‌کند. از همین رو غالباً مردم تصور می‌کرده‌اند که شعر باید پاسخگوی مسائل این چنینی باشد و یا احیاناً در جهت انعکاس احساسات فردی قرار گیرد. در صورتیکه شعر باید با خودش ساخته و پرداخته شود. شعر ابزاری است که باید استخدام شود برای آنچه که می‌خواهیم و می‌طلبیم یعنی هویت شعر را شاعر اختیار می‌کند. و در این رهگذر هیچ‌گونه جبری بر او حاکم و کارگر نیست. چرا که شعر با مسایل عاطفی - اجتماعی و در یک کلام زندگی ارتباط دارد، پس در خدمت مطالبات درونی و جلوه‌های اجتماعی شخصیت گوینده قرار می‌گیرد.

پس شاعر باید، به جستجوی جلوه‌های عینی و مشهود باشد. در شعر باید، دیدن، جای شنیدن را بگیرد. و همین امر است، که شعر نیما را از حالت ذهنی - باطنی یا به قولی، «سوبژکتیو» خارج می‌کند، و تجربه را وارد شعر می‌سازد بدین‌گونه، شعر فارسی را خاصه از جهت تصویرسازی در مسیر تازه‌ای قرار می‌دهد. شکل ذهنی به گونه‌ای نوین در شعر نیما تکامل می‌یابد.

او صور قالبی و کلیشه‌ای و تکراری را رها می‌کند، و به جای آن به صور عینی و طبیعی دست می‌یابد. که همه چیز طبیعت برای او معنی دارد. که همه چیز را در طبیعت زنده، متحرک و دینامیک می‌بیند، این حرکت و جنبش را نیما در شعر در بال و پر پرنده‌های سبکبال ساحلی و مرغان جنگلی و داروکه‌ها و حتی، در رویش نیلوفرهای آبی و جنبش شاخه‌های سردرگم نیز نشان می‌دهد. هر جنبشی در طبیعت و هر حرکتی در زندگی انسان برای نیما نوعی زندگی است، و می‌تواند به شعر تبدیل شود.

نیما گذشته از دگرگون ساختن بینش شاعرانه در شکل و قالب نیز تحولاتی ارائه می‌دهد. بدین ترتیب، که براساس اوزان افاعیلی وزن جدیدی می‌آورد، و در تمام این دگرگونی وزنی هدفش آن است، که به شعر وزنی طبیعی بدهد.

او معتقد است: «وزن یکنواخت در طول شعر نمی‌تواند طبیعی باشد. چرا که شاعر را به تلاشی بی‌وقفه می‌کشاند، تا از انبوه واژگان تصنعی در جهت حفظ وزن مصنوعی استفاده کند.» و دیگر چنین شعری نمی‌تواند از هیجانان و مایه‌های عمیق درونی شاعر بهره ببرد. وزن به اعتقاد او یکی از ابزارهای شاعر و نیز وسیله‌ای است برای هماهنگ ساختن همه مصالحی که در شعر به کار گرفته شده است.

او وزن را در شعر تاکید می‌کند و می‌پذیرد. و حتی آن را امری کاملاً «طبیعی و لازم می‌شمرد» زیرا چیزی که نظم ندارد وجود ندارد. هر شکل محصول بلائفکاک وزنی است که در کار بوده است. بنابر این برای هر شکلی که وجود دارد وزن حتمی است.

مقصود او در مبحث وزن در شعر فارسی، جداکردن شعر فارسی از موسیقی آن است که با مفهوم وضعی شعر سازش ندارد. او می‌خواهد شعر را از حیث طبیعت بیان آن به طبیعت نثر نزدیک کرده و به آن اثر دلپذیر نثر را بدهد. هدف او این است که شعر را از مصراع‌سازیهایی ابتدائی که در طبیعت، اینگونه یکدست و یکنواخت و ساده لوح‌پسندانه وجود ندارد و لباس متحدالشکل نپوشیده است آزاد کند.

او موزیک و موسیقی ذهنی اوزان شعری قدیم را در نظر می‌گیرد و در می‌یابد که این موسیقی و وزن به کار اوصاف عینی و رئالیسم ادبی امروز نمی‌آید. او با این فکر که نیاز عاطفی شاعر باید وزن را در اشکال مختلف خود ایجاد کند نه آنکه وزن عواطف را بیافریند به شکستن مصراعها و به هم زدن تساوی طولی آنها اقدام می‌کند. او می‌گوید: «شعر می‌باید در یک بحر خاص سروده شود اما می‌تواند در همان بحر با مصاریع کوتاه و بلند بیان شود.»

نیما قافیه را زنگ مطلب می‌داند و شعر را بی قافیه به منزله انسانی بی‌استخوان می‌داند: نیما قافیه را زیبایی و طرح‌بندی بی می‌داند که به مطلب داده می‌شود و موزیک طبیعی کلام را درست می‌کند. او می‌گوید: «قافیه‌بندی بر خلاف قافیه نزد قدما، ذوق و حال و استنباط خاصی می‌خواهد»^۱

اولین شعر که از نیما به چاپ می‌رسد بنا به قول خودش «قصه رنگ‌پریده» است. این منظومه که در حدود پانصد بیت دارد در سال ۱۲۹۹ ش. سروده می‌شود و یک سال بعد آن را انتشار می‌دهد.

او در این منظومه نشان می‌دهد که قدرت تقلید بسیار اندک و نیروی خلاقیت و آفرینش بسیار زیادی دارد. این منظومه در عین آنکه از آثار دوران ناپختگی اوست و در آن ناهنجاریها و مسامحات لفظی و ابیات سست و مفاهیم تکراری و خاصه، روح فردگرایی به وفور دیده می‌شود، اما انعکاس انتشار آن، خشم و خروش برخی ادبا و شعرا است که به انتشار قسمتی از منظومه، در کتاب منتخب آثار محمدضیاء هشترودی برانگیخته می‌شود.

در این منظومه شاعر دنیا را شکلی شاعرانه می‌بیند، همه چیز را از دریچه چشم خود نگاه می‌کند. و همین نکته رایحه تازگی در آن می‌پراکند، و آن را از آنچه شعرای سنتی و متقدم گفته‌اند، جدا می‌سازد.

هرچه در عالم نظر می‌افکنم خویشان را شور و شر می‌افکنم

جنبش دریا، خروش آبها پرتو مه، طلعت مهتابها
ریزش باران، سکوت دره‌ها پرش و حیرانی شب پره‌ها

آنچه در این منظومه مهم است، علاوه بر روح شاعرانه، آن پیوندی است که شاعر با طبیعت دارد او بدون تکلف، و بی آنکه بخواهد به تکرار کلمات و اصطلاحات و تعابیر استادان سخن دست یازد به بازگویی احساسات واقعی خویش دست می‌زند. او سپس (ای شب) را می‌سراید و در محافل ادبی شگفتی می‌آفریند، و ادبا را به خشم و خروش وامی‌دارد. قطعه (ای شب) که یکسال دست‌به‌دست گشته، خواننده و رانده شده بود، در پائیز سال ۱۳۰۱/۱۳۰۰ شمسی شاعر را به راههای دیگر مشغول می‌کند، و او به کناره‌گیری و دوری از مردم وادار می‌شود.

این انزوا و دوری ظاهری از جامعه شهرنشینان به تقویت و تربیت قوای ذهنی و درونی شاعر کمک می‌کند. حاصل این دوره قطعه افسانه است که در واقع برای شعر معاصر نقطه عطف و آغاز است (افسانه) در ابعاد مختلف چه در قالب و وزن نوعی شعر تکامل یافته است. شعری است غنائی و عاشقانه که تاحدی از مایه‌های کلاسیک برخوردار است، اما تازگی خاصی ندارد، و گوئی در آن نوعی تحرك و هیجان دیده می‌شود، که با محتوای عاشقانه و نمایشی آن جور در می‌آید، در این منظومه شاعر از خود می‌گوید و حالات شاعرانه و پراحساس خود را توصیف می‌کند، این حالات عمیق و شاعرانه، خواننده را از همان ابتدا با خویش، به جوئی پرخلوص و صفا، واندوهی هنرمندانه می‌برند:

در شب تیره، دیوانه‌ای کاو دل، به رنگی گسریزان سپرده
در دره سرد و خلوت نشسته همچو، ساقه گیاهی فشرده
می‌کند، داستانی غم‌آور

خواننده ابتداء خود را در فضای بازی از طبیعت واقعی و ملموس حس می‌کند، و شاعر را می‌بیند که در میان این همه آشفتگی، داستان فریب خوردن خود را، به‌وسيله عشق، بازگو می‌کند. «افسانه» در حقیقت، روح رومانتيك و انزواگزينی را که برای «نیمه» تاحدی غیر واقعی و موقتی است، نمودار می‌سازد، و افسانه، حقیقتی تلخ و ملموس را، برای او بازگو می‌کند:

یک حقیقت، فقط هست برجا آن چنانی که بایست بودن
 یک فریب است، ره جسته هرجا چشمها، بسته بایست بودن
 ما چنانیم، لیکن که هستیم

«افسانه» از تخیل و تمثیل سرشار است، نه پریشان گوئی است و نه تخیلات درهم و آشفته، بلکه سرگذشت واقعی شاعری است که درگیر و دار ناملایمات و ناهماهنگی های مکرر زندگی، خسته و دلتنگ شده، و خود را در پناه تفکرات و تخیلات شاعرانه، پنهان می سازد. در سراسر این منظومه روح شاعرانه حس می شود، و خواننده احساس می کند که شاعر، حتی یک لحظه از فضای خاص شعری خارج نشده، و همواره با احساس شاعرانه خود، هم آغوش بوده است. بافت کلام در این منظومه، از مثنوی «قصه رنگ پریده» تازه تر و کاملتر است. در سراسر آن، از تعبیر و اصطلاحات، و حتی کلماتی که شاعران این عصر، به پیروی از شعرای گذشته، در بافت کلام خود می آورند، خبری نیست. زبان او، زبان تازه ای است، زبان دل افسردگان است، زبانی است که مردم نه ادیبان و شاعران، با آن آشنائی دارند.

این منظومه با توجه، به آشنائی «نیما یوشیج» به زبان و ادبیات فرانسه، به ظاهر از «آلفرد دوموسه» و «لدمارتینی» متأثر است و ردّ پای، نوعی «رمانتیسم اروپایی» در آن به چشم می خورد. در عین اینکه از «سمبلیسم» و نهادها و «صور سمبلیک» نیز، بهره مند است پس از افسانه بین (۱۳۰۱ تا ۱۳۱۶) نیما دست به آزمایشهای مختلف می زند چهارپاره هایی چون «شیر، شمع کرجی، قو، خانواده یک سرباز» و نیز قالبهای سنتی چون: قطعه های تمثیلی و طنزآمیز «چشمه کوچک»، «بزملاحسن»، «کرم ابریشم و کبک»، «پرندۀ منزوی»، «خروس ماده» و «بوقلمون»، «اسب دوانی»، «میرداماد» ... از آثار این دوره محسوب می شوند. از بهترین آثار نیما در این دوره «خانواده یک سرباز» را می توان نام برد. در این اثر او نشان می دهد که از تفکر و بیان رمانتیسمی تا چه حد فاصله گرفته، و به نوعی رئالیسم هنری نزدیک می شود و به تفکر و اندیشه اجتماعی هجرت می کند. این نشانگر آن نیز هست که «نیما» در این فاصله زمانی در جستجوی بیان و مهمتر از آن تفکری خاص بوده است. زبان و کلام او همواره نمایانگر دورشدن او از سنت و روال معمول است.

در سال ۱۳۱۶ او موفق می شود که تا نوعی دیگر گونه از شعر را در ادب فارسی بیازماید. «شعری با بافت کلامی و صوری و مضمونی انقلابی و شاعرانه». و ممکن است چنین بافتی در شعرا و متأثر از درک و دریافت و شناخت او همانگونه که ذکر شد از ادب فرانسه و تاثیر انقلاب

فرانسه در شعر آن کشور و کسانانی چون «ورلن»، «رمبو» و «مالارمه» باشد. این گونه شعر، در واقع حصارِ تکرار و تکررات بی حاصل را در شعر فارسی می شکند و روح تازه‌ای در این کالبد متحجر و فرسوده می‌دمد.

«نیمایوشیچ» با دگرگون ساختن ستن صوری دریافت شعر، چون «وزن و قافیه، بلاغت و بیان» و از طرف دیگر در «محتوا و مضمون جدید دادن به شعر» نوعی شعر تازه خلق می‌کند، که ضرورت زمان آن را تایید می‌کند و ادامه می‌دهد.

«ققنوس» را می‌توان نخستین شعری نامید که «نیمای» آن را در سال ۱۳۱۶ در شکل و بیانی کاملاً نو و بدیع ارائه می‌کند و با ارائه آن، «شعر نو» فارسی متولد می‌شود:

«ققنوس»، مرغ خوشخوان، آوازه جهان،

آواره مانده از وزش بادهای سرد،

بر شاخ خیزران، بنشسته است فرد.

برگرد او، به هر سرشاخی پرندگان،

او ناله‌های گمشده ترکیب می‌کند،

از رشته‌های پاره صدها صدای دور....

«ققنوس» در واقع کنایه و اشارتی است به زندگی خود شاعر و شعر او. او نمی‌خواهد زندگی اش چون دیگران صرفاً در خور و خواب سپری شود.

حس می‌کند که زندگی او چنان مرغان دیگر را به سرآید،

در خواب و خورد،

رنجی بود کزو نتوانند نام برد.

از این رو خود را در آتش می‌افکند تا تبدیل به خاکستر شود و جوجه‌هایش از دل خاکستر به درآیند و دنبال کار او را بگیرند. نیما با این شیوه، در شعر نشان می‌دهد که شکل عروضی خاصی را در شعر فارسی وارد کرده و از لحاظ محتوی به نوعی بیان رمزگرایانه دست یافته است.

«خانه سربولی ۱۳۱۹»، «مرغ آمین ۱۳۲۰»، «مانلی ۱۳۲۵» و ... از آثار این دوره‌اند. در این زمان است که اقدام به انتشار نظریات خود به عنوان پایه‌گذار تحول در شعر معاصر فارسی می‌کند و ابتدا در مجله «موسیقی» و سپس از طریق سایر مجلات و جنگ‌های ادبی و هنری نظریات خود را به گوش مردم می‌رساند. خود این نظریات منعکس‌کننده درک و دریافت و شناخت او از گستره شعر است و نشان می‌دهد که دریافت‌های شخصی و تجربی او چگونه با اندیشه و تفکری پویا، گره خورده است.

«نیما» کار خویش را تا سال ۱۳۳۸ ش. که دیده از جهان فرو بست به نوعی مداوم و پویا ادامه داد. او با حرکتی که در طول زندگی خود داشت نشان داد که از شعر و هنر، ادراکی عمیق و تازه دارد و شایستگی این را دارد که در عرصه سرشار و پر بار ادب فارسی بنیانگذار شیوه‌ای نوین باشد.

* * * *

□ در تهیه این قسمت از منابع و مآخذ زیر استفاده شده است:

نامه‌های نیما یوشیج:	به گوشش سیروس طاهباز
شعر نواز آغاز تا امروز:	محمد حقوقی
بدعتها و بدایع نیما یوشیج:	مهدی اخوان ثالث
عطا و لقای نیما یوشیج:	مهدی اخوان ثالث
چشم انداز شعر نو فارسی:	دکتر حمید زرین‌گوب
حرف‌های همسایه:	دفتر اول شعر

و مجلات: دنیای سخن (شماره ۲۰ - شهریور ۱۳۶۷)، (شماره ۱۹ - تیر ۱۳۶۷)، (شماره ۱۵ دیماه ۱۳۶۶)، مفید (سال ۳ شماره ۷ آبان ۱۳۶۶) (سال ۳ شماره ۹ دیماه ۱۳۶۶)، آدینه (شماره ۲۴ خرداد ۱۳۶۷)، (شماره ۲۶ - مرداد ۱۳۶۷)

﴿ اشارات ﴾

* حرفهای «دکترمعین» در باره (نیما یوشیج) و مثنوی او:

چون حق تقدم با اوست، به حق می‌توان او را «پدر شعر نو» محسوب داشت. شعر نو، یک پدیده بسیار با ارزش است.

امیدوارم (قلعه سقریم) که شاهکار اوست بزودی منتشر شود. مرحوم نیما، بنده را وصی خود قرار داده‌بود،

ولی دریغ که من، این مرد را، هرگز، در تمام مدت زندگی حتی برای یکبار هم ندیده‌ام، و خود او در وصیت‌نامه‌اش نیز معرف این امر است، قلعه سقریم «منظومه مثنوی» است. مرحوم نیما «بیست‌وسه‌سال» روی آن زحمت کشیده‌است، و از لحاظ سبک ظاهر و فرم، شبیه به سبک نظامی است و از لحاظ مفهوم و مطلب، عرفان جدیدی است و در حقیقت معرف افکار «نیمه اخیر عمر نیما» است.

متأسفانه، آخرین تصحیحی که از این مجموعه به قلم خودش بعمل آمده، از بین رفته و نسخه آخر آن باقی است. اولی مربوط به «پانزده» و دومی «بیست و سه‌سال» قبل است.

نسخه اول را بامداد نوشته و از بین رفته است، آخرین نسخه را که دوستان ایشان از جمله «آقای آل‌احمد» هم دیده‌اند، فعلاً تصحیح کامل آن میسر نیست، چون بامداد نوشته، بعضی از مصراعهای آن ناخوانا و برخی افتاده‌اند. مصاحبه در مجله امیدواران «فروردین ۱۳۴۴ شماره‌های ۵۵۸-۵۵۹»

* * *

* با همه اهمیتی که راه‌گشائی نیما، در شعر فارسی امروز دارد و موجی عظیم که برانگیخته و با همه احساسات نیرومند، و عواطف گسترده او و بخصوص تخیلات شاعرانه‌اش، که در مجموعه آثار او جهاتی تازه و به کلی متفاوت از شعر پیشینیان و معاصران پدید آورده، انصاف آن است که، زبان شعر او خالی از تعقید نیست، و روان و روشن نمی‌نماید. بعلاوه طرز بیان برخی از نوگرایان نسل بعد مانند، «فریدون توللی - م. امید - نادرپور - فریدون مشیری - م. سرشک - سیاوش کسرا» از نیما گویاتر و فصیح‌تر است و مقایسه بین زبان شعر آنان و شعر نیما، پیچیدگی و احیاناً دور شدن از مبانی فصاحت را در زبان نیما بخوبی نشان می‌دهد.

شهرت و نفوذی که مکتب نیما در شعر فارسی معاصر کسب کرده و گروه کثیری بخصوص «جوانان» را بخوبی جذب نموده‌است، موجب می‌شود که بحث از شعر او را، جدا از شعر نو و نوپردازان نمی‌توان تصور کرد خاصه آنکه، «آثار قلمی بسیاری از جوانان» بحساب مکتب او گذاشته می‌شود.

در مطالعه شعر نیما، آنچه نخست جلب نظر می‌کند، دید تازه اوست، نسبت به طبیعت و جهان. خواننده نکته‌یاب احساس می‌کند با شاعری سروکار دارد که: «ارای نحوه تلقی و احساس و اندیشه‌ای مستقل است نه مقلد و پیرو دیگران، و این برای او مزیتی بزرگ است.

به همین جهت موضوعات و مضمونهائی در شعر او راه یافته که در آثار دیگران، یا طرح نشده یا بدان‌گونه و از آن زاویه مورد توجه نبوده‌است. نکته دیگر نیز که شاید اشاره به آن در اینجا بی‌فایده نباشد، رواج نظریات نیما و دگرگونی که در قالب شعر فارسی پدید آورده‌است، به معنی ضرورت قطعی ترک قالبهای پیشین نیست. بخصوص که تجربه‌ها و نوآوریهای کسانی مانند «پروین اعتصامی - م. امید - دکتر مهدی حمیدی - سیمین بهبهانی - فروغ فرخزاد - ه.اسابه» و برخی دیگر از معاصران در قصیده و غزل و مثنوی و قطعه‌نشان می‌دهد، بعضی از قالبهای کهن ظرف بیان مفاهیم تازه می‌توانند بود و بسته به این است که شاعر توانا تا چه حد بتواند قابلیت آنها را در این زمینه بکار گیرد، بنابراین اگر مثلاً در «ادبیات - فرانسه» از «اوایل قرن بیست» صورتهای، «epitre, ballad, ode»

بتدریج ترک شده و یا «در زبان انگلیسی ballad, ode کمتر مورد استفاده می‌باشد، نباید حکم کرد که در فارسی نیز، روزگار قالبهای سنتی بکلی سر آمده‌است.

سخن آخر آن که «شعرجوشی» است از روح و عواطف و ذوق و اندیشه یک ملت و دست یافتن به شیوه بیان مطلوب آن نیز، مستلزم تجربه‌های بسیار و احراز شایستگی در رعایت دقایق و ظرایفی است که این هنر بزرگ می‌طلبد. جوانان ما، به فرض داشتن قریحه و استعداد، تا ذوقشان تهذیب نیابد و جان و دل به تربیت ادبی نسپارند بجائی نخواهند رسید و انتساب به نام محترم «نیما»، کاهلی و ناسایستگی را جبران نمی‌تواند کرد. نیما در «تاریخ شعر فارسی معاصر» پیشرو راهی تازه بود و بی‌گمان نامش بجا خواهد ماند اگر پسینیان نیز، مانند او خویشتن را صمیمانه، یکسره وقف شعر و هنر کنند - و این کاری است، که از همه کس ساخته نیست - امید می‌رود که تجربه‌های وی پرورنده، سخنورانی هنرمند باشد.

[دکتر غلامحسین یوسفی - چشمه روشن]

* نیما نشان دادن طبیعت و اجتماع را به تمام شاعران بعد از خود یاد داده‌است.
نیما شکل و قالب فارسی را تکمیل کرده، زبان شعر را به زبان معاصر خودش نزدیک‌تر کرده است به همین دلیل برای شاعر امروز تنگنای قافیه و وزن وجود ندارد ولی باید وزن عروضی را دانست و بعد فهمید که نیما چگونه در راه تکمیل وزن و طبیعی ساختن آن زحمت کشیده‌است.

و از تمام این اصرارهایی که نیما می‌کند و نسخه‌ها و راهنمایی‌هایی که می‌دهد به یک نتیجه می‌رسیم و آن اینکه او می‌خواهد شکل ذهنی شعر، شکل ظاهری آن را ایجاد کند. طرز حرکت تصاویر و احساس‌ها و اشیاء مسیر حرکت شکل ظاهری را تعیین نماید و به دنبال خود برود.

[دکتر رضا برهنی]

* شعر نیما یک راهپیمائی سی ساله است تا به گوش دومین نسل بیدار بعد از نیما برسد.
دریافتن این نکته رمز بطلان هرگونه شتابزدگی و نامجویی در شاعری است.

[دکتر حسن هنرمندی]

* طبیعتاً توجه به نیما یک بلوغی می‌خواهد، آشنایی با کلمه می‌خواهد، فهم عمیق و تجربه کرده‌ای می‌خواهد، یک نوع دریافت دقیق شعری می‌خواهد.

[م. آزاد]

* من بنای شاعرانه‌ای را می‌سازم، خشتهای کهنه‌ای که می‌شکنند، صدای معاصرین من، صدایی است که از آن خشتهای بیرون می‌آید. به صدای آنها اهمیت نمی‌دهم. این خشتهای بی‌مصرف مانده، به کنار راه پرتاب می‌شوند.

عمله بعضی از آنها را درهم می‌کوبد و خشتهای نوبه قالب می‌زند.»

[نامه‌های نیما یوشیج، ص ۵۰]

* در آستار معلمی می‌کنم. صنعت من شاعری است. با کمترین درآمدها می‌سازم. شعر وزن و قافیه نیست. بلکه وزن و قافیه هم از ابزار کار یک نفر شاعر هستند. کسی که دست به کار تازه می‌زند، باید مقامی شبیه به مقام شهادت را بپذیرد.

این خیال دردمآغهای مغرور نمی‌گذرد که بی‌نظمی هم باید از روی نظمی انجام بگیرد.

با هر اندازه استعداد و دهاء کار وقتی که از پیش خود و بدون نظر به تجربه دیگران صورت گرفت، ابتدایی و خام است.

اندازه مبر کز آنسوی بام افتی نه نیز چنان کزین سوی آرام افتی
خسبیدن بهتر که ندانی رفتن بی‌نام شدن به که تو با نام افتی
[نیما یوشیج]

* تأثیر نیما در بیشتر سخن‌سرایان این دوره (از عشقی شاعر انقلابی، تا شهریار غزلسرا و توللی نو پرداز) به حدی است که نادیده گرفتن آن هرگز ممکن نمی‌باشد.

در "سه تابلوی مریم" و "کفن سیاه" عشقی و "دو مرغ بهشتی" و "افسانه شب" شهریار، این تأثیر بطور آشکار خودنمایی و جلب دقت می‌کند.

تأثیر نیما را باید در شعر شعرای تواناتر و بزرگ‌تر مانند بهار مورد مطالعه قرار داد.

قطعه دماوند بهار بدون شک چه از لحاظ وزن و چه از لحاظ لحن خطایی تحت تأثیر قطعه معروف: "ای شب" نیما ساخته شده است.

نیما در میان شعرای جوان‌تر این عصر طرفداران و پیروان بسیاری دارد، زیرا او بود که نخستین بار به مفهوم "تحول در شعر" و "ادراک شاعری" پی برد و راه‌نویس را به شاعران جوان سرگشته نشان داد.

[فتح... مجتبیایی - مقدمه کتاب شعر جدید ایران]

* نیما خود مجموعه‌ای از شعرای بعد از خود است، و اخوان در بردارنده کلیات شعر نیما است. منتهی، زبان نیما زبان مازندران و زبان اخوان زبان کهنه و نرم و صیقل خورده خراسانی است.

[کیوان جمالی]

* "نیما" تا موقمی که شعر کهنه می‌گفته، کاملاً در قالب یک آدم چند قرن پیش فرو می‌رفته، اما به محض اینکه فرم کارش عوض شده، زبان نیز منحرف گردیده‌است.

[زبان فارسی در شعر امروز، صفحه ۱۲۰]

* نیما در گام‌های نخستین که هنوز از اصول جاری «شعر فارسی» منحرف نشده بود، قافیه‌ها را برای آنکه پشت سرهم والی غیرالتهایه تکرار نشود، با یک مصراع فاصله داد، و دیگر پیرامون قافیه‌ای که آورده بود نگشت، تا از تأثیر یکنواخت و نامطلوب قافیه‌های مسلسل و مکرر بکاهد، و بدین ترتیب غزل، یا تغزل نوینی با مفردات خوب و ترکیب درست پدید آورد، که دردها و غمهای شاعر، یا به عبارت بهتر دردهای جامعه را ترنم می‌کرد. به همین خاطر است که آراین پور منظومه "شب نیما" را از حیث شکل با ترجیع بند سعدی مقایسه می‌کند.

هان! ای شب شوم وحشت‌انگیز تا چند زنی به جانم آتش؟
یا چشم مرا ز جای برکن یا پرده ز روی خود فروکش
یا باز گذار تا بمیرم
کز دیدن روزگار سیرم

نیما بعد از آن، در آثار نوینش نیز، از این خصیصه «بند ترجیعی» به شکلهای مختلفی استفاده کرد.
[نقل از فصلنامه، نامه فرهنگ - سال اول شماره ۲، زمستان ۱۳۶۹]

* این عنوان شاعر بزرگ را، به آسانی نمی‌توان به هر کسی داد. خیلی آزمایش لازم دارد، که عمل هر کسی مطابق با فکر و گفته‌اش هست یا نیست.

شاعر این نیست که مردم خیال می‌کنند کسی که مثل ...، و دیگران این همه دوندگی برای شهرت دارند. اینها طالب شهرتند نه شاعر، شعر یک جور زندگی است، زندگی ارزشی ندارد که کسی خود را این همه نمایان کند. در هر صورت "آدم بودن، مرد بودن، بهتر از شاعر بودن" به این معنی است.

ای فرزند من! اگر به قابلیت رسیدی، به این یادداشتها نظری بینداز، اما تو در پی مکافات نباشی، زیرا روزگار، مکافات ازیدکاران خواهد کشید. همین روزگار، که امروز اسمی از استادان بزرگ را مثل (علامه حائری) نمی‌شناسد و ... اگر آثاری از این استادان باقی نماند، اهمیت ندارد، جهان، جهان است، و کسانی بودند که اصلاً مردند، با آثار آبرومندشان.

[برگزیده آثار نیما یوشیج]

نمونه‌هایی از شعر نیما:

ای شب

هان! ای شب شوم وحشت‌انگیز تا چند زنی به جانم آتش
یا چشم مرا زجای برکن یا پرده ز روی خود فروکش
یا باز گذار تا بمیرم
کز دیدن روزگار سیرم
دیرست که در زمانه دون از دیده همیشه اشک بارم
عمری به کدورت و الم رفت تا باقی عمر چون سپارم
نه بخت بد مراست سامان
و ای شب نه تراست هیچ پایان
چندین چه کنی، مرا ستیزه بس نیست مرا غم زمانه؟
دل می‌بری و قرار از من هر لحظه به یک ره و فسانه
بس بس که شدی تو فتنه‌ای سخت
سرمایه درد و دشمن بخت
این قصه که می‌کنی تو با من زین خوب‌تر هیچ قصه‌ای نیست
خوبست ولیک باید از درد نالان شد و زار زار بگریست
بشکست دلم زی‌قراری
کوتاه کن این فسانه باری
آنجا که ز شاخ، گل فرو ریخت آنجا که بکوفت باد بر در
و آنجا که بریخت آب موج تا باید بر او مه منور

ای تیره شب دراز دانی
 کآنجا چه نهفته بد نهانی
 بودست بسی ز درد خونین بودست رخی ز غم مکدر
 بودست بسی سر پر امید یاری که گرفته یار در بر
 کو آنهمه بانگ و ناله زار
 کو ناله عاشقان غمخوار
 در سایه آن درختها چیست کز دیده عالمی نهان است
 عجز بشر است این فجایع یا آنکه حقیقت جهان است
 در سیر تو طاقتم بفرسود
 زین منظره چیست عاقبت سود
 تو چیستی ای شب غم‌انگیز در جستجوی چه کاری آخر؟
 بس وقت گذشت و تو همانطور استاده بشکل خوف آور
 تاریخچه گذشتگانی
 یا راز گشای مردگانی
 تو آیینه دار روزگاری یا در ره عشق، پرده‌داری
 یا دشمن جان من شدستی ای شب! بنه این شگفتکاری
 بگذار مرا به حالت خویش
 با جان فسرده و دل ریش
 بگذار فرو بگیردم خواب کز هر طرفی همی وزد باد
 وقتی است خوش و زمانه خاموش مرغ سحری کشید فریاد
 شد محو یکان یکان ستاره
 تا چند کنم به تو نظاره
 بگذار، بخواب اندر آیم کز شومی گردش زمانه
 یکدم کمتر به یاد آرم و آزاد شوم ز هر فسانه
 بگذار که چشمها ببندد
 کمتر به من این جهان بخندد

آی آدمها

آی آدمها که بر ساحل نشسته شاد و خندانید!
 یک نفر در آب دارد می سپارد جان
 یک نفر دارد که دایم دست و پایی می زند
 روی این دریای تند و تیره و سنگین که می دانید.
 آن زمان که مست هستید از خیال دست یازیدن به دشمن
 آن زمان که پیش خود بیهوده پندارید
 که گرفتید دست ناتوانی را
 تا توانایی بهتر را پدید آرید
 آن زمان که تنگ می بندید
 بر کمرهاتان کمر بند
 در، چه هنگامی بگویم من؟
 یک نفر در آب دارد می کند بیهوده جان قربان!
 آی آدمها!
 - که بر ساحل بساط دلگشا دارید.
 نان به سفره، جامه تان بر تن،
 یک نفر در آب می خواند شما را.
 موج سنگین را به دست خسته می کوبد
 باز می دارد دهان با چشم از وحشت دریده
 سایه هاتان را ز راه دور دیده
 آب را بلعیده در گود کبود و هر زمان بی تابیش افزون
 می کند زین آبها بیرون
 گاه سر، گاه پا.
 آی آدمها!

او ز راه دور این کهنه جهان را باز می‌پاید،
می‌زند فریاد و امید کمک دارد.

آی آدمها!

که روی ساحل آرام در کار تماشا بید!
موج می‌کوبد به روی ساحل خاموش،
پخش می‌گردد چنان مستی به جای افتاده - بس مدهوش -
می‌رود نعره زنان. وین بانگ باز از دور می‌آید:
- "آی آدمها!" ...

و صدای باد هر دم دلگزاتر،
در صدای باد، بانگ اورهاتر،
- از میان آبهای دور و نزدیک -
باز در گوش این نداها:
- "آی آدمها!" ...

می‌تراود مهتاب

می‌تراود مهتاب.
می‌درخشد شبتاب.
کیست یک دم شکند خواب به چشم کس ولیک،
غم این خفته چند،
خواب در چشم ترم می‌شکند.
نگران با من استاده سحر.
صبح می‌خواهد از من،
کز مبارک دم او، آورد این قوم به جان باخته را بلکه خبر.
در جگر لیکن خاری،

از ره این سفرم می شکند.
 تازک آرای "تن ساقه گلی"،
 که به جانش کشتم،
 و به جان دادمش آب،
 ای درینغا به برم می شکند!
 دستها می سایم،
 تادری بگشایم.
 به عبث می پایم،
 که به در کس آید.
 در و دیوار به هم ریخته شان،
 بر سرم می شکند.
 می تراود مهتاب.
 می درخشد شبتاب.
 مانده پای آبله از راه دراز.
 بر دم دهکده مردی تنها،
 کوله بارش بر دوش
 دست او بر در، می گوید با خود:
 غم این خفته چند
 خواب در چشم ترم می شکند.

قنوس^۱

قنوس، مرغ خوشخوان، آواره جهان،
 آواره مانده از وزش بادهای سرد،
 بر شاخ خیزران،
 بنشسته است فرد.

بر گرد او به هر سر شاخی پرندگان.
 او ناله‌های گمشده ترکیب می‌کند،
 از رشته‌های پاره‌ی صدها صدای دور،
 در ابرهای مثل خطی تیره روی کوه،
 دیوار یک بنای خیالی
 می‌سازد.

از آن زمان که زردی خورشید روی موج
 کمرنگ مانده‌است و به ساحل گرفته اوج
 بانگ شغال، و مرد دهاتی
 کرده‌ست روشن آتش پنهان خانه را.
 قرمز به چشم، شعله‌ی خردی
 خط می‌کشد به زیر دو چشم درشت شب:
 و ندر نقاط دور،
 خلقند در عبور.

او، آن نوای نادره، پنهان چنانکه هست
 از آن مکان که جای گزیده‌ست می‌پرد.

۱ - Phoenix: مرغیست اساطیری که به روایت افسانه، موسیقی آواز او گرفته شده است. گویند خوش رنگ و خوش آواز است و هزار سال عمر کند و چون عمرش به آخر آید بر توده هیزم نشیند و از بال او آتشی درهیزم افتد و خود در آن بسوزد.....

در بین چیزها که گره خورده می شود.
با روشنی و تیرگی این شب دراز
می گذرد.

يك شعله را به پیش
می نگرد.

جایی که نه گیاه در آنجاست، نه دمی.
ترکیده آفتاب سمج روی سنگ هاش،
نه این زمین و زندگی اش چیز دلکش است
حس می کند که آرزوی مرغ ها چو او
تیره ست همچو دود. اگر چند امیدشان.

چون خرمنی ز آتش

در چشم می نماید و صبح سفیدشان.

حس می کند که زندگی او چنان

مرغان دیگر اربسر آید

در خواب و خورد.

رنجی بود کز آن نتوانند نام برد.

آن مرغ نغز خوان

در آن مکان ز آتش تجلیل یافته،

اکنون، به يك جهنم تبدیل یافته،

بسته ست دمبدم نظر و می دهد تکان

چشمان تیز بین

و ز روی تپه

ناگاه، چون بجای پرو بال می زند

بانگی بر آرد از ته دل سوزناک و تلخ

که معنیش نداند هر مرغ رهگذر،

آنکه ز رنجهای درونیش مست،
 خود را به روی هیبت آتش می افکند.
 باد شدید می دمد و سوخته‌ست مرغ!
 خاکستر تنش را اندوخته‌ست مرغ!
 پس جوجه‌هاش از دل خاکسترش بدر.

چند رباعی^۱

حرفش همه بود مایه‌ی آشفتن
 گفتم ز چه با حرفم آزاری؟ گفت:
 هر قصه‌ای از برای کمتر خفتن
 دیوانه به دیوانه چه خواهد گفتن؟

* * * *

گشتم من از تو مست، یعنی غافل
 افتاد دلم بر آب، یعنی به سرشک
 شد از تو خراب خانه‌ام، یعنی دل
 دودی شد و رفت، گشت یعنی زایل

* * * *

گفتم غم من؟ گفت که افزون دارش
 گفتم ندهد عقل گر این فتوی؟ گفت:
 گفتم چشمم؟ گفت که جیحون دارش
 نامحرم راز خانه بیرون دارش



باز باران
با ترانه
با گهرهای فراوان
می خورد بر بام خانه

گلچین کیلانی

دکتر مجدالدین میر فخرایی (گلچین کیلانی) از شاعران کیلان است (۱۲۹۰-۱۳۵۱) وی دوره متوسطه را در تهران گذرانید و سپس برای ادامه تحصیلات خود به انگلستان رفت و در رشته پزشکی دکتر شد. گلچین کیلانی پس از اتمام تحصیلات خود در انگلستان در لندن اقامت کرد و دیگر به ایران نیامد. از گلچین تاکنون دو اثر به نامهای مهر و کین و نهضت (لندن ۱۹۴۸) به چاپ رسیده است و در سال ۱۳۴۸ مجموعه‌ای از اشعار او با نام «گلی برای تو» در تهران انتشار یافت و انتشارات خوارزمی، شعر او شعری است ساده و طبیعی و از هرگونه آرایش لفظی بدور است. او را باید در شمار پیشروان شعر معاصر بحساب آورد. وی با نخستین شعرهایی که در سالهای پس از شهریور ۱۳۲۰ در مجله سخن منتشر کرد به تجدد ادبی ایران پیوست و شعر «باران» او، یکی از معروفترین شعرهایی است که قسمتی از آن بعلت سادگی و زیبایی خاصی که دارد در کتابهای ابتدائی کودکان چاپ و منتشر شده است و او در حقیقت اولین شاعر نوپردازی است که شعرش به کتابهای ابتدائی راه یافته است.

﴿اشارات﴾

* گلچین گیلانی (مجدالدین میر فخرایی) شاعر معاصر بصورت بارزی تحت تأثیر اقلیم و محیط‌زیست خویش، گیلان، واقع شده است و این ویژگی به شعر او طراوت و حالت خاصی بخشیده که با شعر بسیاری از دیگر گویندگان فرق دارد. برخی شعرهای گلچین را که می‌خوانیم مثل این است که در جنگلها و نواحی ساحلی دریای مازندران به سیر و گردش سرگرمیم. زمین و آب و هوا و جنگل و درختان و پرندگان و دیگر خصائص آن ناحیه را کاملاً احساس می‌نماییم و در آن فضا تنفس می‌کنیم. از آن جمله است شعرهایی به نام «جنگل»، «باران» و امثال آنها. در شعر بعضی گویندگان، از پیشینیان و معاصران، وصف طبیعت بیشتر به صورت رعایت سنتی ادبی برگزار شده است اما در شعر گلچین چنین نیست و رنگی محلی و اصیل پیدا کرده است.

شعر «باران» معروفترین آثار گلچین گیلانی است که بعنوان نمونه‌ای خوب از شعر نو شهرت پیدا کرد و با آن که بتدریج شعرهایی متعدد از او در دوره‌های مجله سخن به چاپ رسید و نیز سه مجموعه از اشعار وی بطبع رسیده است شاید هنوز هم این اثر او بیشتر در خاطر علاقه‌مندان باقی مانده باشد.

[چشمه روشن - صفحه ۵۲۴]

* قطعه «باران» گلچین که یک نمونه مشهور است در این باب توفیقی است در تلفیق بین آهنگ و معنی در شعر، بدون پای‌بندی به سنت.

[دکتر زریں کوب]

نمونه‌هایی از شعر گلچین گیلانی:

در اشک من

دریای هستی دم به دم
در چرخ و تاب و پیچ و خم.
هان! ای دل بی‌تاب من!
پارو بزنا! پارو بزنا!

بشتاب! از اینجا دور شو!
در پیش تو: جا‌های نو،
در پشت تو: جای کهن.
پارو بزنا! پارو بزنا!

دنبال یک دلدار نو
 بشتاب! از اینجا دور شو!
 از یار دیرین دل بکن!
 پارو بزنا! پارو بزنا!

- دوری زیار نازنین؟...
 سخت است این! سخت است این!

- اینست آئین زمین!...
 از دوریش در اشک من
 پارو بزنا! پارو بزنا!

«خواب مست»

دلم را بهر مهت می تراشد
 در آن آمد ولی روشن نگردید
 در آنجا باز شد، گم کرد بینش
 نخواهد یافت چشم آشنائی
 پراز باران، پراز لرزش، پراز داد
 چنین نزدیکی و، آوخ چنان دور
 دلم را بهر مهت می تراشد
 که تاریک است اینجا چشم خورشید
 دلم را ییاد مرگ و زندگانی
 مرا پر می کند از هستی نو
 امید دیدن یک خواب مستی

مرا یک راز پنهان می خراشد
 سپهری هست در جانم که خورشید
 شب تاریک پلک آفرینش
 تو آنجائی ولی بی روشنائی
 تو آنجائی چو ابر و اختر و باد
 ولی گوشم کر است و دیده ام کور
 مرا یک راز پنهان می خراشد
 ولی مهر ترا کی می توان دید
 تهی می سازد از خون جوانی
 ولی ییاد امید و دیدن تو
 مگر اینست این، معنای هستی

باران

باز باران،

با ترانه،

با گهرهای فراوان

می خورد بر بام خانه

* * *

من به پشت شیشه تنها

ایستاده در گذرها

رودها راه افتاده

* * *

شاد و خرم

یک دو سه گنجشگ پرگو

باز هر دم

می پرند این سو و آن سو

* * *

می خورد بر شیشه و در

مشت و سیلی

آسمان امروز دیگر

نیست نیلی

* * *

یادم آرد روز باران

گردش یک روز دیرین

خوب و شیرین

توی جنگلهای گیلان:

* * *

کودکی ده ساله بودم

شاد و خرم،

نرم و نازک

چست و چابک

* * *

از پرنده،

از چرنده،

از خزنده،

بود جنگل گرم و زنده

* * *

آسمان آبی چو دریا

یک دو ابر این جا و آن جا

چون دل من،

روز روشن

* * *

بوی جنگل تازه و تر

همچو می مستی دهنده

بر درختان می زدی پر

هر کجا زیبا پرنده

* * *

بر که ها آرام و آبی

برگ و گل هر جا نمایان

چتر نیلوفر درخشان

آفتابی

* * *

سنگها از آب چسته،

از خزه پوشیده تن را
بس وزغ آن جا نشسته
دمبدم در شور و غوغا

* * *

رودخانه

با دو صد زیبا ترانه
زیر پاهای درختان

چرخ می زد، چرخ می زد همچو مستان

* * *

چشمه ها چون شیشه های آفتابی

نرم و خوش در جوش و لرزه

توی آنها سنگریزه

سرخ و سبز و زرد و آبی

* * *

با دو پای کودکانه

می دویدم همچو آهو،

می پریدم از سر جو

دور می گشتم زخانه،

* * *

می پراندم سنگریزه

تا دهد بر آب لرزه

بهر چاه و بهر چاله

می شکستم کرده خاله^۱

* * *

۱ - کرده خاله : چوب یانینی است که سطل را بر آن می نهند و از چاهها آب می کشند و مخصوص گیلان و مازندران غربی است. در جاهای مختلف آن را کرده خاله، دولاخند، دوکیتی، درخاله، آبکش و امثال آن گویند. (مهدی آستانه ای، آینده، ۱۰/۶۲۸)

می‌کشانیدم به پایین
شاخه‌های بید مشکی
دست من می‌گشت رنگین
از تمشک سرخ و مشکی

* * *

می‌شنیدم از پرنده
داستانهای نهانی
از لب باد و زنده
رازهای زندگانی

* * *

هرچه می‌دیدم در آن جا
بود دلکش، بود زیبا
شاد بودم،
می‌سرودم:

* * *

«روزای روز دلا را!
داده‌ات خورشید رخشان
این چنین رخسار زیبا
ورنه بودی زشت و بی‌جان!»

* * *

«این درختان
با همه سبزی و خوبی
گو، چه می‌بودند جز پاهای چوبی
گر نبودی مهر رخشان؟»

* * *

«روز ای روز دلارا!

گرد لارایی است از خورشید باشد

ای درخت سبز و زیبا!

هر چه زیبایی است از خورشید باشد»

* * *

اندک اندک، رفته رفته، ابرها گشتند چیره

آسمان گردیده تیره

بسته شد رخساره خورشید رخشان،

ریخت باران، ریخت باران

* * *

جنگل از باد گریزان

چرخهای زد چو دریا

دانه های گرد باران

پهن می گشتند هر جا

* * *

برق چون شمشیر بران

پاره می کرد ابرها را

تندر دیوانه غرآن

مشت میزد ابرها را

* * *

روی برکه مرغ آبی

از میانه، از کناره،

با شتابی،

چرخ می زد بی شماره

* * *

گیسوی سیمین ما را
 شانه می زد دست باران
 بادها با فوت خوانا
 می نمودندش پریشان

* * *

سبزه در زیر درختان
 رفته رفته گشت دریا
 توی این دریای جوشان
 جنگل وارونه پیدا

* * *

به! چه زیبا بود جنگل!
 بس ترانه، بس فسانه،
 بس فسانه، بس ترانه

* * *

بس گوارا بود باران!
 به! چه زیبا بود باران!
 می شنیدم اندر این گوهر فشانی
 رازهای جاودانی، پندهای آسمانی:

* * *

«بشنو از من، کودک من،
 پیش چشم مرد فردا
 زندگانی، خواه تیره، خواه روشن
 هست زیبا! هست زیبا! هست زیبا!»

نام

گل بود و سبزه بود و سرود پرنده بود
 در آفتاب گرمی شادی دهنده بود
 بر آب و خاک باد بهشتی و زنده بود
 در باغ بود کاجی پر شاخ و سهمگین
 دستی بیادگاری صدسال پیش ازین
 بر آن درخت نام دو دل داده کننده بود

پروانه و فریدون صدسال پیش از این
 یک روز آمدند در این باغ دلنشین
 گل بود و سبزه بود و دل تند (ا) فرودین
 می زد نسیم نرمک بر روی برکه چنگ
 می گشت قوی سیمین بر آب سیمرنگ
 خورشید گرد زرین می ریخت بر زمین

بر روی شاخه مرغک خوشرنگ می سرود
 «بنگر چگونه غنچه نازک دهان گشود
 گلشن چه رنگ زیبا دارد به تار و پود
 سر تا سرست هستی جاوید و نیست مرگ
 به به چه دلرباست تماشای رقص برگ
 به به چه دلکش است سرود نسیم رود»

با سایه روی سبزه گل تازه می نوشت:
 «بنگر چگونه رفته زمین، آمده بهشت!»

بنگر چگونه آمده زیبا و رفته زشت
هرگز به باختر نرود مهر تابدار
دیگر زتیره روزی دور است روزگار
دیگر زتیره بختی پاک است سرنوشت»

پروانه می نشست بهر جا و می پرید
زنبور شیره از لب گلبرگ می مکید
بر روی گل نسیم دل انگیز می وزید
عکس درخت را به دل آب می گسیخت
خرگوش می دوید و به سوراخ می گریخت
آنگاه می گریخت ز سوراخ و می دوید

پروانه و فریدون صدسال پیش از این
یک روز آمدند درین باغ دلنشین
گفتند: «نیست جائی زیباتر از زمین»
زیراکه سبزه بود و سرود پرنده بود
در آفتاب گرمی شادی دهند بود
بس دلنواز بود تماشای فرودین

امروز زیر شاخهٔ این کاج سهمناک
پروانه و فریدون گردیده اند خاک
رخسار زرد باغ پر از درد و رنج و باک
خورشید نیست... گرمی شادی دهنده نیست...
گل نیست... سبزه نیست... سرود پرنده نیست
از باد سخت دامن دریاچه چاک چاک

اما هنوز بر تنه کاج سالدار
نام دو یار دیریز، مانده بیادگار
بالای کاج تندر در ابر اشکبار
می غرّد از ته دل «ای تیره آسمان!
جز نام چیز دیگر ماند در این جهان
یا نام نیز می رود از یاد روزگار»؟



گرجوانی می‌کنم در عشق او عییم مکن
برگ خشکم در گریبان بهار افتاده‌ام

پژمان بختیاری

حسین پژمان فرزند علیمراد امیرپنجه‌ای بختیاری است و مادرش عالمتاج از زنان فاضل و شاعر بود و «ژاله» تخلص می‌کرد از خاندان میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام‌فراهانی. پژمان در سال ۱۲۷۸ شمسی مطابق ۱۳۱۸ ه‍.ق در تهران متولد شده علوم قدیم و جدید معمول زمان را تحصیل کرده و بر زبان فرانسه بخوبی مسلط بوده و پس از فراغت از تحصیل در خدمت وزارت پست و تلگراف وارد شده و ضمن اشتغال اداری کتابی هم در تاریخ پست و تلگراف نوشته که بچاپ رسیده‌است.

از آثار او منظومه‌های «سیه‌روز» و «زن بیچاره» و مجموعه «محاكمة شاعر» بطبع رسیده‌است. وی دیوان حافظ را تصحیح و تحشیه کرده و بچاپ رسانده. از آثار ترجمه شده او «وفای زن» ترجمه از کتاب آدولف نگارش بنیامین‌کنستان و «آتالا» و «دنه» اثر قلم شاتوبریان را می‌توان نام برد.

در مورد شعر پژمان باید گفت که هر مصرع از اشعار او دارای لذت و جذبه روحی و آهنگ دلنواز خاصی است. در مجموعه اشعار «پژمان» بانواع شعراز قصیده و غزل و ترکیب بند و مثنوی و قطعه و رباعی برمی‌خوریم که از مطالعه هر کدام به روح لطیف و طبع توانای شاعر بیشتر پی می‌بریم. مطالعه‌ی دیوان و آثار «پژمان» نشان می‌دهد که شاعر هیچگاه خود را مقید به پیروی از سبک معین نمی‌کند چنانکه در اکثر غزلهای وی انسان احساس می‌کند که شاعر کاملاً

زبان «سعدی» و «حافظ» را انتخاب کرده و سخنش تقریباً در سبک عراقی است ولی در همان غزل ممکن است با یک یا دو تک بیت کاملاً آمیخته به سبک «هندی» مواجه شود. پژمان اعتقادی به تعداد ابیات غزل و یا قطعات و ترکیب‌بندها ندارد بطوریکه در دیوان وی غزلیات چهارالی پنج بیتی تا دوازده بیتی و ترکیب‌بندهائی با تعداد ابیات مختلف در هر ترکیب - بند می‌توان مشاهده نمود.

تقریباً یک ثلث از دیوان «پژمان» را سروده‌های شاعر در مورد اساتیدی مانند «حافظ و سعدی و فردوسی تشکیل می‌دهد و بالاخره بدون اغراق باید گفت که مطالعه و تحقیق و تتبع چندین ساله و آشنائی کامل وی بزبانهای خارجی و مطالعه آثار نظم و نثر مغرب‌زمین نیز مایه سخن «پژمان» و قدرت تفکر و مضمون سازی شاعر را باندازه کافی بالا برده است.

روی هم رفته می‌توان گفت شعر «پژمان» در عین حال از یک روح آرام و بی آرام، از یک چشمه زلال و صاف و باز در حال از یک دریای طوفانی خروشان و بالاخره از یک دل دردمند و یک خرمن عشق و یک رشته معلومات وسیع سرچشمه می‌گیرد و بالاخره سروده سهل و ممتنع و دل‌انگیزی را در مقابل قرار می‌دهد که انسان هیچگاه از خواندنش سیر نمی‌گردد.

نمونه‌هایی از شعر پژمان بختیاری:

روح شاعر

روح شاعر چو غنچه‌ای نوخیز			
گردد از شادی طبیعت شاد			
*	*	*	
روح او عطر ناشناخته ایست			
یا چو موجی لطیف و نامرئی است			
*	*	*	
خنده کودکی نگاه زنی			
پرتو صبحگاه و پرده شب			
*	*	*	

در جهان خواستار لبخند است
 که به گل‌های باغ مانند است
 * * *
 که زگله‌ها به هم درآمیزد
 که ز رفتار مهوشان خیزد
 * * *
 بی‌خبر سوی خویشتن کشدش
 مست سودا بر آسمان بردش
 * * *

همچو اشک فرشته می جوشد	چشمه کوچکی که در دل کوه
چهره می پوشد و نمی پوشد	سبزه را با حریر دامن خویش
*	*
بی بقاتر ز عمر شعبده ایست	نقشی از روح او بود وین روح
خنده‌ای بر دهان غمزده ایست	در غم آباد دهر شادی او
*	*
می توان تازه کرد و شادابش	این گل نغز اگرچه پژمرده است
تا زدستت نرفته دریا بش	زود میرست روح شاعر، هان
*	*
روح ما را نوازشی بکنید	ای نوازشگران طره‌ی عشق
بهر ما نیز خواهشی بکنید	ای دل زود سیر نازک خویش
*	*
بسته مهر و مست لبخند ست	روح شاعر چو کودکی نوپا
روح شاعر به هیچ خرسندست	از چه شادش نمی‌کنید آخر
*	*
نستوان ساخت پایند قیود	روح گردون‌گرای شاعر را
روح شاعر نمی‌شود محدود	کاخ هستی اگر چه محدودست

ماهیم

ماهیم اسیر طره جانانه بوده‌ایم	ماهیم شکسته خاطر و دیوانه بوده‌ایم
روزی ندیم بلبل و پروانه بوده‌ایم	ما نیز چون نسیم سحر در حریم باغ
عبرت فزای مردم فرزانه بوده‌ایم	ماهیم به روزگار جوانی ز شور عشق
ما هم رفیق ساغر و پیمانان بوده‌ایم	بر کام خشک ما به حقارت نظر مکن
ما نیز دلشکسته و دیوانه بوده‌ایم	ای عاقلان به لذت دیوانگی قسم

سرمست

بوی گیسوی خوشت ساخته سرمست مرا
 مست گیسوی توام من، مده از دست مرا
 نام آزادیم از دفتر اندیشه سترد
 جان بقربان کمندی که چنین بست مرا
 جز تو و عشق تو و نام تو و صحبت تو
 به سرت گر سر سودای دگر هست مرا
 مستم از عشق و روانیست که بیگانه و خویش
 گذر آرند و نبینند چنین مست مرا
 منم ای دوست به گردنکشی انگشت نما
 سرو من در بر یاران چه کنی پست مرا

چیستم؟

قطره‌ای آبم ز چشمی اشکبار افتاده‌ام
 پاره‌ای آهم براهی بی‌قرار افتاده‌ام
 آتشم، در خرمن آمال خویش افکنده‌ام
 ناله‌ام، در دامن شبهای تار افتاده‌ام
 بوسه‌ای نشکفته‌ام، در موی او پیچیده‌ام
 حسرتی بی‌حاصلم در پای یار افتاده‌ام
 اشک چشمم، آیت نومیدیم ای جان ولی
 در رخت از دیده‌ای امیدوار افتاده‌ام
 گر جوانی می‌کنم در عشق او عییم مکن
 برگ خشکم در گریبان بهار افتاده‌ام

مردم ار بی جوهرم بینند جای شکوه نیست
 تیغ تیزی بوده‌ام و اکنون زکار افتاده‌ام
 روزگاری چون نگه جا داشتم در چشم خلق
 من که چون مژگان ز چشم روزگار افتاده‌ام
 سینه‌ام لبریز گوهر بوده وز دریای عشق
 چون صدف بادست خالی بر کنار افتاده‌ام
 کیستم من؟ چیستم من؟ خسته‌ای دیوانه‌ای
 نی غلط گفتم که از دیوانگان افسانه‌ای

حسرت عشق

در کنج دلم عشق کسی خانه ندارد	کس جای درین خانه ویرانه ندارد
دل را به کف هر که دهم باز پس آرد	کس تاب نگهداری دیوانه ندارد
در بزم جهان جز دل حسرتکش ما نیست	آن شمع که می‌سوزد و پروانه ندارد
گفتم مه من از چه تو در دام نیفتی؟	گفتا: چکنم دام شما دانه ندارد!
در انجمن عقل فروشان نهم پای	دیوانه سر صحبت فرزانه ندارد
تا چند کنی قصه زاسکندر و دارا	ده روزه عمر این همه افسانه ندارد



هر باغبان که گل بسوی برزن آورد
شیراز را دوباره به یاد من آورد

دکتر صورتگر

دکتر لطفعلی صورتگر فرزند میرزا آقاخان شیرازی از خاندان لطفعلی خان نقاش معروف قرن سیزدهم است که آثارش در موزه‌های اروپا بنظر می‌رسد. تولد او در سنه ۱۲۷۹ در شیراز اتفاق افتاد و تحصیلات ابتدائی و متوسطه را قسمتی در شیراز و قسمتی را در هندوستان پبایان رسانید و از محضر مرحوم فرصت شیرازی مستفیذ بوده بعداً در ادارات دارائی و فرهنگ شیراز بکار مشغول و مجله سپیده دم را منتشر می‌ساخته. در ۱۳۰۶ از طرف دولت برای ادامه تحصیل به لندن رفته و باخذ لیسانس در ادبیات و زبان انگلیس نائل آمده و پس از سالها تدریس ادبیات و زبان انگلیسی در دانشکده ادبیات باردیگر در سنه ۱۳۱۶ به لندن رفته و باخذ درجه دکتری ادبی و زبان موفق گردید. وی از آن پس به استادی زبان و ادبیات فارسی و انگلیسی در دانشگاه طهران اشتغال داشت تألیفات دکتر عبارت است از کتابهای - اصول علم اقتصاد و تجارت - ترجمه مقالات بایکن انگلیسی - تاریخ ادبیات انگلیسی در دو جلد - ادبیات توصیفی و مقالات بسیاری که در جراید و مجلات به طبع رسیده است. دکتر صورتگر در سال ۱۳۴۸ دارفانی را وداع گفتند. مجموعه اشعار ایشان در حدود هشت هزار بیت می‌باشد. دکتر غلامحسین یوسفی درباره صورتگر و شعر او اینگونه اظهار نظر می‌کنند:

«زبان شعر صورتگر در عین برخورداری از واژگان و شیوه فصحای پیشین زبانی است پر مایه و خلاق، از این رو ترکیبهای خوش آهنگ و احياناً نو پدید در شعر

او کم نیست، نظیر: «پرسیمین موی، طفل اندک سال، باز آورده نسیم سحر، دست پرورده شب مهتاب، قندیلهای آواره، نازنده ساعدین لطیف، نازدستبند، بار- پیراهن، ناز بوستان پیرا، شاداب و آخته بالا، موج رقاص، دوستی جوی، شادمانی- یاب».

صورتگر به سبک خراسانی و زبان شاعران خراسان رغبت داشت و اثر این انس را در آثار او می‌توان دید. وی که رشته تحصیل و تخصص و تدریسش ادبیات انگلیسی بود و فرهنگ و ادب غرب را خوب می‌شناخت، بقدری در زبان و ادبیات فارسی تتبع کرده بود و با آن الفت داشت که در این زبان شاعری چیره دست بود و با زبانی نجیب و فصیح و رسا و گویا و روان معانی و مضامین و تصویرهای نو و نگارین را باسانی ادا می‌کرد و می‌توانست کلماتی کهن نظیر: «اقمار و ذوذوائب» و نیز ترکیباتی تازه ساز و لطیف مانند «ناز پرورد یاد و آب روان» و امثال آن را استادانه در بافت شعر بگنجانند...

نسل صورتگر در هر رشته درس خوانده بودند معرفت به فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی را جزء فضائل می‌شمردند و این مهم را از یاد نمی‌بردند. از این رو آنچه بقلم می‌آوردند همیشه آب و رنگی ایرانی داشت هرچند وصف روزی خوش با همدمی اروپایی بر روی امواج دریا در مغرب زمین باشد و به همین سبب خواننده فارسی زبان از آثارشان سرخوش و بهره مند می‌شود، درست برعکس کسانی از نسل بعد که در صمیم جامعه ایرانی زیسته و احیاناً در همان جا درس خوانده‌اند و نوشته‌ها و آثارشان گاه بصورت تقلیدی خام از سرمشقی است که با آن ارتباط مستقیم نیز نداشته‌اند و با مردم و جامعه خودشان پیوندی ندارد. شعر صورتگر را هر وقت می‌خوانیم در ما اثر می‌کند و دروغ می‌خوریم که کاش او آثاری بیشتر از این دست سروده بود.

[چشمه روشن - دکتر یوسفی - ص ۵۰۳]

نمونه‌هایی از شعر دکتر صورتگر:

سخن تازه گویم به شیوه کهن چنین است تا هست آئین من

اشک و مروارید

فرو ریخت تابنده اشکی چو گوهر
 سپیده دمان پیش مهر منور
 همی خواست کاید از آنجا فروتر
 یکی طوق رخشنده از لؤلوی تر
 نگینها کند تعبیت مرد زرگر
 پدیدار گردید شکل دو پیکر
 در آغوش مر یکدگر را دو خواهر
 به هرزه چرائی چنین مانده ایدر
 نیم با تو هرگز همانند و همسر
 که پهنای گیتی از او شد توانگر
 فرود آیم و بگیرد تنگ در بر
 در آغوش آن مادر مهر پرور
 مر این پهن دشت جهانرا سراسر
 ز من دید بس تاجها زینت و فر
 که دارد نژادی از آن نامور ترا
 نشاید نشستنت با من برابر
 که ای دخت مهروی پاکیزه پیکر
 یکی برمن ناتوان نیز بنگر
 جهان نانوردیده نادیده کشور
 فراقم پدر بوده و عشق مادر
 به چهره درم بیگناهی مصور

ز دو نرگس دختری ماه منظر
 درخشنده ناهید گفتی بتابد
 نوردید رخسار آن حوروش را
 به گردنش بود از پی دلربائی
 چو عاجی که بر روی سیماب صافی
 به روی دری اوفتاد اشک و آنجا
 تو گفتی پی رازگوئی بگیرند
 به بیغاره در اشک را گفت باری
 ندانی که من سخت والانژادم
 پدرم آنگرانمایه ابر مطیر است
 صدف سینه بگشود تا ز آسمان من
 بآرام دل مدتی دیر ماندم
 ز دریا چو بیرون شدم در نوشتم
 ز من یافت بس یاره‌ها زیب و زینت
 پدرم آسمانست و مادرم دریا
 چو بشناختی نامور گوهرم را
 سرشک بلا دیده بگشاد لب را
 همه هرچه گفتی هشیوار گفتی
 من از خانه دل برون آمدستم
 من از دوده دیده پاک بینم
 من آئینه بی غبارم جهان را

مرغ شب

ندانسی زمرغان چرا مرغ شب
بنالد بیستان شبان دراز
مر او را یکی آسمانی نو است
چه غم گر نداند ز یک نغمه بیش
به گمنامی اندرزید وز جهان
من و مرغ شب گر بدین سر خوشیم

زهستی نشانی جز آواش نیست
تو گوئی که امید فرداش نیست
اگر چهرهٔ مجلس آراش نیست
که در دلکشی هیچ همتاش نیست
جز آزاده ماندن تمناش نیست
کسیرا بما جای پرخاش نیست

فردوس شاعر

گویند باقصای جهانست دیاری
آنجا نبود ظلمی و هر جا که چنین است
"خیزند و خزارند اگر هست خزانسی"
شب مجلسی آراسته دارند زن و مرد
خلقی همه ناکرده گناهند و به دلشان
یک ناله برون نامده آنجا ز گلوئی
نبود ستم و جور در آنجا که گذارند
سر منزل عشق است ولی هجر سیه روز
چشمان سیه ای بکمند تو جهانی
بس ماه رخانند و لیکن نشنیدیم
ای سرو خرامنده ترا جایگه آنجاست
ناز تو در آن کشور فرخنده بکاهد
من نیز بدنبال تو آیم که خوش آید
آنجا بنشینیم و اگر بخت مددکرد

کانجا نکند حسرت و اندوه گذاری
فرخنده زمینی بود و نغز دیاری
خندند و می آرند اگر هست بهاری
چون روز شود هر که رود از پی کاری
هرگز ز خطائی ننشسته است غباری
الا که ز هجر گلی از نای هزاری
پیران جهان دیده بهر کار قراری
نابسته دمی طرف گرفته است کناری
آنجا ز دل خلق نخواهند شکاری
دل خون شود آنجا ز غم لاله عذاری
زیرا که جهان چون تو ندیده است نگاری
گیرد به دلت مهر و وفا نیز قراری
شوریده بهر کوی دویدن پی یاری
ریزم برهت از گهر اشک نشاری

ز این طاسک لغزنده مرا راه فراری
دادار جهان دست چنین باده گساری

نی نی که من آن مور ضعیفم که نبخشند
بدهد فلکم ساغر اندوه و ببرآد

شیراز

شیراز را دوباره به یاد من آورد
گلچین به پیشگاه تو یک خرمن آورد
بادام بن شکوفه مه بهم آورد
با آتشی که ساقی سیمین تن آورد
در بوستان نواگر و بربط زن آورد
چون لشگری که رو بسوی دشمن آورد
تا دلنواز من خبر از گلشن آورد
آن نرگس و بنفشه که در دامن آورد
چون روز تیره گشت مه روشن آورد
خادم دویده او را برگردن آورد^۱
از بامداد تا بگه خفتن آورد
بس نغمه های خوش که به گوش من آورد
زان اندهم زمانه به پاداشن آورد
زی گیو گوئیا خبر از بیژن آورد

هر باغبان که گل بسوی برزن آورد
آنجا که گر به شاخ گلی آرزوت هست
نازم هوای فارس که از اعتدال آن
آتش بکار نایدمان روزگار دی
نوروز ماه فاخته و عندلیب را
ابر هزار پاره بگیرد ستیغ کوه
من در کنار باغ کنم ساعتی درنگ
آید دوان دوان و نهد بر کنار من
ساقی که میرمجلس انس است پیش ما
"مطرب طلب کنیم بگویند می زده است
سدگونه میوه پیش من آن باغبان پیر
باد سحر که پیک نشاط است زان دیار
مردی گریزپایم و دور از دیار خویش
از شهر من هرآنکه رساند خبر مرا

۱ - این بیت از مرحوم ملک الشعرای بهار است که از من خواست بیاد روزگاری که در شیراز بسر برده بود در این تغزل گنجانیده شود.

هر جا که سفر کردم تو همسفرم بودی
وز هر طرفی رفتم تو راهبرم بودی

سرمد



سیدمحمدصادق سرمد فرزند سیدمحمد علی به سال ۱۲۸۴ هـ ش در طهران چشم بجهان گشود.

جدش میرزا نصرالله از عرفا و ادبای عصر خود بشمار می‌رفت و خاندانش بیشتر از روحانیون بودند. سرمد در خانواده سادات پرورش یافت و به تحصیل دوره‌های مقدماتی ادبیات فارسی و تازی و علوم اسلامی همت گماشت و سالها در این راه کوشید تا در ادبیات و علوم دینی و حقوق مدنی و سیاسی بصیر و نامدار شد.

سرمد از سال ۱۳۰۷ شغل وکالت دادگستری را برگزید و مدتی سرپرست امور قضائی آستان قدس رضوی بود. او از دوران کودکی دارای قریحه و ذوق شاعری بود و به تحصیل علوم ادبی و مطالعه دقیق دواوین اساتید شعرای فارسی و تازی پرداخت و هزاران بیت از انواع شعر استادان شعر و ادب را در سبکهای مختلف از حفظ داشت.

دکتر سادات ناصری از قول شاعر و ادیب گرانمایه معاصر آقای پارسا تویسرکانی نقل می‌کنند که: سرمد در یک مجلس ادبی که استادان و بزرگان و گویندگان ادب ایران حضور داشتند قطعهٔ مثنوی «بنفشهٔ محجوب» را خواند و چون به بیت:

چنان خورشید بامه اشتملم کرد که زهره دست و پای خویش گم کرد

رسید غریبو تحسین از جمع برخاست و همگان دانستند که بزودی این اختر فروزانی که در صبح امید آسمان شعر فارسی آمده‌است بلند آفتابی شود و سالیان دراز و روزگاری فراخ بر پهنهٔ ادب نور افشانی کند.

در سال ۱۳۲۰ که متفقین ایران را اشغال نمودند روزنامهٔ سیاسی «صدای ایران» بوسیله سرمد منتشر و تا سال ۱۳۲۶ ادامه یافت.

سرمد در چند مسافرت به پاکستان اشعار بسیار شیوایی در رابطه با تحکیم روابط دو ملت برادر و مسلمان ایران و پاکستان سروده که از نمونه‌های خوب آثار اوست. همچنین در مسافرت به هند و ترکیه دیده‌ها و شنیده‌های خود را در قالب اشعار بسیار زیبایی ارائه نموده‌است.

سرمد پس از مراجعه از ترکیه و زیارت مرقد مولانا و سرودن شعری که در بارهٔ آن شاعر عارف بود دچار تأثیر عمیق روحی گردید و همین باعث شد که همچون حضرت مولانا غزلیات پر سوز و گدازی در سالهای آخر زندگی بسراید که واقعاً از دل‌انگیزی خاصی برخوردار می‌باشد.

در روز اقبال، سال ۱۹۵۹ در حیاط انجمن روابط فرهنگی ایران و پاکستان جلسه‌ای به ریاست آقای محمدحجازی رئیس انجمن برگزار شد و سرمد قصیده‌غرائی انشاد نمود. سرمد ریاست انجمن ادبی ایران و پاکستان را تا چند هفته قبل از مرگ نابهنگام خود بعهده داشت.

وی در سال ۱۳۳۹ به وجود کسالتی که گویا زخم معده (سرطان معده) بوده واقف و به توصیهٔ اطباء تهران برای معالجه به اروپا می‌رود و به لندن مسافرت می‌کند که پس از مراجعت تقریباً حالش بهبود می‌یابد ولی پس از چندی در روز شنبه ۲۸ تیرماه دارفانی را وداع می‌گوید.

پایان زندگانی هرکس به مرگ اوست جز مرد حق که مرگ وی آغاز دفتر است

با اینکه «سرمد» دارای غزلیات متعددی در شیوهٔ عراقی است، تعداد قصاید او که به سبک خراسانی به رشتهٔ نظم کشیده شده‌اند از نظر کمیت و کیفیت بر غزلیاتش برتری دارند و بهمین دلیل عامه «سرمد» را شاعری قصیده‌سرا و روان طبع و پرکار می‌دانند و اکثر معترفند که روانی طبع «سرمد» در سرودن شعر به حدی بود که اینکار برای وی متضمن وقت بسیار و زحمت فراوان نمی‌شد.

سرمد با شکستن محور و اوزان کاملاً مخالف بود زیرا معتقد بود قانون شعر، رعایت نغمات موسیقی است که آنهم جز با در نظر گرفتن هماهنگی واژه‌ها میسر نیست.

نمونه‌هایی از شعر سرمد:

غزل «همسفر»

هر جا که سفر کردم تو همسفرم بودی

وز هر طرفی رفتم تو راهبرم بودی

با هر که سخن گفتم پاسخ ز تو بشنیدم

بهر که نظر کردم تو در نظرم بودی

هر شب که قمر تابید، هر صبح که سرزد شمس

در گردش روز و شب شمس و قمرم بودی

در صبحدم عشرت همدوش تو می‌رفتم

در شامگه غربت ببالین سرم بودی

در خنده من چون ناز در کنج لبم خفتی

در گریه من چون اشگ در چشم ترم بودی

چون طرح غزل کردم بیت‌الغزلم گشتی

چون عرض هنر کردم زیب هنرم بودی

آواز چو می‌خواندم سوز تو به سازم بود

پرواز چو می‌کردم تو بال و پرم بودی

هرگز دل من بر تو یار دگری نگزید

ور خواست که بگزیند یار دگرم بودی

«سرمد» به دیار خود از ره نرسیده گفت

هر جا که سفر کردم تو همسفرم بودی

□ «این قصیده هنگام گشایش ساختمان جدید آرامگاه سعدی در اردیبهشت ۱۳۳۱ خوانده شد»

سعدی

گرچه گوینده در اقلیم سخن بشمر است
 «همه گویند سخن گفتن سعدی دگر است»
 همه گویند ولی در نظر اهل سخن
 ای بسا گفته که ناگفتن از آن خوتر است
 همه گویند و نویسند و گذارند و روند
 لیکن از گفته و گوینده جهان بی خبر است
 سعدی آمد بجهان و بجهان باز گذاشت
 آنچه منظور دل مردم صاحب نظر است
 همه گفتند و نوشتند و هم او گفت و نوشت
 زین همه ماند ولی زان همه هیچ و هدر است
 حکمت آموخت ز وضع امم و سیر بلاد
 نامه اش زان همه تحقیق بلاد و سیر است
 عبرت اندوخت ز سیر فلک و دور زمان
 دفترش زان همه گنجینه پند و عبر است
 توشه ها بست زهرگوشه و از هر خرمن
 خوشه ها یافت که این شیوه هر رهسپر است
 در نظامیه نظام ادب آموخت چنانک
 نظم او ماند و نظامیه زیر و زبر است
 باز آورد بشیر از ره آورد سفر
 که ره آورد سفر قسمت اهل حضر است
 شبی از عمر بر ایام سلف خورد اسف
 که تلف گشته همه عمر و جهان در گذر است

گفت دفتر همه زاقوال پریشان شویم
 که پریشان نتوان گفت که وقت سفر است
 برگ عیش خوشی از پیش فرستم سوی گور
 که کس از پس نفرستد که پدر یا پسر است
 یکی از جمله انیسان و جلیسان قدیم
 گفتش این عهد چه عهدیست که نامعتبر است
 خود تو گفتی که زبان در دهن مرد سخن
 چون کلیدیست که مفتاح کنوز گهر است
 ذوالفقار علی (ع) و تیغ زبان سعدی
 نسزدگر به نیام است که نامش سمر است
 حیف از شیخ اجل است که در حال حیات
 دم فرو بندد و گوید که اجل منتظر است
 این سخن در دل سعدی اثری کرد کز آن
 اثری خواست که عالم بر آن بی اثر است
 بوستانبان سخن طرح گلستانی ریخت
 که گل و سبزه آن تا به ابد سبز و تر است
 روی گیتی همه با تیغ بلاغت بگرفت
 نه به شمشیر که این معنی فتح و ظفر است
 هفتصدسال فزون است که از مکتب اوست
 هر کس از پیر و جوان نثری و نظمی زبراست
 سخنش درس حیات است و حیاتش به سخن
 شاهد چشمه حیوان و حیات خضر است
 سعدی آمد به جهان و زجهان رفت برون
 به جهانست و تو گوئی زجهان زنده تر است

خود جهان چیست بحز جلوۀ آثار هنر
 که جهان زنده به آثار جمیل هنر است...
 شعر البته که از هر چه هنر بالاتر
 شاعر البته که از هر چه هنرمند سر است
 گر هنرهای جهان جمله زبان بازکنند
 شعر از هر چه زیاندار زیاندارتر است
 هنرناطق شعر است و هنرهای دگر
 همه خاموش و زبان بسته و کور است و کر است
 ای هنرمند بلند اختر کز اختر سعد
 شهرت سعدی و نامت بجهان مشتهر است
 تو ز شیرازی ولیکن تو ز شیراز نئی
 گرچه شیراز تو شیرازۀ این بوم و بر است
 تو از ایرانی و بالاتر از ایرانی از آنک
 همچو خورشید جهانتاب اثرت منتشر است
 ذکر آثار جمیل تو در افواه عوام
 صیت گفتار بدیعت همه در بحر و بر است...

چراگاه نظر

نگهی کردی و از خود نگرانم کردی	من نظر باز نبودم تو به یک چشم زدن
در چراگاه نظر چشم چرانم کردی	آنچنان سرد و خشن نامه سرباز تو بود
که خجالت زده نامه رسانم کردی	

اشعاری از سرمد خطاب به بهار:

رسم سخن شد خراب ای ملک مُلک شعر
نوح صفت زن برآب کاین فلکی فلک شعر

بحرش بحران فزاست، طوفانش ناخداست
عالم و هرچه دروست در روش جوهری است
زیر و زیر مغز و پوست در طلب برتری است

وزپی کسب کمال جمله به جنگ و جدال
اصل سخن نیز هم پیرو این قاعده است
هرکه جز این زد رقم حرفش بیفایده است

به که نگوید سخن، به که ببندد دهن
منکر این ادعا در خور تو بیخ ماست
شاهد این مدعا صفحه تاریخ ماست

هر عصر و هر زمان، با یک سبک و زبان
سرّ بقا ای بهار نیست بجز نوشدن
حاصل کهنه شعار چیست بجز هو شدن

چون به سخن سروری، بر تو سزد رهبری
پیشقدم شو که من همقدمی ثابتم
گر تو کنی انجمن من به سخن ساکت

ور تو گریزی ز رزم، من نکنم فسخ عزم

□ مرحوم بهار در جواب سرمد مثنوی مستزادی سروده و بعد از بیان تاریخچه شعر فارسی و تمجید و انتقاد از سبک‌های مختلف دربارهٔ خود سرمد گفته است:

شعر سرمد هست شیرین چون عسل چامه و قطعه دو بیتی و غزل
شویه‌اش نامتحل

(این جویبه در همین دفتر در قسمت اشعار ملك الشعراء بهار مندرج است)

بنفشه

این قطعه را در مسابقه مطروحه روزنامه ایران سروده و الحق گوی سبقت را از دیگران ربوده است:

سحرگاهان که باد صبح سر کرد	سَرِ انگشت خود با ژاله تر کرد
ورق زد دفتر گل پیش بلبل	که بر خوان درس عشق از دفتر گل
خروسان متفق بر بام ایوان	طلوع صبح را کردند اعلان
چنان خورشید بر مه اشتلم کرد	که زهره دست و پای خویش گم کرد
سپاه شب شکست فاحشی دید	فراری گشت ماه و مهر خندید
به امر پادشاه کشور گل	نقاب افکند از رخ دختر گل
مگر دوشیزگان فرمان پذیرند	دگر چون غنچه روی از کس نگیرند
عروسان چمن از خواب راحت	گشوده چشمهای پر ملاحظت
به شبنم دست و روی خویش شستند	بزک کردند و با بلبل نشستند
همه بسته گلوبند زمرد	همه شیک و قشنگ و آخرین مدّ
یکی در خوشگلی اصرار کرده	به تن پیراهن گلداز کرده
یکی جوراب ابریشم پپایش	نمایان از لطافت ساقهایش
یکی را تکه‌های پیرهن باز	بدنبالش دو صد چشم و دهن باز

دمش خونین ولیکن دامنش پاک
گرفته نامه اندر دهن سرخ
ولی دیدم که عنوانش بخونست»

* *

پس آنکه از بنفشه جمله‌ای گوی
چنان پروانه پرواز کرده
نیدیده روی او گیرد گلپوش
قمار حسن را با یک ورق برد
ز نیکو طلعتان نیکوترش دید
دکان خوبرویان بسته از تو
به عشق تو وطن گردیده باغم
که افزائی به خود وز خود نکاهی
که نیکو روی می‌باید حجابش
که مخفی مانم از چشم نظر باز
عروسان پرده بر صورت نبندند
ولی کار از نظر بازان خرابست

* *

پس آنکه گوسفندان را رها کن
که نتوانی دگر در بندش آری

* *

که اینگونه مباحث اختلافی است
چرا دشمن برای خود تراشیم

گریبان چاک سر زد لاله از خاک
کمر بندش سیاه و پیرهن سرخ
«ندانستم حدیث نامه چونست

* *

جمال جمله گلخانه به یکسوی
بنفشه چشمها را باز کرده
رسد بر مغز هرکس بوی مویش
به حسن از هر گلی گوی سبق برد
چو رب النوع گل رنگین پرش دید
بگفت ای صد چو من دلخسته از تو
توئی در بوستان چشم و چراغم
چه می‌خواهی بدین حسن الهی
بنفشه داد آهسته جوابش
مرا قدری چمن بر صورت انداز
هوس بازان اگر بیجان نهندند
مرا خود رأی بر رفع حجابست

* *

در اول گرگ را صاحب وفا کن
چرا زنجیر از صیدی بداری

* *

سخن سرمد همین اندازه کافی است
همان بهتر که ما خاموش باشیم

آئینه فلک

بطرز خاص

دیشب که بستم بر بام خانه بود
 مرئی و منظرم گوهر نشانه بود
 رویم به ماهتاب
 پشتم برختخواب
 از نقش اختران این سقف لاجورد
 سرخ و سفید و زرد چون خیل دختران
 هر یک به روی باز
 نازد کرشمه ساز
 آئینه فلک یک ذره لک نداشت
 بی شک رخ ملک حسن فلک نداشت
 نقشش همه ظریف
 نورانی و لطیف
 شب از رخ قمر چون وقت عصر بود
 بیحد و حصر بود تعداد این سور
 وز غرب تا به شرق
 غرق چراغ برق

*

وقتی که چشم مهر در چشم ماه بود
 این طور می نمود از صافی سپهر
 کاین ماه خوب چهر
 عکسی بود ز مهر

ماه چهارده سر بر کشیده بود
 خورشید شب کله بر سر کشیده بود
 کافتد بخوابگاه
 میدان دهد به ماه
 چون قرص آفتاب سیرش به سر رسید
 دور قمر رسید بر چرخ پر شتاب
 الشمس کالقمر
 تجری لمستقر



ما بسی گمگشته باز آورده‌ایم
ما بسی بی‌توشه را پرورده‌ایم
میهمان ماست، هرکس بی‌نواست
آشنا با ماست، چون بی‌آشناست

پروین اعتصامی

پروین اعتصامی در ۲۵ اسفند ۱۲۸۵ شمسی در تبریز از مادری آذربایجانی و پدری آشتیانی بدنیا آمد در سال ۱۲۹۱ پدرش اعتصام‌الملک دل از تبریز کند و به اتفاق خانواده راهی تهران شد. بدین ترتیب از پنج ساگی در تهران اقامت گزید و از آنجا فقط برای چند مسافرت کوتاه در داخل و خارج کشور ایران در خدمت پدر خارج شد. تحصیلات ابتدایی را در یکی از مدارس تهران انجام داد.

دستور زبان فارسی و قواعد ادب و عربی را نزد پدر آموخت. در سن ۶ سالگی در محفل ادبی پدرش که با حضور دانشمندانی چون: بهار و افسر و بسیاری از رجال دیگر تشکیل می‌یافت حاضر بود. استعداد شاعرانه وی از همان دوران کودکی نمایان بود.

گفته‌اند از روزی که به زندگی چشم گشود یک شبه ره صد ساله را پیمود و در دوران کودکی کمتر دیده شده‌است که به بازی و تفریح پردازد و همیشه اوقات فراغت خود را بیشتر به مطالعه می‌گذراند. در ۱۱ سالگی فردوسی، نظامی، مولانا جلال‌الدین، ناصر خسرو، منوچهری، انوری را می‌شناخت و درباره آنها اظهار عقیده می‌کرد.

تحصیلات متوسطه‌اش را در مدرسه دخترانه آمریکایی تهران به پایان رسانید. زبان فارسی و انگلیسی را دقیق و عمیق یاد گرفت و دو سال در مدرسه‌ای که درس خوانده بود

ادبیات فارسی و انگلیسی تدریس می‌کرد. در سال ۱۳۱۳ با پسر عمومی پدرش ازدواج کرد و پس از دوماه از او جدا شد و شروع بکار ادبی خود کرد و دیوانش را که پدر او اجازه طبع و نشر آن را بدلیل مجرد بودن نداده بود در تاریخ ۱۳۱۴ برای اولین بار به زیر چاپ برد.

پدر پروین یکی از نویسندگان و دانشمندان ایران است. پدر بزرگ پروین ابراهیم خان آشتیانی بعنوان پیشکار مالیه آذربایجان زادگاه خود را ترک گفت و سالها در تبریز اقامت گزید. در سال ۱۲۵۳ در شهر مذکور یوسف اعتصامی بوجود آمد و تحصیلات خود را در مکاتب و مدارس آن شهر به پایان برد. و فرانسه را نزد معلمین فرانسه یاد گرفت.

مادر پروین از خاندان فتوحی تبریز است. خانمی مدیر، صبور، خانه‌دار و عقیف، یک دختر و سه پسر بوجود آورده است و در تربیت فرزندان بسیار کوشا بوده. مادر پروین در ترغیب کردن دخترش به شاعری بسیار مشوق او بوده است.

اشعار پروین اعتصامی غالباً قصیده، قطعه و مثنوی و مسمط است.

از ویژگیهای شعر او می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

۱ - یکی از نظرگیرترین ویژگیهای اشعار دیوان او این است که در آنها خبری از مسائل عیاشی و عاشقانه که شعر فارسی سرشار از آن است نیست و او بیشتر به این مسأله پرداخته که به هم میهنان خود یاد بدهد تا به دنبال یک زندگی پاک و عاقلانه سعادت‌مندی بروند.

۲ - جای شگفتی است که پروین اعتصامی قلمش را در راه اصلاح و بهبود یا ارتقاء وضع همجنسان خود (زنان) بکار نینداخته است. این مسأله در زمانی رخ داده است که طبق فرمان شاه در سال ۱۳۱۴ کشف حجاب اجباری صورت پذیرفت پروین هم احساس محدود خود را در این زمینه در شعر گنج عفت ابراز داشته است.

۳ - قالب مناظره از قالبهایی است که مورد علاقه او بوده یا اینکه باید پذیرفت که او در بعضی از این اشعار مناظره‌ای موفق است ولی بقیه اشعار مناظره‌ای او کسل کننده و خستگی زا است و زیبایی این نوع از شعر در مو شکافی و پاسخهای سنجیده نهفته در آن است.

۴ - او در اشعار تعلیمی خود مردم را به سمت نودوستی و پاک قلبی فرا می‌خواند چرا که او همیشه می‌گفت این خوبی است که همیشه پابرجاست.

اشعار پروین اعتصامی از لحاظ فکر و معنی بسیار پخته و متین است گویی اندیشه‌گری توانا حاصل تأمل و تفکرات خود درباره انسان و جنبه‌های گوناگون زندگی و نکات اخلاقی و اجتماعی را بقلم آورده است. بیشتر اشعار و تمثیلات او حالت مناظره‌ای دارد و این شیوه برای طرح معانی در ادب فارسی دارای سابقه‌ای دیرین است.

پروین از جمله کسانی است که سروده‌ای برای ثبت بر روی سنگ قبر خود انشاد کرده‌اند او

می‌گوید:

اینکه خاک سیهش بالین است
 گرچه جز تلخی از ایام ندید
 صاحب آن همه گفتار امروز
 دوستان به که زوی یاد کنند
 بیند این بستر و عبرت گیرد
 هر که باشی و زهر جا برسی
 آورد هر که توانگر باشد
 اندر آنجا که قضا حمله کند
 زادن و کشتن و پنهان کردن
 خرم آن کس که در این محنت‌گاه
 اختر چرخ ادب پروین است
 هر چه خواهی سخنش شیرین است
 سائل فاتحه و یا سین است
 دل بی دوست دلی غمگین است
 هر که را چشم حقیقت بین است
 آخرین منزل هستی این است
 چون بدین نقطه رسد مسکین است
 چاره تسلیم و ادب تمکین است
 دهر را رسم وره دیرین است
 خاطری را سبب تسکین است

و بالاخره پروین در شانزدهم فروردین ۱۳۲۰ با مرض حصبه که در معالجه‌اش خطا رخ داده بود، چشم از زندگی فروبست و او را در صحن جدید شهر قم در کنار پدر به خاک سپردند. پروین اعتصامی گرچه این جهان را ترک کرده است اما اشعارش که برخاسته از ذوق و استعدادی خدا داده و سلیم است - نام و خاطره‌اش را در ادب ایران و تفکر ایرانی جاودانه کرده است.

◆ اشارات ◆

* پروین ناظم قالبهای منظوم است. یک لافوتن مؤنث دیر کرده و یک ناصر خسرو مؤنث بدون آن دینامیسم خود برتر ناصر خسرو. دنبال عدالتی است در داخل سیستمی که تیشه بر ریشه عدالت می‌زند. زنی مطیع و فرمانبردار و عفیف و پاک و صمیمی است.

[دکتر رضابراهنی]

* در تاریخ ادب فارسی پروین اعتصامی در میان زنان سخنور شاعری یگانه است و پایگاه وی در شعر از بسیاری مردان شاعر نیز بالاتر است. اشعاری که در چهارده تا شانزده سالگی از او منتشر شده و برخی از آنها بهترین آثار اوست و دیوان گران قدر وی، با توجه به عمر کوتاه سی و چند ساله‌اش (اسفند ۱۲۸۵ - فروردین ۱۳۲۰)، چندان

عجاب‌انگیزست که برخی از معاصران را در انتساب این اشعار بدو دچار تردید کرده است و در این زمینه نابجا قلمفرسایی کرده‌اند، نظیر انکارها و تهمت‌هایی که در آغاز شاعری نسبت به محمدتقی‌بهار، پدید آمد. زیرا ذهنهای عادی همه چیز را با معیارهای خود می‌سنجند و آنچه رادر قالبهای متعارف و معمولی نگنجد نمی‌توانند بپذیرند. از آن جمله است نبوغ زنی جوان و هنرمند نظیر پروین

[دکتر یوسفی - چشمه روشن - ص ۲۱۲]

* از جمله دلایل عزیز و ارجمند بودن پروین اعتصامی مثلاً همین است که این آزاده زن بزرگوار با آنهمه شعر و سخن که دارد (حالا در چه شیوه‌ای است و سخنانش تا چه حد شعر است، تا کجا زاده طبع و قریحه خود اوست و کجاها اقتباس و پیروی در کار است، با سنن پیشینیان چه کرده است و ملاحظاتی از این قبیل، امری است بیرون از بحث ما) در دیوانی با پنجهزار بیت فقط یک یا دو جاست که از خودش حرف زده «**من شخصی و خصوصی**» او از پس پشت شعر، خود می‌نماید و جلوه می‌کند.

[مهدی‌اخوان ثالث]

* ذوق پروین به مطالعه آثار رمانتیک اروپائی مخصوصاً گویندگان فرانسوی و انگلیسی می‌گرایشید و چون پرچمداران این سبک از پدیده‌ها و نمودارهای جهان حیات به احساسات و افکاری که مشاهده آن پدیده‌ها در ذهن آنها بیدار می‌کرد توجه داشتند و افکار گوناگونی که مغز آدمی را بخود مشغول می‌دارد احیاناً پیچیده و نامرتب و تنظیم نیافته و گاهی مبهم است، در شعر نیز بابهام علاقه داشتند و دوری و تیرگی و غم و نامرادی را که با آن تیرگی سازگاری دارد اساسی سخن سرائی می‌دانستند و آن حالات معنوی یا کیفی را بر نمودارهای مادی یا کمی برتر می‌شناختند و در پی آن بودند که آنچه را درک کردند است و توصیف کردند نیست بیان کنند و از همین رو بیشتر با مسافت و تاریکی و گرفتگی خاطر انس و آمیزش داشتند و از آن خنده‌ها که چهره مرد سپاهی را در هنگام کسب افتخار روشن می‌کند یا گونه دوشیزه‌ای رادر آنگاه که به خانه شوی می‌رود درخشان می‌سازد، یا آنچه محفل انس یاران یکدل را گرم و نورانی می‌کند در آثار آنها کمتر دیده می‌شد و بجای آن تهائی و دوری از معاشران را می‌پسندیدند و در آغوش طبیعت راز دل دردمند را با ستارگان آسمان در میان می‌نهادند و ناله‌های درون را به گوش نسیم فرو می‌خواندند.

پروین این حال را مطابق ذوق خویش یافته بود و شاید چون زنی بود که فضل و هنرش بر زیبایی ظاهر که هر زنی خواه ناخواه از داشتن آن برخوردار می‌باشد افزونی داشت و در دوران زندگانی کوتاه خویش از آن آسایش و فراغ خاطر که دوشیزگان در خانه شوی انتظار آنرا دارند بقدری که دل حساس و ویرا راضی کند برخوردار نبود، اندوهی جانگداز با وی دمسازی داشت و ناله‌های ناکامی و حرمان از اشعارش بلند بود. از همین روی در توصیف پدیده‌های صنع بوسیله مناظره‌های بسیار زیبا که از روانی و انسجام و کمال هنرمایه و راست جنبه‌هایی گرفته و اندوهگینی را

که هر پدیده‌ای در برابر دیدگان وی می‌آورد به قالب شعر در می‌آورد. تا آنجا که اگر در کلامش طنز و دلفریبی کلام زنان رمانتیک مانند الیزابت برونینگ و کریستیناروزتی و دیگران به چشم نمی‌خورد و زمزمه گرم و نوازشگر مادری که کودک خردسال خویش را خواب می‌کند از آنها شنیده نمی‌شود، آهنگ موقر و گفتار سنجیده‌ی زنی که پایان هر سبکسری را به میزان خرد سنجیده و اندرزی که شنیدن و بکار بستنش چندان دشوار نیست می‌دهد برمی‌خیزد. در مناظره‌ی میان ذره و خورشید نیروی بیان و قدرت طبع و وسعت میدان فکر این گوینده‌ی توانا هویداست و آنانکه با سخن این سراینده‌ی چابک دست آشنائی کامل ندارند بسیار دشوار است که بتوانند آن سخنان استوار را از زنی جوان که دلش مانند هر مادری از دیدن مکاره حیات می‌لزد بدانند. اشکی بر چهره‌ای می‌درخشد و فرو می‌غلطد. قطره‌ای که خبر از دل شکسته و دردناک می‌آورد پیش چشم کسی که خود با اشک و پیامی که می‌آورد بسیار آشناست جلوه می‌کند و پروین این پدیده‌ی بسیار زیبا و گرمی را در قطعه‌ای که با ابیات زیر آغاز می‌شود با هنرمندی توصیف می‌کند:

اشک طرف دیده را گردید و رفت	اوقتاد آهسته و غلطید و رفت
بر سپهر تیره هستی دمی	چون ستاره روشنی بخشید و رفت
گرچه دریای وجودش جای بود	عاقبت یک قطره را سنجید و رفت
من چو از جور فلک بگریستم	بر من و بر گریه‌ام خندید و رفت...

[دکتر لطفعلی صورنگر - ادبیات توصیفی]

نمونه‌هایی از شعر پروین اعتصامی :

سوخته نفس

ای شُده سوخته آتیشِ نفسانی	سالها کرده تباهی و هوسرانی
دُزدِ ایام گرفتست گریسانت	بس کُن این بیخودی و سربرگیانی
صبح رحمت نگشاید همه تاریکی	یوسفِ مصر نگرده همه زندانی
راه پُر خار مغیلان و تو بی‌موزه	سُفره بی‌توشه و شب تیره و بارانی
ای بخود دیده چو شداد، خدابین شو	جُز خدا را نسزد رتبت یزدانی
تو سلیمان شدن آموزی اگر، دیوان	نتوانند زدن لافِ سلیمانی

تا بکسی کودکی و بازی و نادانی
 تو درین دشت و چمن لاله نهمانی
 که بخندند چو بینند که گریانی
 او چو استاد شد و ما چو دبستانی
 فارغ از مُشکل و بیگانه زآسانی
 که تُرانان دهد امروز که بی نانی
 تا بسینند که از کرده پشیمانی
 نفروشد بدین هیچی و ارزانی
 دامهائی که نهادند به پنهانی
 روح پرورده کن از لقمه روحانی
 با هنر عیب خود آن به که پوشانی
 آدمی را نبرد دیو به مهمانی
 به که هرگز ندهی رشوت و نستانی
 به گمان تو که در حلقه یارانی
 تا اسیر هوسی هیچ نمی دانی
 بهتر از قصر شهی، کُلبه دهقانی
 نتوان کرد از آن خانه نگهبانی
 بُرو از مهر بیاموز درخشانی
 پیش خر بنده مبر لعل بدخشانی
 ز که آموختی این شیوه شیطانی
 سخنی گوی که گویند سخندانانی
 دهر دریا و تو چون موسی عمرانی
 گر بترسی، نتوانی که بترسانی
 برکن این جامه چرکین، تو نه عریانی
 که مبادا رسد آنروز که نتوانی

تا به کی کودنی و مستی و خودرانی
 تو درین خاک سیه زر دل افروزی
 پیش دیوان مبراندوه دل و مگری
 عقل آموخت بهر کارگری کاری
 خود نمی دانی و از خلق نمی پرسی
 که بَرَد بار تو امروز که مسکینی
 دست تقوی بگشا، پای هوی بر بند
 گهریهای حقیقت گهر خود را
 دیده خویش نهان بین کن و بین آنکه
 حیوان گشتن و تن پروری آسانست
 با خرد جان خود آن به که بیارانی
 با خیر باش که بی مصلحت و قصدی
 نفس جو داد که گندم ز تو بستاند
 دشمانند ترا زرق و فساد، اما
 تا زبون طمع می هیچ نمی ارزی
 خوشتر از دولت جم، دولت درویشی
 خانگی باشد اگر دُزد، به صد تدبیر
 بُرو از ماه فراگیر دل افروزی
 پیش زاغان مفکن گوهر یکدانه
 گر که هم صحبت تو دیو نبودستی
 صفتی جوی که گویند نکوکاری
 بگذر از بحر و زفرعون هوی مندیش
 ازدهای طمع و گرگ طبیعت را
 بفکن این لاشه خونین، تو نه ناهاری
 گر توانی، به دلی توش و توانی ده

مُشتریهاست برای گهر کانی
 نیست آگاه ز حکمت همه یونانی
 بر درش می نبود حاجتِ دربانی
 که تو خود نیز چو من کشته عصیانی
 رهزنی می کنی و در ره ایمانی
 چند بلعیدن مردم، تو نه تُعبانی
 رو که بر گمشدگان خویش تو برهانی
 که شبانگاه تو در مکنم گرگانی
 گاه بر پُشت خمر و سوسه پالانی
 گرسنه مرد و تو گمره بِسِرِ خوانی
 چاه راهست کتابی که تو می خوانی
 کفر بس کُن، نه چنین است مُسلمانی
 چو جهانیست وجود و تو جهانبانی
 تو امیددی زچه همخانه حرمانی
 تو درین قصر، چو آراسته ایوانی
 تو بخواب اندرو کشتی شده طوفانی
 که برفتار نه مانده ایشانی
 مگر امروز که در کشور امکانی
 آخر کار شکارِ دی و آبانی
 همدم درد کشان همسر مستانی
 همچو رزم آور غارت شده خفتانی
 گردد در خانه، ولی گرد به میدانی
 رسد آنروز که بی ناخن و دندانی
 نا مجوینده تر از رستم دستانی
 شام در خلوتِ آلوده دیوانی

خون دل چند خوری در دل سنگ، ای لعل
 گرچه یونان وطن بس حکما بوده ست
 کلبه ای را که نه فرشی و نه کالائست
 زنده با گفتن پندم نتوانی کرد
 کینه می ورزی و در دایره صدقی
 تا کی این خام فریبی، تو نه یا جویی
 مقصد عافیت از گمشدگان پُرسی
 گوسفندان تو ایمن ز تو چون باشند
 گاه از رنگرزان خُم تزویری
 تشنه خون خورد و تو خود بین به لب جوئی
 دود آهست بنائی که تو می سازی
 دیده بگشای، نه اینست جهان بینی
 چو نهالیست روان و تو کشاورزی
 تو چراغی، زچه رو هم نفس بادی
 تو درین بزم، چو افروخته قندیلی
 تو ز خود رفته و وادی شده پر آفت
 تو رسیدن نتوانی بسبکباران
 فکر فردا نتوانی که کنی دیگر
 عاقبت کشته شمشیر مه و سالی
 هوشیاری و شب و روز به میخانه
 همچو برزیگر آفت زده محصولی
 مار در لانه، ولی مور بافسونی
 دل بیچاره و مسکین مخراش امروز
 داستانت کند این چرخ کهن، هر چند
 روز بر مسند پاکیزه انصافی

میوه‌ای گرد نکردی و به بُستانی
روشنست این که برنجی چو برنانجی
کوش تا سر ز ره راست نیچانی

دستِ مسکین نگرفتی و توانائی
ظاهرست این که بدافتی چو شوی بدخواه
دیو بسیار بود در ره دل، پروین

شکایت پیرزن

کز آتش فساد تو جز دود آه نیست
تحقیق حال گوشه‌نشینان گناه نیست
تا بنگری که نام و نشان از رفاه نیست
دیگر به کشور تو، امان و پناه نیست
آب قنات بردی و آبی به چاه نیست
گندم تورا ست حاصل ما غیر گاه نیست
بر عیبهای روشن خویش، نگاه نیست
کارِ تباه کردی و گفתי تباه نیست
جز سفله و بخیل، درین بارگاه نیست
یغما گراست چون تو کسی، پادشاه نیست
باور مکن که بهر تو روز سیاه نیست
میدانِ همت است جهان، خوابگاه نیست
بیرون ز دفترِ کهن سال و ماه نیست
در کیفر فلک غلط و اشتباه نیست

روز شکار، پیرزنی با قباد گفت
روزی بیا به کلبه ما از ره شکار
هنگام چاشت سفره بی‌نان ما ببین
دزدم لحاف برد و شبان گاو پس نداد
از تشنگی کدو بُنم امسال خشک شد
سنگینی خراج به ما عرصه تنگ کرد
در دامن تو، دیده جز آلودگی ندید
حکم دروغ دادی و گفתי حقیقت است
صد جور دیدم از سگ و دربان به درگهت
ویرانه شد ز ظلم تو هر مسکن و دهی
جمعی، سیاه روزِ سیه کاری تواند
مزدور خفته را ندهد مزد، هیچ کس
تقویمِ عمر ماست جهان، هر چه می‌کنیم
سختی‌کشی ز دهر چو سختی دهی به خلق

لطف حق

درفکنند از گفته ربّ جلیل
گفت کای فرزند خرد بی‌گناه

مادر موسی چو موسی را به نیل
خود ز ساحل کرد با حسرت نگاه

چون رهی زین کشتی بی ناخدای
 آب، خاکت را دهد ناگه به باد
 رهرو ما اینک اندر منزل است
 تا ببینی سود کردی یا زیان
 دستِ حق را دیدی و نشناختی
 شیوهٔ ما، عدل و بنده پروری است
 آنچه بردیم از تو، باز آریم باز
 دایه اش سیلاب و موجش مادر است
 آنچه می‌گوئیم ما، آن می‌کنند
 ما، به سیل و موج فرمان می‌دهیم
 بار کفر است این، به دوش خود منه
 کی تو از ما دوست‌تر می‌داریش
 خاک و باد و آب، سرگردانِ ماست
 از پی انجام کاری می‌رود
 مابسی بی‌توشه را پرورده‌ایم
 آشنا با ما است، چون بی‌آشناست
 عیب پوشیها کنیم، ار بد کنند
 ز آتش ما سوخت، هر شمع‌ی که سوخت
 رفت وقتی سوی غرقاب، هلاک
 روزگار اهل کشتی شد سیاه
 قوتی در دستِ کشتیبان نماند
 ناخدای کشتی امکان یکی است
 موج، از هر جا که راهی یافت ریخت
 زان گروه رفته، طفلی ماند خرد
 بحر را چون دامن مادر گرفت

گر فراموش کند لطف خدای
 گر نیارد ایزد پاکت به یاد
 وحی آمد کاین چه فکر باطل است
 پردهٔ شک را برانداز از میان
 ما گرفتیم آنچه را انداختی
 در تو تنها عشق و مهر مادری است
 نیست بازی کار حق خود را مباز
 سطح آب از گاهوارش خوشتر است
 رودها از خود نه طغیان می‌کنند
 ما، به دریا حکم طوفان می‌دهیم
 نسبت نسیان به ذات حق مده
 به که برگردی، به ما بسپاریش
 نقش هستی نقشی از ایوان ماست
 قطره‌ای کز جویباری می‌رود
 ما بسی گم گشته، باز آورده‌ایم
 میهمان ماست، هرکس بینواست
 ما بخوانیم ار چه ما را زد کنند
 سوزن ما دوخت، هر جا هر چه دوخت
 کشتی‌ای ز آسیب موجی هولناک
 تند بادی کرد سیرش را تباه
 طاقتی در لنگرو سگان نماند
 ناخدایان را کیاست اندکی است
 بندها را تاروپود، از هم گسیخت
 هر چه بود از مال و مردم آب بُرد
 طفل مسکین، چون کبوتر پر گرفت

تندباد اندیشهٔ پیکار کرد
 این بنای شوق را، ویران مکن
 این غریق خرد، بهر غرق نیست
 قطره را گفتم، بدان جانب مریز
 گیرد از دریا، گذارد در کنار
 برف را گفتم، که آب گرم شو
 نور را گفتم، دلش را زنده کن
 ژاله را گفتم، که رخسارش بشوی
 مار را گفتم، که طفلک را مزن
 اشک را گفتم مکاهش، کودک است
 دزد را گفتم گلوبندش مبر
 هوش را گفتم، که هشیاریش ده
 ترسها را جمله کردم ایمنی
 دوستی کردم، مرا دشمن شدند
 ساختند آئینه‌ها، اما زخشت
 چاهها کردند مردم را به راه
 قصرها افراشتند، اما به رود
 دُزدها بگماشتند از بهر پاس
 رشته‌ها رشتند در دوک عناد
 اسبها رانندند، اما بی فسار
 در چه محضر، محضر حی جلیل
 در چه معبد، معبد یزدان پاک
 توشه‌ها بُردند از وزر و وبال
 شعله کردارهای ناپسند
 تا رهید از مرگ، شد صید هوی

موجش اول وهله، چون طومار کرد
 بحر را گفتم دگر طوفان مکن
 در میان مستمندان، فرق نیست
 صخره را گفتم مکن با او ستیز
 امر دادم باد را، کان شیرخوار
 سنگ را گفتم بزیرش نرم شو
 صبح را گفتم به رویش خنده کن
 لاله را گفتم، که نزدیکش بروی
 خار را گفتم، که خلخالش مکن
 رنج را گفتم، که صبرش اندک است
 گرگ را گفتم، تن خُردش مدر
 بخت را گفتم، جهانداریش ده
 تیرگیها رانمودم روشنی
 ایمنی دیدند و نا ایمن شدند
 کارها کردند، اما پست و زشت
 تا که خود بشناختند از راه، چاه
 روشنیها خواستند، اما ز دود
 قصه‌ها گفتند بی اصل و اساس
 جامها لبریز کردند از فساد
 درسها خواندند، اما درس عار
 دیوها کردند دربان و وکیل
 سجده‌ها کردند بر هر سنگ و خاک
 رهنمون گشتند در تیه ضلال
 از تنور خود پسندی، شد بلند
 وارهانندیم آن غریق بی‌نوا

آن یستیم بی‌گنه، نمرود شد
 خواست یاری، از عقاب و کمرکی
 شد بزرگ و تیره دل تر شد زگرگ
 وز شراری، خانمان‌ها سوخته
 بُرج و باروی خدا را بشکند
 سرکشی کرد و فکندیمش زپای
 خاکش اندر دیده خود بین بریز
 تیرگی را نام نگذارد چراغ
 دوستان را از نظر، چون می‌بریم
 ظلم کی با موسی عمران کند
 هر کجا نور است، زانوار خُداست

آخر، آن نور تجلی دود شد
 رزمجوئی کرد با چون من کسی
 کردمش با مهربانیها بُزرگ
 برق عُجب، آتش بسی افروخته
 خواست تا لاف خداوندی زند
 رای بدزد، گشت پست و تیره رای
 پشه‌ای را حکم فرمودم، که خیز
 تا نماند باد عُجبش در دماغ
 ماکه دشمن را چنین می‌پروریم
 آنکه با نمرود، این احسان کند
 این سخن پروین، نه از روی هوی ست

کمتری جوی

ره نیکان چه سپاری که گرانباری
 خفته را آگهی از خود نبود، آری
 که تو گنجشک صفت در دهن ماری
 بارور باش، تو نخلی نه سپیداری
 چیست این جیفه که چون جانش خریداری
 ز گزندش نرهی گرش نیازاری
 که تو کردار نداری، همه گفتاری
 تو سیه طالع این عادت و هنجاری
 دین چه فرمان دهدت؟ بنده دیناری
 ز ره نفس اگر پای نگهداری
 تو پس از خویش ز نیکی چه بجا داری
 هر چه افلاک کند با تو، سزاواری

سود خود را چه شماری که زیانکاری
 تو به خوابی، که چنین بیخبری از خود
 بال و پر چند زنی خیره، نمی‌بینی
 بر بلندی چو سپیدار چه افزائی
 چیست این جسم که هر لحظه کشی بارش
 طینتِ گرگ بر آن شد که بیازارد
 اهرمن را سخنان تو نترساند
 به زبونی گرویدی و زبون گشتی
 دل و دین تو ربودند و ندانستی
 غم گمراهی و پستی نخوری هرگز
 ماند آنکس که بجا نام نکو دارد
 تا که سرگشته این پست گذرگاهی

بندۀ نفس مشو، چونکه زاحراری
 همچنان پاک بیایدش که بسپاری
 کالۀ خود بخر اکنون که بیازاری
 تو به میدان جهان از پی پیکاری
 کاهلی بیخ تو برکنند، نه ناچاری
 چه به هیچش شماری و چه بشماری

کمتری جوی گر افزون طلبی، پروین
 که همیشه ز کمی خاسته بسیاری

دامن آلوده مکن، چونکه زیپاکانی
 جان تو پاک سپردست به تو ایزد
 وقت بس تنگ بود، ای سره بازرگان
 سپر و جوشن عقل از چه تبه کردی
 بود بازوت توانا و نکوشیدی
 چرخ دندان تو بشمرد نخستین روز

ای دل

فکرت مکن نیامده فردا را
 چون گلشن است مرغ شکیبا را
 بی مهری زمانۀ رسوا را
 فرصت شمار وقت تماشا را
 شمار جدی و عقرب و جوزا را
 شمعی بیاید این شب یلدا را
 این تندسیر گنبد خضرا را
 نوشیروان و هرمز و دارا را
 از جای کنده صخرۀ صمّا را
 این دردمند خاطر شیدا را
 افسار بند مرکب سودا را
 در باغ دهر حنظل و خرما را
 سوز و گداز و تندی و گرما را
 از چشم عقل قصۀ پیدا را
 عبرت بس است مردم بینارا
 حاجت برآر اهل تمنا را

ای دل عبث مخور غم دنیا را
 کنج قفس چونیک بیندیشی
 بشکاف خاک را و ببین آنگه
 این دشت خوابگاه شهیدانست
 از عمر رفته نیز شماری کن
 دور است کاروان سحر زینجا
 در پرده صد هزار سیه کاریست
 پیوند او مجوی که گم کردست
 این جویبار خرد که می بینی
 آرامشی ببخش توانی گر
 افسون فسای افعی شهوت را
 پیوند بایدت زدن ای عارف
 زآتش به غیر آب فرو نشانند
 پنهان هگرز می نتوان کردن
 دیدار تیره روزی نابینا
 ای دوست تا که دسترسی داری



ما را دل از کشاکش دنیا شکسته است
این کشتی از تلاطم دریا شکسته است
هر چیز بشکند زبها اوفتد ولی
دل را بها و قدر بود تا شکسته است

هادی رنجی

هادی رنجی به سال ۱۲۸۶ شمسی در تهران بدنیا آمد و چون به سن تمیز رسید هنوز خواندن و نوشتن فارسی را درست فرا نگرفته بود که مجبور گردید صنعتی را پیشه خود سازد و هنوز هم به سن بلوغ نرسیده بود که متکفل معاش چندتن شد.

گفتن شعر را از مرثیه و از ده دوازده سالگی شروع کرده بود و مرحومین شکوهی و مشگین از بهترین مشوقین و استادان آن روزگارش بشمار می رفتند و همینکه اوزان صحیح و سقیم را از یکدیگر باز شناخت به سرودن انواع نظم پرداخت و موقعی که سخنان خود را قابل عرضه بر انجمنهای ادبی دانست در آنگونه محافل شرکت جست و نظم خود را در معرض نقادی سخن شناسان قرار داد. طولی نکشید که پی به استعداد خود در پرداختن غزل برد و پیشه شاعریش ساختن این نوع شعر گردید. ضمناً از همان ابتداء توجه به شاعری به حفظ زبده اشعار گویندگان نیز پرداخت و در نتیجه ممارست شعر و مجالست شعراء کم کم در شناختن نظم خوب و گفتن سخن مرغوب مهارتی یافت.

رنجی به حکم «آدمی فربه شود از راه گوش» بیشتر کوشیده بود معلومات خود را از طریق سمع بدست آورد و انصاف آنست که در شناختن قوافی صحیح و دانستن قواعد فصاحت و

بلاغت توجه دقیقی داشت و بطور کلی در فنون سخنرانی اطلاعات پسندیده‌ای بدست آورده بود. و کسانی که از نزدیک او را می‌شناختند از کثرت اطلاعات شعری و دقت نظرهای او با وجود عدم قدرت کامل در خواندن و نوشتن به حیرت دچار می‌شدند در صورتی که جای حیرت نبود، چه در تراجم حالات برخی از مشاهیر صوفیه صریحاً می‌خوانیم که با وجود طی مراحل سلوک و رسیدن به سر منزل معرفت، امی بوده‌اند و مولانا جلال‌الدین محمد مولوی می‌فرماید:

دفتر صوفی کتاب و حرف نیست جز دل اسپید همچون برف نیست

شاعر ما اگر چه بکلی امی نبود ولی در خواندن ضعیف و در نوشتن ضعیفتر بود اما با اینحال چه بسیار اطلاعات تاریخی و دینی و شعری که داشت و با اینکه در راه دبستان و دبیرستان گام نهاده بود ولی برای پیدا کردن ملکه شاعری و دانستن آداب سخنرانی راههای دور و درازی رفته و از استادان فن رموز شاعری را فرا گرفته بود.

آری شعر الهامی است که از منبع فیض سبحانی بر قلب شاعر وارد می‌شود و زیاد ارتباط بامور دیگر ندارد چنانکه گفته‌اند:

بدیهی است هر شاعری که بتواند عواطف و احساسات و افکار خویش را به صورت شعر درآورد سخنانش تازگی و لطف و تأثیر خاصی خواهد داشت: ورنجی در نظم اکثر اشعار خود چنین بود. وقتی این شاعر پرعاطفه می‌گوید: «ستم بر هرکسی آید غم من بیشتر گردد» واقعاً از دیدن ستمی که بر کسی می‌رفت غمین می‌شد و اشک می‌ریخت و می‌خواست بهر نحو که هست آن ستم را رفع کند زیرا خود گرفتار همین ستم یا نوع دیگر آن بود.

یاد از روز گرفتاری خود می‌آریم هر کجایی که ببینیم گرفتاری هست
خدمت خلق بهر نحو که بتوانی کن تو مپندار به عالم به از این کاری هست

رنجی به سحر حلال بودن سخن سودمند و حکمت شعر معتقد بود که هرگز از پرداختن سخن غافل نمی‌گشت و گردسرای اهل سخن را بهتر از کیمیا می‌دانست:

مرد آگاه از سخن غافل نخواهد گشت و من
پشت پا بر هر چه جز این گنج باد آور زدم

* * *

گرد سرای اهل سخن به زکیماست
خاک قدوم اهل سخن به ز افسر است

وی همواره غمگسار مردم رنج‌دیده بود و از ستمی که بر غمزدگان می‌رفت رنج می‌برد
و اینگونه با نفس خود حدیث می‌کرد:

گهی غمخوار خود گه غمگسار مردم رنجی
به غم طومار هستی را من دل‌ریش می‌پیچم

چون می‌دانست که حبّ و بغض مردم معلل باغراض سوء نفسانیست و عاقبت خیر و آرامش
خاطر وقتی نصیب او می‌شود که از محبت و بغض کسی شاد و غمگین نگردد می‌گفت:

زحبّ و بغض کسی شاد و دل‌غمین نشوم
همین صفات کند عاقبت بخیر مرا

درباره فریفته به دولت ده روزه نشدن و افسرده از تهدستی پنج‌روزه نگردیدن سخن بسیار
گفته شده و علی‌علیه‌السلام هم فرموده است: المنية لا الدنية والتجلد لا التبلد، الدهر یومان: فیوم
لک و یوم علیک فاذا کان لک فلا تبطر و اذا کان علیک فلا تحزن فیکلهما ستختبر. با اینحال ما به
اقبالی خرم و به ادباری درهم می‌گردیم و رنجی قدمی از ما فراتر نهاده و حتی المقدور، از فقر،
دل افسرده و از دولت، شاد نمی‌شد و بآنچه که پیش می‌آمد خرسند بود زیرا هیچیک را پاینده
نمی‌دانست:

نه دل افسرده ز فقریم و نه از دولت شاد
آنچه پیش آمد ما شد به جهان ما را بس

در مقام تسلیم فرقی میان فقر و غنا نمی‌نهاد و ذلت و عزت را برابر می‌دانست:

نیست فرقی در میان فقر و غنا را پیش ما
گر همه از اوست چون عزت بود ذلت عزیز

عده‌ای از دوستان باو پیشنهاد و اصرار می‌کردند که تخلص خود را از «رنجی» به «گنجی» تبدیل کند و می‌گفتند گنج گرانمایی چون او در سخن سنجی باید تخلصش «گنجی» باشد و آقای صغیر اصفهانی هم که از دوستان صدیق و صمیمی رنجی بود گفته:

رنجی آن شاعر معانی سنج رنجه‌ها برده در سخن سنجی
رنج گنج آورد، روا باشد که به «گنجی» بدل شود «رنجی»

ولی چون زندگی و هستی رنجی با رنج و زحمت توأم بود و در تمام عمر با رنج و تعب ایام را سپری می‌کرد و با روی گشاده دردها و رنج‌ها را تحمل می‌نمود بدین جهت تخلص «رنجی» را کماکان برای خود حفظ کرد و در پاسخ دوستان در یکی از غزلهایش گفت:

کند (رنجی) تخلص از چه رو گنجی که در گیتی

تمام عمر با رنج و تعب طی گشته ایامش

حرفه رنجی ساختن کلید و قفل بود و در کار معاش رنج فراوان می‌برد. این بیت بر پیشانی مغازه کلیدسازی او دقت و توجه همگان را جلب می‌کرد:

به نا امیدی از این در مرو امید اینجاست
 فزونتر از عدد قفلها کلید اینجاست

رنجی در بین اساتید سخنسرای پیشین ارادت خاصی به صائب و حافظ و سعدی داشت و چون اهل عرفان بود بدین جهت از سخن خواجه شیراز بیش از سروده‌های شیخ لذت می‌برد و ارادت او بگفته‌های حافظ بحدی است که با وجودیکه شاعر ما طرفدار سبک هندی و پیرو شیوه صائب بود معهذا گفته است:

رنجی ار «صائب» تبریز دل از دستم برد
 داد جان دگری «حافظ» شیراز به من

و باز در یکی از غزلهایش گفته است:

با خلاص و ادب همت طلب می‌کردم از حافظ
 مکان رنجی دوباره‌گر که در شیراز می‌کردم

وفات این شاعر آزاده در حدود ساعت هشت صبح روز پنجشنبه چهارم اسفندماه سال یکهزار و سیصد و سی و نه در سن پنجاه و سه سالگی بر اثر سکت قلبی در تهران بیمارستان ویلا اتفاق افتاد و تاریخ وفات او را آقای سید مهدی فاطمی قمی متخلص به «طوفان» ضمن قصیده‌ای در رثاء آن مرحوم چنین یافت «رنجی آزاد ازالم زین بند و این زندان برفت».

بعد از انتشار خبر اسفناک مرگ او جمعیت کثیری از هر طبقه گرد آمدند و با تجلیل شایانی جسدش را در ابن بابویه کنار کالبد مادرش در آرامگاه خانوادگی بخاک سپردند.

«برگرفته از مقدمه دیوان رنجی به قلم کیوان سمیعی»

نمونه‌هایی از شعر رنجی:

«جمال حق»

وی نام دلفروز تو زیب کتابها
یاد تو راحت دل بی صبر و تابها
بر درگه جلال تو مالک رقابها
مهرت زفرط جلوه‌گری، آفتابها
رو فکر چاره‌باش که داری حجابها
بیدارها چنین و، چنانند خوابها
دارم بهر سؤال که دارد، جوابها
گل‌های روح‌بخش ز گلها و آبها
این گنج را مجوی، مگر در خرابها
وقتی به قعر آب رسندی حبابها
یارب، به دیدگان تر دل کبابها
آندم که می‌کشند ز مردم حسابها
من باز در ثنات نویسم کتابها
جائی که لطف تو ست، چه غم از عذابها

ای ذکر جانفزای تو مفتاح بابها
عشق تو مرهم جگر ریش عاشقان
گردن نهاده‌اند به فتراک بندگی
جا در درون ذره ناچیز می‌دهد
گر جلوه جمال حقت نیست در نظر
قومی خداپرست و گروهی هوی طلب
آن کور دل که می‌کند انکار ذات حق
جز باغبان صنع چه کس آورد پدید؟
غیر از دل شکسته نباشد مقام او
آری بکنه ذات خدا می‌رسد بشر
یارب، به آه خشک جگر خستگان عشق
بگذر به رحمت از گنه بی حساب ما
با آنکه قاصرند خردها ز وصف تو
جائی که قهر تو ست چه شادی و راحتی

یا رب ز لطف خاص به رنجی نظاره کن

کاین نا امید هم شود از کامیابها

دل شکسته

این کشتی از تلاطم دریا شکسته است
باشد مرا دلی و به صدجا شکسته است
بال من فلک زده تنها شکسته است

ما را دل از کشاکش دنیا شکسته است
تنها نسالم از غم ایام و جور یار
این حسرتم کشد که زمرغان این چمن

یک دل به سینه دارم و یک شهر دلستان
هرچیز بشکنند زبها اوفتد و لیک
هر کس به ملک صبر و قناعت نهاد پای
«رنجی» کجا روم ز سر کوی او که من
بازار من زگرمی سودا شکسته است
دل را بها و قدر بود تا شکسته است
دست هزارگونه تمنا شکسته است
پای جهان دویده ام اینجا شکسته است

سنگ و شیشه

حرف حق گفتن و بردار شدن پیشه ماست
تا که پروانه آن شمع شب افروز شدیم
دل ما با دل او الفت دیرین دارد
ساعتی نیست که فارغ زخیالت باشیم
مکن اندیشه زدل سنگی اغیار ای دل
شعله در بیشه ما راه نیابد هرگز
گرچه در ذائقه تلخیم ولی داروئیم
ریشه خصم بدانندیش زین کننده شود
این شرابی است که بی واهمه در شیشه ماست
ساختن چاره ما، سوختن اندیشه ماست
آن که با سنگ بسازد به جهان شیشه ماست
روی وموی تو شب و روز در اندیشه ماست
کانچه بر سنگ اثر بخش بود تیشه ماست
چون نی ماقلم و ملک سخن بیشه ماست
درد را چاره شدن خاصیت ریشه ماست
تا فغان آره ما، آه و نوا تیشه ماست
رنجی این جان و سرما و حقیقت گوئی
حرف حق گفتن و بردار شدن پیشه ماست

سر وجود

با تحمل بتو ناساز جهان ساز شود
صرف نازش کنم آنقدر نیاز از دل و جان
هیچ دانا نشود با خبر از سر وجود
در دل مرده ما زنده شود شور و طرب
دیده تا پاک نگردد نشود ناظر دوست
این کلیدی است که هر قفل از آن باز شود
که چو بازم نگرد منصورف از ناز شود
این دری نیست که بر روی کسی باز شود
چون بلند از لب جانبخش تو آواز شود
دل که محرم نبود کسی حرم راز شود

تا به شیرین سخنی نام تو ممتاز شود
 زین کبوتر متوحش دل صد باز شود
 بخت ناساز در آن دم که به من ساز شود
 رنگم از دیدن رخسار تو غمّاز شود
 هر که دلداۀ آن لعبت طنّاز شود

رنجی انجام حیات از نگرم طلعت دوست
 شبهه‌ای نیست که انجام من آغاز شود

رو پی آینه داران سخن چون طوطی
 صید هرکس نشود مرغ دل آگاهم
 می‌توان کام دل از شاهد مقصود گرفت
 سرّ عشقت به زبان نگذرد و می‌ترسم
 حسن خوبان نکند جلوه دگر در نظرش

غریب

یارب مباد هیچ غریبی چو من غریب
 بی‌گل بود هزار بطرف چمن غریب
 هرگز ندیده ایمنی از راهزان غریب
 فانوس بزم سازدم از پیرهن غریب
 گوهر فتاده در وطن خویشتن غریب
 نگذارش بهیچ دیاری سخن غریب
 چندی نبود یوسف سیمین بدن غریب
 باشد مرا مدام سخن در دهن غریب
 شیرین نبود نزد چنین کوهکن غریب
 ای جان در این دوروزه که هستی به تن غریب

رنجی شبی که پا نگذارد بانجمن

باشد به چشم اهل ادب انجمن غریب

هم در سفر غریم و هم در وطن غریب
 بی‌روی یار در وطن خود به غربتم
 آسودگی نیافتم از چشم رهزنش
 خواهم به بزم یار شوم آشنا چو شمع
 گر در وطن غریب فتادی غمین مباش
 غربت اثر به مرد سخنگو نمی‌کند
 هرگز عزیز مصر نمی‌شد، گر از وطن
 کس در زمانه با سخمن نیست آشنای
 خون بیستون گریسته بر تلخ کامیش
 جز صبر چاره چیست تو را از مدار چرخ

نور محبت

تو را گر نباشد وفا و محبت
 چو خوش می فروشی، مخر تا توانی
 به نور محبت بر افروز دل را
 تو و هر چه می خواهی از دور گیتی
 رسی از محبت به حق، باش آگه
 به گیتی همین است برگ و نوایم
 ولی هست ما را صفا و محبت
 متاعی بسفیر از وفا و محبت
 مگو چنان من ما کجا و محبت
 ولی در همه عمر ما و محبت
 چرا غافلگی از خدا و محبت
 که هستم من بینوا و محبت
 محبت بود پر بها بس که رنجی
 برابر نگردد بها و محبت

خلوت دل

به نا امیدی از این در مرو، امید اینجاست
 بعید نیست خطا بخشی از کرامت دوست
 بهر دری که روی جز عزا نخواهی دید
 درآ به خلوت دل تا به چشم جان نگری
 مباش در پی خود بینی و خدابین باش
 بیا به میکده تا آنکه روسپید شوی
 از آن به کوی خراباتیان مقام منست
 سحر زعرش سروشم، به گوش جان فرمود
 فزونتر از عدد قفلها کلید اینجاست
 اگر کریم نبخشد خطا، بعید اینجاست
 مگر مقیم در دل شوی که عید اینجاست
 که دوست را رخ بهتر زمه پدید اینجاست
 که آنچه شاید و باید تو را خرید اینجاست
 که روسیه نشود هر که روسپید اینجاست
 که از جهان، دلم آنجا که آرمد، اینجاست
 که هر که سر به گریبان دل کشید اینجاست
 قدم نمی نهد از کوی دل برون رنجی
 مراد می طلبد از دل و مرید اینجاست

کیش عاشقان

گر به کیش عاشقان از دوست رنجیدن خطاست

پیش من در زیر تیغ دوست نالیدن خطاست

دوش با روشندلی، صحبت ز عقل و عشق رفت

گفت: این بشنو، که غیر از عشق ورزیدن خطاست

از اثر بیننده باید بر مؤثر پی برد

ورنه پیش اهل بینش غیر از این دیدن خطاست

سرّ وحدت را بجز از عارف سالک مپرس

راز را از غیر اهل راز پرسیدن خطاست

بوسه‌ای کردم ز رخسارش تمنا دوش، گفت:

دیدن این گلستان خوبست و گل چیدن خطاست

هست چشم بر عطایت، گر خطائی می رود

ورنه می دانم سر از حکم تو پیچیدن خطاست

خدمتی کن خلق را چون آسیا، تا ممکن است

زانکه بی حاصل بگرد خویش گردیدن خطاست

استراحت در پناه فتنه‌انگیزی مکن

پای این دیوار وحشت بار خوابیدن خطاست

ریخت گل بر خاک ره چون خنده زد برون خار

آری، آری، این چنین بر خلق خندیدن خطاست

گرچه پاک است از خطا دامت ای کان کرم

لیک تقصیر گنه کاران نبخشیدن خطاست

پیرو پرتو شدم در این غزل رنجی که گفت:

«حق پرستی کن که غیر از حق پرستیدن خطاست»

عشق و عقل

خاطر آزرده را تسخیر کردن مشکل است
 ناواژدر خورده را تعمیر کردن مشکل است
 نیست مرد کارزار عشق عقل هیچکس
 پنجه اندر پنجه این شیر کردن مشکل است
 ای مصور معنی این نکته را دانسته باش
 حسن محبوب مرا تصویر کردن مشکل است
 منکه عاجز از جنون این دل هر جاثیم
 پای این دیوانه را زنجیر کردن مشکل است
 بسکه می باشد نفاق امروز جای اتفاق
 آب را با خاک ره تخمیر کردن مشکل است
 قانع محضم ولی می ترسم از نفس حریص
 زانکه این دنیا طلب را سیر کردن مشکل است
 جنگ ما و خصم باشد قصه مشت و درفش
 بی ثمر خود را نشان تیر کردن مشکل است
 تیشه ای باید مؤثر بر دل سنگ عدو
 ورنه با افغان در او تأثیر کردن مشکل است
 خانه تن وقت پیری خود بخود گردد خراب
 این بنای کهنه را تعمیر کردن مشکل است
 در مقام نکته سنجان لاف دانش زابلهی است
 نزد یوسف دعوی تعبیر کردن مشکل است
 اختلافی نیست رنجی در میان ما و دوست
 ای عدوانگشت در این شیر کردن مشکل است

درس عشق

از پی قلم به کف چون تیغ ابرو بر گرفتی

ملک دل ای پادشاه حسن بی لشکر گرفتی

از شمیم زلف پیچان رونق عنبر شکستی

وز عقیق لعل خندان قیمت گوهر گرفتی

عاشقان خسته جانت را نوید صلح دادی

پس چرا ای جان ره جنگ و جدل از سر گرفتی

سوختی با آتش هجران خویش ایدوست جانم

مرغ دل را دیگر از بهر چه در آذر گرفتی

تا نیابد هیچ مأجوج نگه بر چهره ات ره

از شکنج زلف بر رخ سد اسکندر گرفتی

دل زکف بر بودی و جانم زتن، با نیمه نازی

طاقت و صبر و قرار و صبر من یکسر گرفتی

عاشقی را از حسین ابن علی آموخت باید

آنکه از داغش علی را شعله پا تا سر گرفتی

آنکه در هنگام جان دادن بزیر تیغ گفتی

کاشکی صد جان مرا بود و تو از پیکر گرفتی

می کنم جان در رخت ایثار با صد شوق کز من

در اَلَمْ اَعْهَدْ اَلَيْكُمْ وَعَدَهُ اَنْدَر زر گرفتی

خواستی در راه عشقت دست از هستی بشویم

شاکرم هم اکبرم بردی و هم اصغر گرفتی

تا شود اثبات سربازی من در عشقبازی

در بر دشمن مرا بی یار و بی یاور گرفتی

ای ستمگر شمردون من بعد اکبر خود بمیرم
دیگر از بهره در قلم به کف خنجر گرفتی
خنجر بر آن به کف بگرفته‌ای از بهر مهمان
چشم خویش از اَکْرَمُ الضَّیْفِ پیمبر برگرفتی
نی ز پیغمبر حیا کرد آن ستمگر نی زداور
خود ندانم زان تن اطهر چگونه سرگرفتی
آه از آن ساعت که زینب خواهرش با حال مضطر
همچو جان آن پیکر صدپاره را در برگرفتی
گفت ای صدپاره تن آیا حسین من توهستی؟
خود تو آن هستی که جابردوش پیغمبر گرفتی؟
گر حسین من توئی عریان چرامانده تن تو
پس چه شد آن جامه کاندرخیمه از خواهر گرفتی؟
ای عزیز فاطمه تو زینت دوش رسولی
از چه اینسان خاک و خون را بهر خود بستر گرفتی؟
آب مهر مادرت زهرا و تولب تشنه بودی
تا که آب از خنجر شمر ستمگستر گرفتی
ای برادر از کدامین ماتمت خواهر بنالد
تاقیامت از غمت بر جان مرا آذر گرفتی
ای پرستار یتیمان خیز و بنگر بر سکینه
بین که از آتش شرر برگنبد اخضر گرفتی
آرزوی شادی اکبر به دل می بود ما را
وای از این جشنی که از بهر علی اکبر گرفتی
تا هلال آسا نشان گردیده انگشت خلائق
سر به نی ای مهر زینب چون مه انور گرفتی

خواست دست شه بیوسد حضرت ام المصائب

دید بجدل هم زشه انگشت و انگشتر گرفتی

«رنجی» از این داستان بریند نطق آتشین را

زین مصیبت خون زچشم احمد و حیدر گرفتی

آئین همدردی

دل بیدار من بر مردم خوابیده می‌گرید

بلی، فهمیده بر احوال نافهمیده می‌گرید

زچشم خویشتن آموختم آئین همدردی

که هر عضوی بدرد آید به حالش دیده می‌گرید

پس از جان دادن عاشق، دل معشوق می‌سوزد

که شیرین بهر فرهاد به خون غلطیده می‌گرید

نگردد تا رقیب زشتخو آگه زحال من

دلم از هجر آن زیبا صنم دزدیده می‌گرید

به روز وصل هم عاشق بود در گریه و زاری

زشام هجر از بس دیده‌اش ترسیده می‌گرید

لبی خندان نبینی تا نباشد دیده‌ای گریان

بخندد جام چون، مینای می را دیده می‌گرید

محبت را میان یوسف و یعقوب سنجیدم

چو دیدم بیشتر آن پیر محنت دیده می‌گرید

کسی کوتیر جانان را هدف گردیده می‌خندند

دلی کز تیغ آن محبوب سرپیچیده می‌گردید

هر آن عاشق که بینی از فراق یار می‌نالد

ولی «رنجی» ز بهر دلبر رنجیده می‌گرید



من ندانم به نگاه تو چه راز است نهان
که من آن راز توان دیدن و گفتن نتوان

رعدي آذرخشي

دکتر رعدي در آذربايجان ديده به جهان گشود. نياکان پدری و مادری او دو قرن پيش از آستيان و فراهان بدین خطه کوچ کرده و در آنجا سکونت گزيده بودند. پدر و مادر و جد پدری و مادری او در تبريز زاده شده، و در همانجا زيسته و درگذشته‌اند. خود وی به سال ۱۲۸۸ خورشیدی در تبريز ديده به جهان گشود و از خردسالی تا هجده سالگی، که برای ادامه تحصیل عازم تهران شد، چه در جمع خانواده و چه در دبستان و دبیرستان جز در ساعات تحصیل بر حسب عادت، به زبان محلی تکلم می‌کرد. با اینهمه از همان آغاز به فرا گرفتن زبان پارسی و حفظ و روایت اشعار متقدمان شوقی وافر داشت و خود نیز بدین زبان شعر می‌گفت و نثر می‌نوشت و شنیدم که مرحوم اسمعیل امیرخیزی مدیر دانشمند دبیرستان، هم‌درسان او را وامی‌داشت تا در نگارش انشاء، نوشته‌های او را سرمشق قرار دهند و اشعار او را به خاطر بسپارند. مسمط نوروزی او، که در پانزده سالگی سروده شد در همان هنگام در رساله‌ای که اداره ایالتی آذربايجان منتشر ساخت به طبع رسید و در مقدمه آن چنین نظر داده شد:

«... همین نمونه، که سنجیدن طبعش را مقياس صائی است، بدون جرح و تعديل تقدیم می‌گردد تا ادبا با امعان نظر دریابند که رعدي در آینده شاعری بزرگ خواهد بود.»
دکتر رعدي هنگامی که در سال ۱۳۰۶ برای ثبت نام در دانشکده حقوق به تهران آمد،

شاعری از پیش شناخته شده بود چنانکه مشاهیر شاعران و نویسندگان زمان، مانند ملك الشعراء بهار، علامه دهخدا، رشیدیاسمی، وحید دستگردی و یوسف اعتصامی، او را به گرمی در جمع خود پذیرفتند و در وی به دیده همکاری جوان و صاحب نظر که در ساحت ادب پارسی تجلی کرده است می نگریستند. در فاصله سالهای ۱۳۰۶ تا ۱۳۱۴ منظومه های متعددی از وی در مجلات و جراید درج و منتشر شد و از آن میان، یکی چکامه معروف «نگاه» اوست که در سال ۱۳۱۴ سروده شده و می توان آن را در ردیف یکی از شیواترین قصائد زبان پارسی به شمار آورد. قصیده ای که از همان آغاز کار، نام شاعر را بر زبانها انداخت و در جمع سخن سرایان معاصر، او را از رتبت و مقامی برازنده و ارزنده برخوردار ساخت.

در نقد کلام و سبک سخن شاعر باید به واژه گزینی، قوالب شعری، احساس و اندیشه، تنوع و ابتکار و نحوه برداشت او از آثار گذشتگان اشاره کرد.

شاعر فوق الذکر در گزینش مفردات و لغات و ابداع تعبیرات و ترکیبات شعری و واژه گزینی استاد، در اندیشه و احساس نواندیش و اصیل، در تنوع و جامعیت هنرور و فراخ نگر می باشد. او منظومه هایی به فارسی سره سروده و از آن جمله قصیده نگاه است که تنها یک لغت عربی در آن بکار رفته و همچنین چکامه درای کاروان. قوالب شعری او معمولاً از میان اوزان معمول و متداول شعر پارسی انتخاب شده و تنوع در قوافی و ردیف و چیره دستی در انتخاب آن به تناسب مضمون سخن نیز، از دیگر مختصات شعری دکتر رعدی است.

وی چنانکه در ژرفای گفتار او پیداست در بیان احساس و اندیشه سخنوری اصیل، نوآور و مبتکر است و به عاریت گرفتن مضامین کهن و به جامه ای نو آراستن و از آن خود دانستن مقبول طبع او نیست.

فراخ اندیشی، جهان بینی و تأثر عمیق دکتر رعدی از نارواییها و نابرابریهای جهان امروزی توأم با جودت ذهن و ژرف نگری در گذشته و حال و آینده جوامع بشری او را سزاوار آن ساخته که به عنوان شاعری متفکر از وی نام برده شود.

(برگرفته از مقدمه دکتر حسین خطیبی بر دیوان رعدی)

مرحوم دکتر غلامحسین یوسفی در کتاب چشمه روشن پیرامون چکامه نگاه چنین اظهار نظر می کنند:

«چکامه نگاه» در سال (۱۳۱۴) ش. سروده و منتشر شده و از همان روزگار حسن قبول و شهرت یافته و چه بسیار شعر دوستان که ایاتی از آن را به خاطر سپرده اند. اگر این رواج و بقای شعر یکی از معیارهای ارزش و اعتبار آن باشد می توان گفت که قصیده مزبور این صفت را احراز کرده است. «نگاه» علاوه بر آن

که از نظر مضمون و محتوی و احساس شاعرانه غنی و گیرا است، از زیبایی بیان نیز برخوردار است. وقتی در نظر آوریم که سراسر شعر به پارسی سره است و فقط یک کلمه عربی «بنیان» در آن بکار رفته است آنگاه به چیره دستی شاعر و طبع مایه ور او پی می‌بریم که چگونه بی‌آن که به واژه‌هایی نامأنوس نیازمند شود، توانسته است همه معانی باریک و عواطف لطیف و اندیشه‌های بلندی را که در ضمیر و ذهن داشته به خوبی ادا کند و به ما منتقل نماید. به همین سبب استاد سخن‌شناسی مانند ملک‌الشعراء بهار دربارهٔ این شعر گفته است: «چنان با مهارت و بی‌تکلف به فارسی سره سروده شده که من نخستین بار که آن را خواندم در نیافتم که از لغات عربی خالی است زیرا در هیچ‌یک از ابیات آن، بدون دقت و توجه، به چنین التزامی نمی‌توان پی برد، رعدی معتقد است که «زبان شعر و ادب ایران باید به طرز بیان امثال سعدی و حافظ (که علاوه بر کلمات فارسی شامل پاره‌ای از واژه‌های تازی مأنوس و رایج در زبان فارسی از دیرباز است) متکی باشد زیرا آن واژه‌ها پس از چندین سده استعمال پیاپی... فارسی شده‌اند، اما این شیوهٔ پارسی سره - که در چکامه‌های «خارکن» و «درای کاروان» نیز دیده می‌شود - به قول خود شاعر نوعی طبع آزمایی بوده است.

استاد دانشمند آقای دکتر عبدالحسین زرین‌کوب در کتاب شعر بی‌دروغ - شعر بی نقاب در دو مورد بر این شعر خرده گرفته‌اند: یکی آن که چون روی سخن با یک بی‌زبان است انتظار می‌رود شاعر وزن را چنان برگزیند که با نوعی گنگ‌گویی مناسب باشد، دیگر آن که چرا شاعر سبک خراسانی و «زبان فرسودهٔ قرّخی» را اختیار کرده است. تصریح سرایندهٔ چکامهٔ «نگاه» در مجلهٔ آینده برای این است که «قسمت اعظم این چکامهٔ چهل و نه بیتی یعنی چهل و یک بیت اول آن تغزلی است که در آن شاعر از نگاه معشوقه‌ای (آن روز همسر آیندهٔ خود) سخن می‌گوید... و فقط در هشت بیت آخر که یک ششم چکامه است گوینده به برادر بی‌زبان خود می‌اندیشد و از او یاد می‌کند.» و نوع سبک و زبان چکامه نیز به اقتضای شیوهٔ معمول در محیط ادبی ایران نیم قرن پیش اختیار شده است.

در هر حال چکامهٔ «نگاه» در شعر معاصر فارسی جای خود را باز کرده و سرایندهٔ آن را بلندآوازه ساخته است. دوستان شعر فارسی نیز آن را با رغبت و علاقه خوانده‌اند و می‌خوانند. شاید به همین سبب نیز شاعر اخیراً مجموعه‌ای از اشعار خود را به عنوان نگاه چاپ و منتشر کرده است تا خاطره‌ای را که از دیرباز او را به

عنوان شاعر «نگاه» شناسانده است پایدار بدارد»

نمونه‌هایی از شعر رعدی:

نگاه

«این چکامه داستانی خواندنی دارد و من آن را قریب ۱۷ سال پیش ضمن مقدمه‌ای بر چکامه مذکور نوشته و به نکات متعدد اشاره کرده‌بودم از قبیل این که چه پیشامدی باعث شد که من آن چکامه را به فارسی خالص بسرایم ولی عمداً یک کلمه تازی در آن بکار ببرم و چگونه بعضی از ناقدان بعلت بیدقتی و شتابزدگی یا بعلم دیگر مفهوم درست و معنی مجموع آن چکامه را دریافته و تفسیرهای نادرست و ناروا از آن کرده‌اند.

مقدمه مذکور با مختصر تغییراتی (خاصه در عنوان که در اصل «داستان چکامه نگاه» بود) و نیز با اغلاطی، در بهمن‌ماه ۱۳۶۱ در مجله «آینده» چاپ شد.

چون آن مقدمه مفصل است از درج آن در این جا خودداری می‌شود. خوانندگان می‌توانند به مجله آینده مورخ بهمن‌ماه ۱۳۶۱ شماره ۱۱ سال هشتم و نیز به غلظنامه مربوط به آن مقدمه مندرج در صفحه ۸۴ شماره اول سال نهم مورخ فروردین ۱۳۶۲ همان مجله مراجعه فرمایند. با این وصف آرزوی من این است که اگر روزی این مجموعه از اشعار من و از آنجمله این چکامه تجدید چاپ شود مقدمه مذکور به‌مراه چکامه بطبع برسد.»

غ. رعدی.

که من آن راز تو آن دیدن و گفتن نتوان
یا که دیده است پدیدمی که نیاید به زبان
در دو چشم تو فرو خفته مگر راز جهان
که جهانی است پر از راز بسویم نگران
هرچه گوید سخنت همسر او دارگمان
که فرستاده فرّ و هنر و تاب و توان
کاین بود بره بیچاره و آن شیر ژیان

من ندانم به نگاه تو چه رازيست نهان
که شينده‌است نهانی که درآيد در چشم
یک جهان راز درآمیخته داری به نگاه
چو بسویم نگری لرزم و با خود گویم
هر چه گوید نگهت همره او دان باور
که نماینده سستی و زیونی است نگاه
زود روشن شودت از نگه برّه و شیر

نگه شیر ترا گوید بگریز و نمان!
پرتوی تافته از روزنه کاخ روان
ورز کین زاید در دل بخلد چون پیکان.

* * *

نرود از دل من تا نرود از تن جان
بر لب آوردن آن شیفتگی بود گران
به دهان در، بزدی مشت گرانش به دهان
لرزه افتادی هم بر لب و هم بر دندان!
جست از گوشه چشم من و آمد به میان
کرد دشوارترین کار، بزودی آسان
شوم از دیدن همراز جهان سرگردان.

* * *

از بد و نیک جهان هرچه بجویند نشان
گه از او درد همی خیزد و گاهی درمان
نگه دشمن پرکینه نشانی از آن
به دمی نیز زویرانه کند آبادان
که دل و دیده بر آن دریا باشد دو کران
چشم گرید چو دل مرد بود ناشادان
به کران دگرش نیز بزاید طوفان
بهر انگیختن طوفان بر بسته میان
ونسدرین بازی تا دامگه مرگ روان
تا به طوفان بسپارد سر و جان کشتی بان
گفتنی گفته شد و بسته شد آنگه پیمان

* * *

که پراکنده شود کاخ سخن را «بنیان»

نگه برّه ترا گوید بشتاب و ببند
نه شگفت ارنگه اینگونه بود زانکه بود
گر ز مهر آید چون مهر بتابد بر دل

یاد پر مهر نگاه تو در آن روز نخست
چو شدم شیفته روی تو، از شرم مرا
به گلو در، بفشردی ز سخن، شرم گلو
نارسیده به زبان، شرم رسیدی به سخن
من فرومانده در اندیشه که ناگاه نگاه
در دمی با تو بگفت آنچه مرا بود به دل
بسکه در راز جهان خیره فرو ماندستم

* * *

چه جهانی است جهان نگه آنجا که بود
گه از او داد پدید آید و گاهی بیداد
نگه مادر پر مهر نموداری از این
به دمی خانه دل گردد از او ویرانه
جان ما هست به کردار گران دریائی
دل شود شاد چو چشم افتد بر زیبایی
زانکه طوفان چو به دریا ز کرانی خیزد
باشد اندیشه ما و نگه ما چون باد
تن چوکشتی همه باز یچه این طوفان است
ای خوش آنگاه که طوفان شود از مهر پدید
تو به پاسخ نگهی کردی و در چشم زدن

* * *

من بر آنم که یکی روز رسد درگیتی

واندر آن روز رسد روز سخن را پایان
 هم بخندند و بگیرند و برآرند فغان
 تا نگهنامه چو شهنامه شود جاویدان!
 جامه در مهر تو پردازم و سازم دیوان
 که چنان کار شگرفی شود آسان به چه سان
 تهمتن وار، در این پهنه براند یکران!
 تو مگر پاسخم از مهر ندادی چونان؟
 ورنه این راز بماندی به میانه پنهان
 گر سپارند ره مهر هماره همگان
 تیر هستی رسد آن روز خجسته به نشان
 تیر ماهم به نشان خورد زهی سخت کمان!

* * *

به نگاهی همه گویند بهم راز درون
 به نگه نامه نویسد و بخوانند سرود
 بنگارند نشانهای نگه در دفتر
 خواهم آن روز شوم زنده و با چند نگاه
 ور شگفت آیدت اکنون زنهان گوئی من
 گویم آسان شود از نیروی شیرافکن مهر
 من مگر با تو نگفتم سخن خود به نگاه
 بود آن پرسش و پاسخ همه در پرتو مهر
 مردمان نیز توانند سخن گفت به چشم
 آید آنروز و جهان را فتد آن فرّه به چنگ
 آفریننده برآساید و با خود گوید:

به برادر بی زبانم:

آرزویی که همی دارم اکنون پڑمان
 دیده را برشده بینم به سر تخت زبان
 گیرم و گویم: هان داد دل خود بستان
 چو زبان نگهت هست بزیر فرمان
 زندگی نوکن و بستان زگذشته تاوان
 سخن و نامه و داد و ستم و سود و زیان
 مُرده با انده خاموشیت آن شادروان
 بدگهر مادرگیتی نفروشد ارزان!

در چنان روز مرا آرزویی خواهد بود
 خواهم آن دم که نگه جای سخن گیرد و من
 دست بیچاره برادر که زبان بسته بود
 به نگه باز نما هر چه در اندیشه تست
 ایکه از گوش و زبان ناشنوا بودی و گنگ
 با نگه بشنو و بر خوان و بسنج و بشناس
 نام مادر به نگاهی بر و شادم کن از آنک
 گوهر خود بنما تا گهری همچو ترا

دریا و شبنم

زنده به عشق است و بس هر چه در این عالم است
 عشق نباشد اگر، شادی ماماتم است
 خنده گلشن نگر صبحدم از آفتاب
 تا که بدانی چرا جان ز رخت خرم است
 ای گل گزار حسن ای که منم همدت
 برخورد از زندگی هر که ترا همدم است
 در حرم لطف تو راه به محرم دهند
 دور از آن بارگه منکر نامحرم است
 در دل چون ذره ام موج زند مهر تو
 خصلت دریا نهان در دل هر شبنم است
 هر چه کشم در برت شوق فزونتر شود
 هر چه ببوسم لب باز بگویم کم است
 چنگ خروشان شدم تا بزدی زخمه ای
 و آنچه زمن بشنوی ناله زیر و بم است
 بر سر اورنگ عشق حاکم مطلق توئی
 شاد شو و خنده زن خیز چه جای غم است
 نی چو نکو بنگری جای غم است ای عزیز
 زانکه زیار ستم پشت خلائق خم است
 خیل جفا پیشه ای دم زند از مردمی
 گرچه ز نامردمی خصم بنی آدم است
 رعدي از این ماجرا طالع فردا ببین
 جان جهان بین تو وارث جام جم است

سرنوشت

گریبینی منعم و درویش را
 ورکسی ناکام شد یا کامیاب
 با سبب جوئی میازار از هوس
 در قضا و در قدر هرگز مجو
 از «قضا» آزادان جانهای شاد
 فارغ از تقدیر گرگ تیز چنگ
 با حوادث مرد رویارو کند
 تا شناسی حال و استقبال خویش
 قصه لوح و قلم باور نشد
 چون قلم زد نقش بر لوح این نوشت
 «ساخت هر کس سرنوشت خویش را»

تهران - آبان ماه ۱۳۵۹

خود را نمی فروشم...

خندان و شادمانم وز شوق در خروشم
 کان ماه مهر پرور آمد به خواب دوشم
 گفتی کز آسمانها آید پری پرافشان
 یا از کرانه شب آوا دهد سروشم
 آن دلفریب رؤیا تا باید چون به جانم
 از پافتاد علقم و ز سر برفت هوشم
 و امروز کامد آن یار وز بوسه کرد مستم
 منت دگر نشاید بردن ز می فروشم

یارب چه حالت است این کز وجود و غم دمادم
گه با نشاط و خرم گه در هم و خموشم
از تهمت حسودان ای دوست چون نرنجم
وز طعنه رقیبان ای یار چون نجوشم؟
با پختگان آگه زود آشنا و همره
با غافلان و خامان بی مهر و دیر جوشم
خون می خورم شب و روز چون دل درون سینه
و آسایشی ندارد این جان سخت کوشم
خود کامه را بگوئید من قانعم به نانی
آزاد و سر بلندم خود را نمی فروشم
از گفتن حقایق رعدی نمی هراسد
من عیب ناکسان را از هیچکس نپوشم



اشکم ولی به پای عزیزان چکیده‌ام
خارم ولی به سایه گل آرمیده‌ام

رهی معیری

محمد حسن رهی معیری غزلسرای شیرین سخن معاصر از گویندگانی است که آثارش همه جا و نزد همه کس راه دارد و غزلیاتش محبوب خاص و عام است. معیری که در شعر «رهی» تخلص می‌کند نوهٔ معیر الممالک و از خانواده‌های اصیل و بزرگ ایران است. وی در سال ۱۲۸۸ شمسی در تهران متولد شده و پس از پایان تحصیلات معموله در خدمات دولتی وارد شد. مدتی در ادارهٔ ثبت و وزارت کشور مصدر مشاغل متعدد بوده و زمانی هم ریاست ادارهٔ انتشارات و کتابخانه وزارت اقتصاد ملی را بعهده داشته‌است. رهی علاوه بر مقام بلندی که در شعر معاصر دارد از نقاشی و موسیقی نیز سررشته داشته‌است.

اشعار فکاهی رهی نیز که بیشتر با امضای مستعار «شاه‌پریون» و «زاغچه» و غیره در جرائد مهم منتشر شده همیشه در شمار محکمترین و مؤثرترین اشعار دلنشین و انتقادی در اوضاع و احوال روز شمرده می‌شود و همواره مورد توجه همه سخن‌شناسان و نکته‌سنجان سیاست و ادب بوده‌است. از تصنیف‌ها و ترانه‌های ساختهٔ رهی «خزان عشق»، «نوای نی»، «شب جدائی» و بعضی دیگر بسیار معروف است.

«رهی» بیشتر اوقات فراغت را در کتابخانهٔ شخصی که بنا به وصیتی آنرا به کتابخانهٔ مجلس شورای ملی سابق هدیه کرد به مطالعه می‌گذرانید.

رہی در روز ۲۴ آبانماه سال ۱۳۴۷ شمسی بدرود حیات گفت و از جنازه او تجلیل بی سابقه‌ای از طرف توده مردم ادب‌دوست بعمل آمد. گویند رہی در دوران حیات تأهل اختیار نکرد. مجموعه‌ای از اشعار شاعر به نام «سایه‌عمر» در زمان حیات وی بچاپ رسیده‌است. اشعار «رہی» زیبا و شیوا و رساست زیرا وی همیشه در ترانه‌های خود تعمق می‌کند و کلمات و تشبیهات را تا جایی که برایش مقدور است زیبا و دلنشین می‌سازد. غزل‌های رہی بطورکلی در سبکی مخلوط از هندی و عراقی سروده شده و شاعر لطافت و دلنشینی و تشبیهات زیبا و بیان تخیلات شیرین شیوہ هندی را، در روانی سبک عراقی آورده‌است.

◀ اشارات ▶

رہی را می‌توان چهارمین غزلسرائی از متأخرین به شمار آورد که در افتقار اثر شیخ، موفق بیرون آمده‌اند: هلالی و فروغی بسطامی در سادگی و روانی، سومی معتمدالدوله نشاط که پختگی حافظ نیز در غزل‌های وی دیده می‌شود و اینک رہی معیری که به حریم استاد نزدیک شده‌است ولی با این تفاوت آشکار که به حد زیاد و محسوسی، نازک خیالی غزلسرایان سبک‌هندی در گفته‌های وی دیده می‌شود.

[علی دشتی]

توجه به بافت متناسب و موزون شعر رہی - که یکی از ویژگی‌های بارز سخن اوست - نباید جنبه‌های درونی شعر او و مضمون آفرینی‌ها و تخیلات ظریفش را از نظر دور بردارد، خاصه با آنسی که وی با شعر صائب داشته‌است. رہی توانسته است مضمونهای بدیع و صور خیال زیبا و دلکش را در لباسی آراسته از الفاظ و ترکیبات شیوا بیان کند و از این لحاظ بر شاعران سبک هندی رجحان یافته‌است.

گرایش طبع رہی بیشتر به شعر عاشقانه است. در عین حال که وصف مظاهر جمال، شعر او را تسخیر کرده‌است تابش اندیشه‌های دلپذیر و احياناً ژرف که گاه رنگی عرفانی نیز دارد در شعر او منعکس است. رہی در شعر طبیعی توانا و ذوقی لطیف و پرورده داشت. انس فراوان با آثار شاعران بزرگ، خاصه سعدی، حافظ، نظامی گنجوی، مولوی، صائب و دیگران و تأمل انتقادی و هوشیارانه در آثار آنان نه فقط ملکه سخن شناسی را به او ارزانی داشته‌بود بلکه سروده‌های وی را به زدودگی الفاظ و حسن ترکیب آراسته داشت. در شعر رہی همان خوش تراشی کلمات و ترکیبات و نرمی و موزونی یافت‌سخن که در غزل سعدی مشهودست یافته‌می‌شود. هرچه از غزل و مثنوی و قطعه و رباعی سروده از هر نوع سنگینی و تکیه و کشش نابجا و ناهمواری درهم آهنگی حروف عاری است و هیچ سکنه و عایقی موسیقی کلام او را خدشه‌دار نمی‌کند. این مایه فصاحت در کلام در معاصران وی کمتر دیده می‌شود. این که ترانه‌های او چنان با آهنگ جوش خورده که گویی آنها را همزمان تصنیف کرده و سروده‌اند، علاوه بر بصیرت او در موسیقی، به همین سبب است. انصاف آن است که وی ترانه‌سرایی را بسیار ترقی

داد؛ حتی در این زمینه بر برخی از پیشینیان خود مثلاً عارف قزوینی پیشی گرفت. از مضمونهای وطنی و اجتماعی شعر عارف که بگذریم برخی شکستگیها و تکرارهای نابجا که در تصنیفهای عارف دیده می‌شود در ترانه‌های رهی نیست. از این رو بسیاری از ترانه‌های او بر دلها نشست و مشهور شده‌است.

(دکتر یوسفی - چشمه روشن)

نمونه‌هایی از شعر رهی:

اشک سحر

اشک سحر زداید از لوح دل سیاهی

خرم کند چمن را، باران صبحگاهی

عمری زمهرت ای مه، شب تا سحر نخفتم

دعوی زدیده من، و از اختران گواهی

چون زلف و عارض او، چشمش ندید هرگز

صبحی بدین سپیدی، شامی بدان سیاهی

داغم چو لاله ای گل، از درد من چه پرسی؟

مردم زمحنت ای غم، از جان من چه خواهی؟

ای گریه در هلاکم همعهد رنج و دردی

وی ناله در عذابم همراز اشک و آهی

چندین «رهی» چه نالی از داغ بی نصیبی؟

در پای لاله رویان این بس که خاک راهی

یاد تو

شعله دیدم سرکشی‌های توام آمد بیاد

روی و موی مجلس آرای توام آمد بیاد

لاله دیدم روی زیبای توام آمد بیاد

سوسن و گل آسمانی مجلسی آراستند

لرزش زلف سمن سای توام آمد بیاد
 با حریفان قهر بیجای توام آمد بیاد
 های های گریه در پای توام آمد بیاد
 از تو و دیوانگی های توام آمد بیاد

بود لرزان شعلہ شمعی در آغوش نسیم
 در چمن پروانه ای آمد ولی ننشسته رفت
 پای سروی جویباری زاری از حد برده بود
 شهر پرهنگامه از دیوانه ای دیدم رهی

آهوی مردم ندیده

خارم ولی، به سایه گل آرمیده ام
 همچون بنفشه سربه گریبان کشیده ام
 از دیگران حدیث جوانی شنیده ام
 و زشاخ آرزو گل عیشی نچیده ام
 این رشته را به نقد جوانی خریدم
 آزاده من که از همه عالم بریده ام
 عییم مکن که آهوی مردم ندیده ام

اشکم ولی، به پای عزیزان چکیده ام
 با یاد رنگ و بوی تو ای نو بهار عشق
 من جلوۀ شباب ندیدم به عمر خویش
 از جام عافیت می نابی نخورده ام
 موی سپید را فلکم رایگان نداد
 ای سرو پای بسته بازادگی مناز
 گر می گریزم از نظر مردمان رهی

چشمه حیات

وای چشمه حیات لب نوش کیستی؟
 ای خرمن شکوفه برو دوش کیستی؟
 ای کوکب امید در آغوش کیستی؟
 ای آفتاب حسن سیه پوش کیستی؟
 ای فتنه در کمین دل و هوش کیستی؟
 تو همچو گل حریف قدح نوش کیستی؟
 نالان بیاد غنچه خاموش کیستی؟

ای صبح نو دمیده بناگوش کیستی؟
 از جلوۀ تو سینه چو گل چاک شد مرا
 همچون هلال بھر تو آغوش ما تهیست
 مهر منیر را نبود جامه سیاه
 امشب کمند زلف ترا تاب دیگرست
 ما لاله سان زداغ تو نوشیم خون دل
 ای عندلیب گلشن شعر و ادب «رہی»

شمع طرب

یاد ایامی که در گلشن فغانی داشتم
 در میان لاله و گل آشیانی داشتم
 گرد آن شمع طرب می سوختم پروانه وار
 پای آن سرو روان اشک روانی داشتم
 آتشم بر جان ولی از شکوه لب خاموش بود
 عشق را از اشک حسرت ترجمانی داشتم
 چون سرشک از شوق بودم خاکبوس درگهی
 چون غبار از شکر سر بر آستانی داشتم
 در خزان با سرو و نسرينم بهاری تازه بود
 در زمين با ماه و پروين آسمانی داشتم
 درد بی عشقی زجانم برده طاقت ورنه من
 داشتم آرام تا آرام جانی داشتم
 بلبل طبعم «رهی» باشد زتنهائی خموش
 نغمه ها بودی مرا تا همزبانی داشتم

دوستی

بهر هر یاری که جان دادم به پاس دوستی
 دشمنیها کرد با من در لباس دوستی
 کوه پابرجا گمان می کردمش دردا که بود
 از حبابی سست بنیان تر اساس دوستی

بسکه رنج از دوستان باشد دل آزرده را
 جای بیم دشمنی دارد هراس دوستی
 جان فدا کردیم و یاران قدر ما نشناختند
 کور بادا دیده حق ناشناس دوستی
 دشمن خویشی «رهی» کز دوستداران دو روی
 دشمنی بینی و خاموشی به پاس دوستی

ساقیا

ساقیا، در ساغر هستی شراب ناب نیست
 و آنچه در جام شفق بینی، بجز خوناب نیست
 زندگی خوشتر بود در پرده وهم و خیال
 صبح روشن را صفای سایه مهتاب نیست
 شب زاه آتشین، یکدم نیاسایم چو شمع
 در میان آتش سوزنده، جای خواب نیست
 مردم چشمم فرومانده است در دریای اشک
 مور را پای رهائی از دل گرداب نیست
 خاطر دانا زطوفان حوادث فارغ است
 کوه گردون سای را اندیشه سیلاب نیست
 ما به آن گل از وفای خویشتن دل بسته ایم
 ورنه این صحرا تهی از لاله سیراب نیست
 آنچه نایاب است در عالم، وفا و مهر ماست
 ورنه در گلزار هستی، سرو و گل نایاب نیست
 گر ترا با ما تعلق نیست، ما را شوق هست
 ور ترا بی ما صبوری هست، ما را تاب نیست

گفتی اندر خواب بینی بعد از این روی مرا
 ماه من، در چشم عاشق آب هست و خواب نیست
 جلوه صبح و شکر خندگل و آوای چنگ
 دلگشا باشد، ولی چون صحبت احباب نیست
 جای آسایش چه می جوئی «رهی» در ملک عشق؟
 موج را آسودگی در بحر بی پایاب نیست.

خلقت زن

پی ایجاد زن، اندیشه‌ها کرد
 ستاند از لاله و گل، رنگ و بورا
 ز آهن سختی، از گلبزرگ نرمی
 ز شاخ تر، گرائیدن بهر سوی
 ز روز و شب، دو رنگی و دو روئی
 شکرافشانی و شیرینی از نی
 ز پروین، شیوه بالانشینی
 خیال انگیزی از شبهای مهتاب
 سبکروچی، زمرغان بهاری
 طراوت از بهشت و جلوه از حور
 تکبر از پلنگ آهنین چنگ
 ز طوطی، حرف ناسنجیده گوئی
 ز دور آسمان، ناپایداری
 همه در قالب زن، ریخت ایزد
 به دنیا در بود، دنیای دیگر
 وزین موجود افسونگر چه خواهی؟

جهان داور چو گیتی را بنا کرد
 مهیا تا کند اجزای او را
 ز دریا عمق و از خورشید گرمی
 تکاپو از نسیم و مویه از جوی
 ز امواج خروشان، تند خوئی
 صفا از صبح و شورانگیزی از می
 ز طبع زهره، شادی آفرینی
 ز آتش گرمی و دم سردی از آب
 گرانسنگی، ز لعل کوهساری
 فریب از مار و دوراندیشی از مور
 ز جادوی فلک، تزویر و نیرنگ
 ز گرگ تیزدندان، کینه جوئی
 ز باد هرزه بو، ناستواری
 جهانی را بهم آمیخت ایزد
 ندارد در جهان، همتای دیگر
 ز طبع زن، بغیر از شر چه خواهی

اگر زن، نوگل باغ جهان است
چہ بودی، گر سراپا گوش بودی

چرا چون خار، سر تا پا زبان است؟
چو گل با صد زبان خاموش بودی

برای سنگ مزارم سرودہ ام

آلا، ای رہگُذر، کز راہ یاری
در اینجا، شاعری غمناک خفته است
فرو خُفته چو گُل با سینہ چاک
بنہ مرہم ز اشکی داغ ما را
به شبہا، شمع بزم افروز بودیم
کنون شمع مزاری نیست ما را
سراغی گُن زجانِ دردناکی
ز سوز سینہ، با ما ہمہی کن

قَدَم بر تُربت ما، می گذاری
رہی در سینہ این خاک خُفته است
فروزان آتشی، در سینہ خاک
بزن آبی بر این آتش خدا را
کہ از روشندلی، چون روز بودیم
چراغِ شام تاری نیست ما را
برافکن پرتوی، بر تیرہ خاکی
چو بینی عاشقی، یاد رہی کن
رہی معیری



آتش اما ز بی عشقی چو آب افسرده‌ام
نخل سر سبز ز هجر آفتاب افسرده‌ام

امیری فیروزکوهی

استاد سید کریم امیری فیروزکوهی رحمة الله علیه از ستارگان قدر اوّل آسمان شعر و ادب فارسی در سال ۱۲۸۸ شمسی در دهکده فرح آباد (واقع در جنوب غربی فیروزکوه) از املاک پدری خود پا به عرصه وجود نهادند.

پدر ایشان مرحوم سید مصطفی قلی ملقب به منتظم الدوله نواده امیر محمد حسین خان ثانی (امیر محمد حسین خان ثانی از رجال و سرداران فاتح عهد محمد شاه قاجار بود و در شمار اولین دسته از چند نفر سرداری که شهر هرات را به تصرف در آورده و بیرق ایران را بر فراز قلّه آن به اهتزاز در آوردند) از سرداران عصر مظفری و حکمران فیروزکوه از رجال خوشنامی بود که تحصیلات خویش را در سن پترزبورگ (لنین‌گراد فعلی) با تمام رسانده بود و در عنفوان جوانی به مرض حصبه (که در تهران همه گیر شده بود) به سرای باقی شتافت. مرحوم استاد در سن هفت سالگی از فرح آباد به تهران منتقل گردیدند و در ظلّ حضانت همسر اول پدر خود قرار گرفتند.

استاد امیری تحصیلات ابتدائی را در مدارس سیروس، ثروت و سلطانی با تمام رساندند و تحصیلات متوسطه را در مدارس آلیانس و کالج امریکائی گذراندند. استاد خود در مقدمه دیوان اشعارشان متذکر گردیده‌اند: در همان اوائل بلوغ بود که وجود خارخار شعر و ذوق ادبی را در خود احساس کردم و جسته و گریخته مصرعی و بیتی در رباعی

به زبان می‌آوردم تا اولین غزل خود را که غزلی سیاسی و باب مطالب روز در غوغای تغییر سلطنت و بحران عواطف مردم نسبت باوضاع مملکت بود به طرح و اقتراح روزنامه نسیم صبا (به مدیریت مرحوم کوهی کرمانی) ساخته و برای درج بآن روزنامه فرستادم. هنوز مطلع غزل را بخاطر دارم که چنین بود:

«آخر این ملک کهن بی سروسامان تا چند

دست اعقاب قجر کشور ایران تا چند»

(نقل از صفحه ۱۸ دیوان امیری فیروزکوهی)

دوّمین اثرایشان غزلی بود که مجله ارمنان (به مدیریت مرحوم استاد وحیددستگردی) انتخاب کرده و به مسابقه گزارده بود که در همان مجله ارمنان بچاپ رسید. استاد در سال ۱۳۰۸ پس از آنکه ترک مدرسه و کتاب گفتند با گذراندن دوره اول کلاس ثبت به عضویت ثبت گل اسناد و املاک درآمدند ولی خدمت اداری ایشان دوامی نیاورد و چندسال بعد خدمت اداری را رها کردند.

تا سال ۱۳۱۴ بیشتر اوقات استاد به مصاحبت شعرا و موسیقی دانان گذشت. در این سال پس از انهدام خانه مألوف پدری و تغییر سروسامان و ضیاع باقیمانده املاک اجدادی در مازندران به یکبار وضع روحی ایشان عوض شد و شوق عجیبی در دل به تحصیل علم و ادب و علوم قدیمه احساس کردند. زبان عربی، ادبیات، منطق و کلام و حکمت و فقه و اصول را در خدمت دو تن از مشاهیر علما و افاضل عصر مرحومان آیت‌الله حاج شیخ عبدالنسی کجوری مازندرانی و آیت‌الله حاج سیدحسین مجتهدکاشانی ملقب و مشهور به ضوء‌الرشد در طول قریب ده سال بطور مستمر تلمذ کردند تا آنجاکه به ملکه زبان امتیاز یافتند و توانستند به عربی هم شعر بسازند.

از لحاظ وضعیت مزاجی استاد خود در مقدمه دیوان گفته‌اند:

«اما وضع مزاجی و طبیعی من چنان بود (و هنوز هم هست) که هرچند از پدری بیست و چندساله قوی و صحیح المزاج و مادری ۱۸ ساله سالم و خوش بنیه قدم به عرصه وجود نهادم، لکن از همان زمان شیرخوارگی تا دوران بلوغ، کودکی علیل و ناتوان و غالباً مبتلی به تب و دست به گریبان دوا و علاج بودم و بعد از بلوغ هم به علت بی‌مبالاتی در بهداشت و زمینه آماده در ضعف و حدوث مکرر مالاریا و پرونشیت تب خیز و سوءهاضمه شدید و سرماپذیری و تب‌گیری دائم‌کمتر روی عافیت و صحت دیدم»

از نظر زندگی ادبی مرحوم استاد با اغلب شعرا و افاضل و بزرگان همعصر خود محشور بوده و دوستی نزدیک داشته‌اند. از جمله مرحومان وحید دستگردی، ملك الشعراى بهار، عبرت مصاحبى، افسر، میرزا نصراله صبورى اصفهانى، فرخى یزدى، ادیب السلطنه سمیعى، نظام وفا، رشید یاسمى، دکتر صورتگر، حسین مسرور، پژمان بختیاری، سرمد تهرانى، فرات یزدى، صابر همدانى، علیرضای صبا، رنجى تهرانى، على اشترى، آزاد همدانى، دانش بزرگ نیا، گلشن آزادى، رهی معیری، دکتر حمیدی شیرازی.

ایشان بیشتر انجمن‌های ادبی عصر را درک کرده و از اعضا پیوسته آنان بوده‌اند نظیر، انجمن قدسی، انجمن ادبی ایران، انجمن حکیم نظامی، انجمن ادبی فرهنگستان ایران و غیره. استاد به موسیقی قدیم و قوم ایرانى علاقمند بوده و محضر اکثر بزرگان و هنرمندان موسیقى عصر را درک کرده و به رموز و گوشه‌های موسیقى آشنائی و احاطه کامل داشتند و نواختن تار را در محضر مرحوم ناصر علیخان حجازى (از شاگردان معروف درویش خان) فرا گرفته بودند. مرحوم استاد امیری با اغلب نویسندگان هم عصر خود انس و الفت و دوستی نزدیک داشتند چون مرحومان صادق هدایت مطیع الدوله حجازى و آقای جمالزاده که بحمدالله هنوز در قید حیات هستند.

از آثار قلمی استاد حواشی و تعلیقات بسیار است بر کتب فلسفی و کلامی و متون رجال و ادبی و ترجمه کتاب نفس‌المهموم علامه محدث قمی و ترجمه مکاتیب نهج البلاغه که تاکنون بچاپ نرسیده و نیز مقالات تحقیقی ادبی و لغوی و شعری در اکثر مجلات و جرائد تهران از قبیل مجله یغما، مجله ارمان، مجله گوهر، مجله وحید، سخن و غیره که بچاپ رسیده‌است. از دیگر آثار قلمی استاد می‌توان مقدمه جامع و محققانه ایشان را بر دو چاپ از دیوان صائب تبریزی نام برد که یکی در سال ۱۳۳۴ به وسیله کتابخانه خیام و دیگری به وسیله انجمن آثار ملی در سال ۱۳۴۵ شمسی بچاپ رسیده‌است.

مرحوم استاد امیری فیروزکوهی در اغلب قوالب شعر از قصیده، غزل، مثنوی، ترکیب‌بند، منظومه (دوبیتی‌های بهم‌پیوسته) و غیره طبع آزمائی کرده و باعتقاد اکثر اهل فن و اهل نقد در نهایت استادی و استواری از عهده برآمده‌اند.

استاد غزل را به شیوه هندی یا باعتقاد خودشان به سبک اصفهانى می‌سرودند و از شعراى پیرو این سبک از همه بیشتر به صائب تبریزی ارادت می‌ورزیدند.

در قصیده بیشتر سبک خراسانى را رعایت می‌کردند و قصائد ایشان در جزالت، انسجام کلام، استواری و پختگی با بهترین قصائد فارسى پهلو می‌زند، شاهد این مدعا قصیده‌ای است در مبعث حضرت ختمی مرتب صلوات‌الله و سلامه‌علیه با مطلع

«آنک آواز نسی از در بطحا شنوید بانگ حق راز در افتادن بتها شنوید»

با عنوان بانک تکبیر که در سال ۱۳۴۷ سروده‌اند و در مسابقه‌ای که مؤسسه تبلیغاتی حسینیه ارشاد گزارده بود مقام اول را حائز گردید. در بین بزرگان و اساتید قصیده‌سرای فارسی به خاقانی شروانی، حکیم نظامی گنجوی، حکیم ناصر خسرو قبادیانی و مسعود سعد سلمان و انوری ایبوردی عشق می‌ورزیدند.

دیوان اشعار استاد امیری فیروزکوهی مشتمل بر قصائد، غزلیات، قطعات، مثنویات، منظومه‌ها و غیره در دو مجلد در سال ۱۳۵۴ به وسیله بنیاد فرهنگ ایران چاپ و منتشر گردید (چاپ اول) و چاپ دوم نیز در دو مجلد از سوی انتشارات سخن به کوشش دختر استاد خانم دکتر امیر بانوی امیری فیروزکوهی (مصفاً) در زمستان ۱۳۶۹ طبع و در اختیار ارباب فضل و شعر قرار گرفته است. مزیتی که چاپ دوم بر چاپ قبلی دارد اینست که مجلدات چاپ دوم حاوی اشعاری است که پس از چاپ اول تا زمان وفات استاد سروده شده است.

استاد در سن ۷۵ سالگی در نیمه شب پنجشنبه نوزدهم مهرماه هزار و سیصد و شصت و سه شمسی در تهران خرقه تهی کرده و بجوار رحمت حق پیوستند و در صحن ایوان شرقی امام زاده طاهر واقع در حضرت عبدالعظیم مدفون گردیدند رحمة الله علیه رحمة واسعة

از خصوصیات اخلاقی استاد این بود که:

مردی بودند بتمام معنی کریم و خلیق و مهربان، در نهایت خضوع و خشوع علمی، همانطور که خانم دکتر امیربانوی امیری در مقدمه چاپ دوم دیوان متذکر گردیده‌اند:

«فطرتش آئینه‌ای بود روشن و پاک، با خلق خدا موافق سیرت خود رفتار می‌کرد و هرگز با هیچ‌کس حتی آنان که در مقام دشمنی بودند بد نمی‌کرد هر چند از فرط خوش‌گمانی و اعتقاد به مردم در مسائل مادی زبان بسیار دیده بود معذالک با همه به روش کریمان معامله می‌کرد و پیوسته می‌فرمود: «الکریم ینخدع» از این روی اغلب او را دوست داشتند و این دوسترویی یکی از چند نعمتی بود که خدای سبحان بدو ارزانی داشته بود. خلیق و مهربان بود. در احوال و اطوارش خشوتی پدید نبود. سیمایی آرام، نگاهی مهربان و اندام باریک و اثری او با وقار و متانتی که در گفتار و رفتار داشت درست تجسم قیافه و اندام یک شاعر بود. موجودی بود ظریف و استخوانی، حساس و شدیدالتأثر، قهرمان و ملایم، شیرین و شیطان، فراخ حوصله و صبور و مؤدب و بزرگوار او هرگز بیش از آنچه بود خود را به

مردم نشان نداد و از ایشان توقع نکرد، برای کسب شهرت و قبول عام مردم فریبی و ریاکاری پیش نگرفت جز برای دل خود شعری نسروود و سخن را دستمایه تقرب به قدرت های حاکم قرار نداد و تمام عمر از کیسه پدیری با شفقت و خون دل از آزار و تجاوز ناکسان روزی خورد و جز بر سیل درد دل در شعر سخن بر زبان نیاورد، اگر سعادتی دید بجز این نبود که عمری در کمال و ارستگی با قناعت و آزادگی به عزت و آبرو بزیست و دیناری از دستگامی تحصیل نکرد.

زندگانی به مراد دل خود کرد امیر نه مرید احدی شد نه مطیع درمی،^۱

- «صفای ضمیر و صداقت که در گفتار و رفتار داشت در دیوانش نیز مشهود است، لطف ذوق و فطرت شاعرانه و حساسیت در برابر مظاهر جمال از شعر و موسیقی و اندیشه و کتاب گرفته تا چهره زیبا و اندام موزون - که از خلال سخنانش می تراوید - در شعرش هم منعکس است. اندوخته ها و معلومات فراوان که در شعر شناسی و زبان و ادب فارسی و عربی و معارف اسلامی و منطق و حکمت و کلام و فقه و اصول و دیگر زمینه ها داشت و در مصاحبتش به تدریج معلوم می شد در دیوانش نیز بنوعی تأثیر کرده است. نالانی و درد آشنایی در طول عمر و از درد جسم و جان رنج بردن که او را سالها عزلت گزین و خانه نشین کرده بود و در دیدار و گفتار و رفتارش آشکار می نمود دیوان اشعارش را نیز از ناله روح و فغان تن لبریز کرده است. غم و گله و شکایت، هم آهنگ با زندگی واقعی وی بود نه آن که آن را به خود بسته باشد از این رو خود را «کوه اندوه» می نامید. در گفتگو رغبت داشت در هر زمینه به تحلیل روحیات آدمی و انگیزه های رفتارها و ژرف نگری در زوایای روح و اندیشه انسان بپردازد و داستانهای صادق هدایت را بخصوص بدان سبب می پسندید که به «تجزیه و تحلیل های روحی و توصیفات دقیق و پردامنه از زوایای تاریک و پریپچ و خم نفسانیات و احوال گونه گون آدمی، بلکه سایر موجودات از حیوان ذی شعور» دست زده است. یکی از موجباتی که شعر صائب را آن همه می ستود آن بود که وی «به ابداع مضامین و ابتکار معانی و قوت خیال و قدرت تجسم تمام تأثرات و عواطف بشری و کیفیات نفسانی و تجسس در اعماق روح آدمی پرداخته و یک چیز واحد را از نظرگاههای مختلف مورد لحاظ و تجزیه و تحلیل فلسفی قرار داده است.»؛ درون مایه بسیاری از اشعار امیری نیز این گونه تأملها و درون بینی هاست، نظیر قطعه «طبع آدمی»، منظومه «ای یاد» قطعه

۱ - با تشکر فراوان از فرزند مرحوم استاد امیری فیروزکوهی که این اطلاعات وسیع و جامع ارزشمند را از زندگی ایشان جهت درج در این کتاب در اختیارم گذاشتند.

«چستم» و بسیاری دیگر، چنان که اعتقاد او به دین مبین اسلام و پیغمبر اکرم (ص) و ائمه هدی (ع) در شعرش جلوه گر است. با شعر به سر بردن و از شعر فارغ نماندن و شاعرانه به جهان و جهانیان نگرستن جوهر زندگی او شده بود، از این رو می گفت و می نوشت: «در من و امثال من، درد شعر دردی است ذاتی و مادر زادی و در حکم غریزه ای حاکم بر تمام غرایز طبیعی و نهادی، نه خوی و خصلت قابل زوال مانند سایر خلقیات از ملکات و احوال و گریز از آن ممتنع و محال...»

(چشمه روشن صفحه ۵۸۴-۵۸۵)

نمونه هایی از شعر استاد امیری فیروزگوهی:

گیاه سوخته

به سیر گل تو چه خوانی درین بهار مرا	گیاه سوخته ام با چمن چکار مرا
به بی نصیبی من بین درین چمن که نکرد	نوازشی به نگاهی نه گل نه خار مرا
مرا شکایتی از روزگار در دل نیست	چو نیست چشم امیدی ز روزگار مرا
به روز تیره خود گریه آیدم که چرا	نه روزگار دهد کام دل نه یار مرا
«امیر» از من آزرده دل چه می خواهی	دمی به حال دل خویشتن گذار مرا

گل کتاب

آتشم اما ز بی عشقی چو آب افسرده ام
 نخل سرسبز ز هجر آفتاب افسرده ام
 در من ای نور محبت در نمی گیری چرا
 رحم کن بر من که از سردی چو آب افسرده ام
 نیست جز در بیقراری راحت و آرام من
 قلب گرم عاشقم بی اضطراب افسرده ام

آنچه ما داریم یارب زندگانی نیست نیست
 خورد و خوابست این و من زین خورد و خواب افسرده ام
 بسکه شد صرف کتاب ایام عمر من امیر
 چون گل خفته در آغوش کتاب افسرده ام

طبع دنیا

کسی آسان گذارد زندگانی را و دنیا را
 که بر خود گیرد آسان شادمانیها و غمها را
 به حسرت مرده فهم درست ای کاش تا داند
 که فهم نادرستی هم نماند از بخت بد ما را
 قرین طبع دنیا بود طبع اهل دنیا هم
 که بسیار آزمودم مردم دنیا و دنیا را
 کدامین وقت نشناس از حساب عمر و سرمستی
 به جای وقت دائم ساخت این امروز و فردا را
 از آنرویم غبار آلود غم، کاینه سان دارم
 زهر روی تماشایی همین روی تماشا را
 نخواهم عمر دیگر را که خواهم مردن از وحشت
 اگر بار دگر در خواب بینم همچو رؤیا را
 سراپا مستحق آتشم از حق که سر تا پا
 اطاعت کرده ام هر باطل از هر بی سروپا را
 اگر یک روز هم می بود دل را قدرت کاری
 بکار عشق و امیداشت عقل کار فرما را
 امیر از بسکه در دیوانگی هم خوار و بی قدم
 نمی گیرد بیازی هیچکس زین کودکان ما را

قصیده «بانگ تکبیر»

در مبعث مقدس نبی رحمت و مروت و رسول عزت و حریت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
ائمه الحق و الهدی

آنک آواز نسبی از در بطحا شنوید
نور اسلام برآمد زکران تا نگرید
سخنی از سر مهر و خبری از در صدق
بس شنیدید سخنها ز خدا بی خبران
آن سقطها که زهر ساقطه دیدید بس است
در حرم لوحه ای از دعوت و رجعی نگرید
دل خارا به چنان سختی این نغمه شنید
خاتمۀ بندگی از کعبۀ والا پرسید
از بحیرا شنوید آنچه که گفته است سطح
آنچه شق از بن دندان به یقین گفت و شفت
مژده مصطفوی صفوة حق را بظهور
وعدۀ حق ز احق و عدات از سر صدق
آنچه گفتند ز یاسین و زطاها به خبر
نه زیحیای مبشر که زعیسای مسیح
جائلیق و مغ و حبر این سه عدو راز عناد
پارسی زاده آزاده روشن بین را
هم نشان از خبر گفته آبا بینید
ثمر زندگی آدم و حوا نگرید
اجذم و ابرص حرصند طبیبان شما
زلزله ثور و حرا را که جهان لرزد از او
زد نسیم از جبل الرحمه بسوی عرفات

ذکر حق را ز در افتادن بتها شنوید
بانگ توحید درآمد به جهان تا شنوید
گر زجایی نشنیدید، از اینجا شنوید
اینک آید و سخنها ی خدا را شنوید
زین ثقه آیت حرمت ز خلقنا شنوید
در حرا نغمه ای از اقرأ و اعلی شنوید
نک شما نرم دلان از دل خارا شنوید
زمزمۀ زندگی از زمزم گویا شنوید
از سطح آنچه که گفته است بحیرا شنوید
آن ز دندانهای از بنگه کسری شنوید
گه ز شمعون صفا که ز سکوبا شنوید
در وقوع خبر از بولس و متی شنوید
گوش دارید و زیاسین و زطاها شنوید
آن بشارت که عیان گفت به یحیی شنوید
روی برگاشته سرگرم مواسا شنوید
شعله سان ز آتش مغ گرم تبرا شنوید
عم عیان از اثر دیده ابنا شنوید
خبر آدم بین الطین و الما شنوید
چارۀ درد خود اکنون ز مسیحا شنوید
هم ز دل لرزه ایوان مهان و اشنوید
عرف طیب از نفس رحمت کبری شنوید

اتقیا را ز طرب عمر مهنا بینید
صوت حق بانگ برآورد بآزادی و گفت
نگرید آن همه انوار تجلی نگرید
قوم و جمعی پی جمعیت و قومیت خلق
به ادب بینند این جمع شما را بینید
مغفراز فرق و سنان از مژه شمشیر از دست
زآتش قهر الهی که عیان گشت ز نور
گاو دستان که بصد افسون آبستن بود
اینک آن اسب که صدفدی به به یک جولان داشت
مشت خاکی اثر از سنگ مظالم نگذاشت
لب و دندانانی است آن کنگره‌ها و آن لب قصر
آن عواصم که زهر خشت زانقاص درش
آن عواصم که زبان دلش از هر لب خشت
آن عواصم که ز نقش در و بامش ز وحوش
لب هر سنگ سخنگویی از آنمظلومه‌هاست
زیر هر سقف و ستون خلق‌ستان را نگرید
کاخ غسان که به مه بر شده زارکان درست
هر شکاف از در و دیوار قصورش دهنی است
یکطرف جلوه آذین زخدایان بینید
بینوا را سگ درگاه توانگر بینید
حرمت هر سگ افزون ز صد انسان بینید
صوتی از ریزش خوناب دل از چشم یتیم
ناشکیبایی ظالم پی تحصیل مراد
نکبت مفلس از نعمت منعم پرسید
قوت بازوی سالار ز سرپنجه کیست

اشقیا را ز غضب مرگ مفاجا شنوید
نشنوید از دگری آنچه که از ما شنوید
شنوید آنهمه گلبانگ تسلا شنوید
می‌رسند از در حق آنک آوا شنوید
بخدا خوانند این قوم خدا را شنوید
پیل راپوست برآورده به هیجا شنوید
بوی داغ دل اسکندر از آنجا شنوید
نک خوار غمش از تخمه نازا شنوید
هم به تن فدیة جولانگه جولا شنوید
تا شما بر در نا حق دم حق را شنوید
زان لب و دندان دردا و دریغا شنوید
نقضی از عهدی و رمزی ز معادا شنوید
یا ببینید باخبار و سیریا شنوید
بانگ وحشت ز ستمدیده دروا شنوید
گوش دارید و از اینگونه سخنها شنوید
بهر یک عیش و سکون آنهمه غوغا شنوید
از شکست کمر بنده و مولا شنوید
که از آن قصه ظلمی به محاکا شنوید
یکطرف ناله مسکین بخدایا شنوید
ناتوان را خرخرگاه توانا شنوید
روزی گاوی افزون ز رعایا شنوید
بزم قیصر را از غلغل مینا شنوید
گر توانید ز مظلوم شکیبا شنوید
غم ناداری از دولت دارا شنوید
نعره دریا از قطره دریا شنوید

شیخ نجد از پی تعلیم شما آمده بود
 یکزمان ساغر صهبا به خرابات زنید
 گاه در دیر مغان از دورخ مغبچه‌ای
 گاه از حمیر و غمدانش غمها بخورید
 وقتی از قیصر و شامش بشامت افتید
 صد دهن دشنام از کبر به ادنی گوید
 حرف نفرین را در شکر نهان کرده زبیم
 بی عنادی پی یکدیگر از کین بدوید
 نشنوید آنهمه آوازه بدین گوش اصم
 تا شما درسی از اهریمن کانا شنوید
 یکزمان نغمه ترسا به کلیسا شنوید
 رخصت بوس و کنار از سر سودا شنوید
 گاه از حیره و نعمانش هرا شنوید
 گاهی از حمیر و کامش دم عدوی شنوید
 تا مگر یک دهن احسنت زاعلی شنوید
 تا مبادا به لب آرید و مبادا شنوید
 تا دو ظالم را سرگرم مجارا شنوید
 تا بحجت سخن از صخره صما شنوید

مطلع دیگر

سخنی روح فزا منی شنوم، ها شنوید
 آمد از بحر وجود آن در یکتا که شما
 هم به چشم از رخ وی نور هدایت بینید
 چشم گردید به اعضا و به اعضا نگرید
 شنوید از وی رمز شرف و عزّ و وقار
 بانگ او دعوت آزادی و آزادگی است
 یکطرف نامه لبیک زیثرب خوانید
 کوس فرمانبری از سفله ادنی مزنید
 آنچه در بردگی از غیر شنیدید بس است
 همه جا قائمه ظلم در افتاده به خاک
 یکطرف کاخ مظالم را ویران بینید
 از بلال حبشی کبر و ضلال قرشی
 بانگ تکبیر قبا خاست زبنگاه قباد
 شنوید این سخن روح فزا را شنوید
 قیمت گوهر خود زان در یکتا شنوید
 هم به گوش از لب وی بانگ مساوا شنوید
 گوش باشید سراپا و سراپا شنوید
 که از او حاشا، کلاً که جز اینها شنوید
 بانگ آزادی و آزادگی اینجا شنوید
 یکطرف نعره سعدیک زصنعا شنوید
 نغمه برتری از عالم بالا شنوید
 این زمان مژده آزادی خود وا شنوید
 همه را قاعده عدل مهیا شنوید
 یکطرف خانه ظالم را یغما شنوید
 رخت در قاف عدم برده چو عنقا شنوید
 اینک آن بر شده گلبانگ معلا شنوید

خواجه را هم به ادب آدمی آسا شنوید
 از نهیب خطر ربی الاعلی شنوید
 زن سودا را هم رتبه بیضا شنوید
 کز در قیصر آواز اطعنا شنوید
 بر سر قیصر و هرقل بمدارا شنوید
 هم ز اعلی سخن از رفق و مواسا شنوید
 هم به جان مژده آمرزش فردا شنوید
 هم به دنیا خبر از راحت عقبی شنوید

آنک آوازه عدل از در بطحا برخاست

گوش باشید سراپا و سراپا شنوید

تابستان ۴۷

بنده را خواجه صفت عزت و حرمت بینید
 ظلم را رفته زجا تا درك الاسفل مرگ
 مرد اسود را همپایه ابیض نگرید
 نشنوید اینجا از هیچ در آوازه ظلم
 بنده را حکم گزار از خط حریت نفس
 هم به ادنی سخن از فضل و مروت گوید
 هم به تن نعمت آسایش امروز برید
 هم به عقبی ثمر از زحمت دنیا یابید

سخنوران

برای جشن (روز شاعر)

به نسبت سخن از دودمان یکدگرند
 که هر یکی بدگر زاد بوم مشتهرند
 که با جدایی ظاهر قرین یکدگرند
 چونیک درنگری شاعران ز یک پدرند
 که پای بند زمینند و آسمان سفرند
 از آن قبل همه کس را به عشق راهبرند
 همین گروه که از حال خویش بی خبرند
 به صد ترانه ز تار وجود نغمه گزند
 ز هر صدف که درآیند درّ یک گهرند

سخنوران همه از هر دیار و بوم و برند
 همه زملک سخن خاستند و این عجیست
 بکارنامه هستی دو نغز مصراعند
 مرتبی همه چون عشق معنی آموز است
 اگر نه خود شجر طیبند پس زچه روست
 سفیر مهر و رسول محبتند زعرش
 خبر زعالم افلاک می دهند تو را
 زگوشمال فلک هرچه پیچ و تاب خورند
 زهر افق که برآیند نجم یک فلک اند

ز هر کرانه که خیزند سرو یک چمنند
سفر عالم قدسند ملک هستی را
زبان یکیست اگر چند مختلف سخن است
یکیست نغمه اگر لهجه‌ها دگرگون است
(بروز شاعر) در روزگار ما بنگر
به پاس روشنی خاطر و صفای ضمیر
چو برکشیده عشقند و برگزیده مهر
همین هنر ز هنرهاست شاعرانرا بس
که در سهر همه شب بهر خلق تا سحرند
همین نه روز که شب هم به کام آنان باد

(پاییز ۱۳۳۸)

قطعه «عاقبت شعر»

ذوق و حال و فهم شعرا از جمع مردم رخت بست
هیچ حالی رانمی بینی دگرگون از سخن
آنکه از تأثیر آن در نفس انسان گفته‌اند
درسی از منطق شد، آنهم نزد جمعی اهل فن
اشتران را گر طرب می‌آید از شعر عرب
این گرانان را ز شعر فارسی آید حزن
گربخوانی شعر نغزی بر ادیبی نکته‌سنج
یا فرو آرد دو ابرو، یا فرو خارد ذقن
و آن دگر مردم که هرکس هر چه گوید نزدشان
صرف دعوی عین برهان است و دعوی جفت‌ظن

نه ترازویی، نه میزانی، نه حکمی پایدار

تا شناسد هرکسی ناممتمحن از ممتحن

شهرت هرکس به قدر خودنمایی در ظهور

حجت هرکس به قدر بی حیائی در سخن

عده شاعر به تعداد نفوس آدمی

رتبه هریک به مقدار قبول خویشتن

طبع هر نوخیز، نوجو شد، ولی از طبع دهر

دمبدم هر کهنه فانی گشت و هر نو شد کهن

زین نو آرای کهن پیرا بجا ماند به صبر

آن نهال نو که دارد تکیه بر شاخی گشن

صورتی باید به معنی پایدار و استوار

تا شناسی خار را از گل، دمن را از چمن

گر نباشد ارغنون طبع و قانون سماع

نیست فرقی صوت بلبل را ز فریاد زغن

این سخن بگذارم اکنون کز تصرفهای وهم

واژگون شد نقش هر اصلی به چشم مرد و زن

الغرض از کهنه و نو خوب و بد، بسیار و کم

هیچ طبیعی را نبینی با تأثر مقترن

نشنوی دیگر به جمع شاعران از هر گروه

ذکری از شعر و سخن، یا حرفی از فضل و فطن

هم بجای صوت شعر و بانگ وجد و لحن شوق

گفتگوی از ملك مبتاع است و مال مرتهن

بهترین تحسینشان خنده است در پایان شعر

سخره آن شعری که خندد بر وی اهل انجمن

چشمها چون چشم قربانیست حیران در نگاه
 لفظها چون لفظ هذیانست بیجان در دهن
 وین عجبترین که شاعر هم از اینگونه است و نیست
 هیچ تأثیرش ز گفتاری کز و لرزد بدن
 در نیابد لطف شعر دیگرانرا از غرور
 تا که گوید سوی من بینید و لطف شعر من
 فتنه خویش است و هرگز در کمال غیر خویش
 ننگرد با چشم حقیین تا نگردهد مُفتتن
 بسکه زین لاولن اینجالن ترانی بشنویم
 روز و شب داریم چون دیوانه با خود لاولن
 تا غریب این وطن همچون خیال خود شدیم
 لاجرم کردیم در شهر خیال خود وطن

(زمستان ۴۹)

گل بی خار

اول بلا به عاقبت اندیش می رسد	آزاده را جفای فلک بیش می رسد
برمن هر آنچه می رسد از خویش می رسد	از هیچ آفریده ندارم شکایتی
کأنهم مرا ز داغ دل خویش می رسد	چون لاله یک پیاله ز خونست روزیم
طبع غنی به مردم درویش می رسد	رنج غناست آنچه نصیب ستمگر است
آن بنده ام که رزق من از پیش می رسد	امروز نیز محنت فرداست روزیم



لحظه‌ای چند بر این لوح کبود
نقطه‌ای بود و دگر هیچ نبود

دکتر خانلری

دکتر پرویز ناتل خانلری در تهران به سال ۱۲۹۲ تولد یافت.

وی تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در تهران گذرانید و از دانشکده ادبیات تهران لیسانس در ادبیات فارسی شد. سپس به شغل دبیری پرداخت و دوره دکتری زبان و ادبیات فارسی را نیز پایان رسانید و به دانشجویی دانشکده ادبیات برگزیده شد و تا مدتها استاد دوره دکتری ادبیات فارسی در دانشگاه تهران بود. خانلری از ۱۳۲۳ با همکاری دکتر ذبیح‌الله صفا مجله سخن را بنیاد نهاد و سپس از سال دوم به بعد خود به تنهایی این مجله را اداره کرد. با یکی دو سال وقفه که در کار نشر سخن پیش آمد، مجله سخن باز هم مرتب‌ترین مجله ادبی بود و در توسعه شعر و ادب جدید ایران سهم عمده‌ای داشت. خانلری در سال ۱۳۳۴ به سناتور برگزیده شد و یک چند معاون وزارت کشور بود و مدتی نیز تصدی وزارت فرهنگ را داشت. وی علاوه بر استادی دانشگاه تهران، مدیرعامل بنیاد فرهنگی ایران نیز بود.

فعالیت ادبی خانلری بسیار وسیع بوده و در زمینه‌های مختلف کوششهای فراوانی داشته است. او یکی از پیشوایان تجدید شعری ایران و از کسانی است که پس از نیما باید از او نام برد و بسیاری از شاعران جوان سالهای ۱۳۲۲ تا ۱۳۳۴ به سبک شعری او نظر داشته‌اند. بیشتر شعرهای او در دوره‌های مختلف مجله سخن نشر یافته و در سال ۱۳۳۸ مجموعه‌ای از شعرهای او با نام «ماه در مرداب» بوسیله انتشارات امیرکبیر منتشر شد. مقالات بیشماری از او

در زمینه ادب فارسی و شناخت شعر و عروض و اوزان شعر فارسی در مجله سخن چاپ شده که تعدادی از آنها بعداً بصورت کتاب با نام «زبان‌شناسی و زبان‌فارسی» و «شعر و هنر» و «تاریخ زبان فارسی» منتشر گردیده است همچنین تصحیح «دیوان حافظ» و نشر «سمک عیار» از کارهای تحقیقی اوست و نیز «وزن شعر فارسی» که تحقیقی است انتقادی در باب عروض فارسی و چاپهای متعدد شده است.

خانلری به زبان فرانسه تسلط داشت و مقالاتی بدین زبان نوشته و آثاری نیز از ادب مغرب‌زمین را، از رهگذر این زبان، به فارسی درآورده که از آن میان می‌توان ترجمه «تریستیان و ایزوت» اثر «ژوزف بدیه» را نام برد که توسط بنگاه ترجمه و نشر کتاب در ۱۳۳۴ منتشر شده است. شعر خانلری شعری است وصفی غنائی و از نظر وزن و قافیه و انتخاب کلمات دارای حالتی معتدل است، در شیوه‌های قدیمی نیز شعر سروده و مثنوی عقاب او یکی از مشهورترین شعرهای معاصر است. دکتر خانلری پس از هفتاد و هفت سال عمر پربار فرهنگی و ادبی دارفانی را وداع گفتند.

﴿اشارات﴾

* پرفسور آ. ج - آبروی درباره شعر «عقاب» اثر دکتر خانلری می‌گوید:

«عقاب» از لحاظ فرم، تابع اصول قدیم ولی از لحاظ ادراک هنری تازه است. شاعر در یک کتاب حیوان‌شناسی قدیم چنین خوانده که کلاغ طول عمری باور نکردنی دارد، در صورتیکه عقاب هنوز دوران جوانی را بسر نبرده مرگش فرا می‌رسد. از قراریکه شاعر خود بیان می‌کند شرح فوق، او را در سرودن این قطعه برجسته - که صحنه‌های زنده آن برای مقایسه با بهترین داستانهای فردوسی، شایستگی دارد - به رغبت و شوق آورده است. آوردن حیوانات به صورت کنایه و تمثیلی، در نوشته‌های اخلاقی، یکی از قدیمترین و متداولترین رسوم ایرانیان است، ولی انگیزه‌ای که ایجاد و پیدایش این شعر تمثیلی و کنایه‌دار را موجب شده، تاکنون بین این مردم سابقه نداشته است. این قطعه به صادق هدایت اهداء شده و کلید فهم آن نیز در همین جاست.

عقاب نماینده روحی بی‌اعتنا و طبیعی بلند است، در صورتیکه کلاغ ادامه یکنواخت ابتدالی کسالت‌آور را نشان

* دکتر خانلری خود در باره سروده «عقاب» چنین می‌نویسد:

در سال ۱۳۰۸ داستان «دخترسروان» اثر پوشکین شاعر بزرگ روس را از روی ترجمه فرانسو به زبان فارسی در آوردم که جزء مجموعه «افسانه» از طرف کتابفروشی خاور در سال بعد چاپ و منتشر شده است. قصه کوتاهی که در آن کتاب از قول یکی از اشخاص داستان نقل شده بود از همانگاه در ذهن من جایگیر شد و چند سال بعد قطعه فوق را که بر زمینه همان قصه است ساختم. بی‌مناسبت نیست اصل قصه که منشاء این قطعه بوده است در اینجا نقل شود:

«وقتی عقاب از کلاغ پرسید: بگو که تو چگونه سیصدسال عمر می‌کنی و حال آنکه عمر من بیش از سی‌سال نیست؟ کلاغ جواب داد سبب این است که تو خون زنده می‌خوری اما من بخوردن مردار قانعم. عقاب اندیشید که خوبست من نیز مردارخواری را بیازمایم. پس عقاب و کلاغ هر دو پرواز کردند. مرده اسبی به راه افتاده دیدند. فرود آمده بر آن نشستند. کلاغ شروع بخوردن و تحسین آن کرد، اما عقاب یکی دوبار به آن متقار زد و به کلاغ گفت: نه برادر، یکبار خون تازه خوردن از سی‌سال مردارخواری بهتر است»

(نقل از کتاب شعر جدید فارسی - پروفیسور آ.ج. آریبری) (ترجمه: فتح‌الله مجتبائی صفحات ۳۳-۳۴)

* در حقیقت شعر «عقاب» افقی بلند و آرمانی را پیش چشم ما می‌گشاید و کمال مطلوبی همت‌انگیز به همگان فرا می‌نماید که میل به آن مستلزم رهایی از لجه تاریک آلودگی و پستی و فرومایگی است و پرواز به آسمان بی‌کران و نورانی پاکی و شرف و آزادگی؛ چه آرمانی از این والاتر؟

در این میان هنر شاعر در گزینش این مضمون و پروارندن آن به زبانی ساده و شیوا - که گاه به زبان گفتار نزدیک می‌شود - درخور توجه خاص است و این خصیصه اثری بارز در القاء اندیشه او و قوت تأثیر آن دارد. لطف تخیل، زبان گرم و رسا، حسن ترکیب اجزاء کلام، و برتر از همه اندیشه‌های ژرف را در تعبیراتی سبک روح و آسان فهم گنجانندن، زائیدن استعداد و قریحه است و چیره‌دستی در زبان فارسی و استفاده از همه نیروهای لفظی و معنوی سخن. به نظر بنده هر فارسی‌زبان و فارسی‌دان که شعر «عقاب» را بخواند آن را درمی‌یابد و از آن بهره و لذت می‌برد و از این رو شعری است که پایدار خواهد ماند. نزار قبّانی، شاعر بلندآوازه معاصر عرب، وقتی نوشته بود:

«شعرنامه‌ای است که به دیگران می‌نویسیم ... در نوشتن هر نامه‌ای گیرنده آن، موضوع اساسی است. نوشتنی نیست که مخاطبی نداشته باشد و گرنه به زنگی بدل می‌شود که در عدم بصدا درآید.

نخستین مسئله شعر نو عربی آن است که نشانی مردم را گم کرده است. شاعر نوپرداز در قاره‌ای است و مردم در قاره‌ای دیگر... چرا نامه‌رسان، اشعار شاعران ما را (معاصر عرب) به آنان برمی‌گرداند؟ زیرا آنان نشانی مردم را فراموش کرده‌اند. مسأله به همین سادگی است. در میان شاعران فارسی‌زبان، از دیرزمان تا امروز؛ بسیار گویندگان بوده‌اند که شعرشان مصداق نامه‌ای فاقدنشانی گیرنده بوده و به سوی خودشان بازگشته است. اما شعر «عقاب» به نظر نویسنده این سطور، نامه‌ای است که گیرندگان بسیار با رضایت خاطر آن را دریافت کرده‌اند و گرمی می‌دارند. بی‌سبب نیست که ا.ج. آریبری نیز این اثر را به عنوان یکی از اشعار برگزیده به زبان انگلیسی ترجمه کرده و در مجله *life and letters* و بعد در کتاب شعر فارسی، به زبان انگلیسی، بچاپ رسانده است.

(دکتر یوسفی - چشمه روشن صفحه ۶۸۸)

نمونه‌هایی از شعر دکتر خانلری:

راز نیمشب

مه نیم شبان ز خواب برخاست
 نرمک نرمک برآمد از کوه
 تنها بالای پشته بنشست
 بر رخسارش غبار اندوه

در دره گروه سبزپوشان
 ناگه چه قرار تازه دادند
 کز دیدن ماه لب بستند
 خاموش به جای ایستادند

سرپیش فکند روی و بگذشت
گوئی کز مه خبر ندارد
صد برق نگه فکنده بر ماه
هرچند بر او نظر ندارد

مه را اندیشه ایست در سر
یادی مبهم ولی غم انگیز
جشنی و نشاط و بانگ نویسی
اشکی بر چهره‌ای دلاویز

خاموش نشسته ماه غمناک
کوه و دره در حریر خفته است
شب راز مگوی خویشان را
در سایه بید بن نهفته است

«گویند زاغ سیصدسال بزید و گاه سالش از این قدر نیز بگذرد... عقاب را سال عمر، سی بیش نباشد.»
«خواص الحیوان»

عقاب

چو از او دور شد ایام شباب
آفتابش به لب بام رسید
ره، سوی کشور دیگر گیرد
داروئی جوید و در کار کند
گشت بر باد سبک سیر سوار

گشت غمناک دل و جان عقاب
دیدکش دور به انجام رسید
باید از هستی دل برگیرد
خواست تا چاره ناچار کند
صبحگاهی زپی چاره کار

ناگه از وحشت پر ولوله گشت
 شد پی برّه نوزاده دوان
 مار پیچید و به سوراخ گریخت
 دشت را خط غباری بکشید
 صید را فارغ و آسوده گذاشت
 زنده را دل نشود از جان سیر
 مگر آنروز که صیاد نبود
 زاغکی زشت و بد اندام و پلشت
 جان زصد گونه بلا در برده
 شکم آگنده زگند و مردار
 زآسمان سوی زمین شد بشتاب
 با تو امروز مرا کار افتاد
 بکنم هر چه تو می فرمائی
 تا که هستیم هواخواه توایم
 جان به راه تو سپارم، جان چیست؟
 ننگم آید که زجان یاد کنم
 گفتگوئی دگر آورد به پیش
 از نیازست چنین زارو زبون
 زو حساب من و جان پاک شود
 حزم را باید از دست نداد
 پرزدو دور ترک جای گزید
 که مرا عمر، حبایی است برآب
 لیک پرواز زمان تیزتر است
 به شتاب ایام از من بگذشت
 مرگ می آید و تدبیری نیست

گله کاهنگ چرا داشت به دشت
 وان شبان بیم زده دل نگران
 کبک در دامن خاری آویخت
 آهو استاد و نگه کرد و رمید
 لیک صیاد سر دیگر داشت
 چاره مرگ نه کاری است حقیر
 صید هر روز به چنگ آمد زود
 آشیان داشت بر آن دامن داشت
 سنگها از کف طفلان خورده
 سالها زیسته افزون زشمار
 بر سر شاخ ورا دید عقاب
 گفت: کای دیده زما بس بیداد
 مشکلی دارم اگر بگشایی
 گفت: ما بنده درگاه توایم
 بنده آماده بود، فرمان چیست؟
 دل چو در خدمت تو شاد کنم
 این همه گفت ولی با دل خویش
 کاین ستمکار قوی پنجه کنون
 لیک ناگه چو غضبناک شود
 دوستی را چو نباشد بنیاد
 در دل خویش چو این رأی گزید
 زار و افسرده چنین گفت عقاب
 راست است اینکه مرا تیز پر است
 من گذشتم به شتاب از درو دشت
 گر چه از عمر دل سیری نیست

من و این شوکت و این شهپرو جاه
 تو بدین قامت و بال ناساز
 پدرم از پدر خویش شنید
 با دو صد حیل به هنگام شکار
 پدرم نیز به تو دست نیافت
 لیک هنگام دم بازپسین
 از سر حسرت با من فرمود
 عمر من نیز به یغما رفته است
 چیست سرمایه این عمر دراز؟
 زاغ گفت: ار تو در این تدبیری
 عمرتان گر نپذیرد کم و کاست
 ز آسمان هیچ نیائید فرود
 پدر من که پس از سیصدواند
 بارها گفت که بر چرخ اثیر
 باده کز زبرخاک وزند
 هر چه از خاک شوی بالاتر
 تا بدان جا که بر اوج افلاک
 ما از آن سال بسی یافته ایم
 زاغ را میل کند دل به نشیب
 دیگر این خاصیت مردار است
 گند و مردار بهین درمان است
 خیز و زین بیش ره چرخ مپوی
 ناودان جایگهی سخت نکوست
 من که صد نکته نیکو دانم
 خانه اندر پس باغی دارم

عمرم از چیست بدین حد کوتاه؟
 به چه فن یافته ای عمر دراز؟
 که یکی زاغ سیه روی پلید
 صد ره از چنگش کرده ست فرار
 تا به منزلگه جاوید شتافت
 چو تو بر شاخ شدی جای گزین
 کاین همان زاغ پلید است که بود
 یک گل از صد گل تو نشکفته است
 رازی این جاست تو بگشای این راز
 عهد کن تا سخنم بپذیری
 دگری را چه گنه؟ کاین زشماست
 آخر از این همه پرواز چه سود
 کان اندرز بُد و دانش و پند
 باده را راست فراوان تأثیر
 تن و جان را نرسانند گزند
 باد را بیش گزند است و خطر
 آیت مرگ بود پیک هلاک
 کز بلندی رخ برتافته ایم
 عمر بسیارش از آن گشته نصیب
 عمر مردارخوران بسیار است
 چاره درد تو زان آسان است
 طعمه خویش بر افلاک مجوی
 به از آن کنج حیاط و لب جوست
 ره هر برزن و هر کو دانم
 وندر آن گوشه سراغی دارم

خوردنی‌های فراوانی هست
گند زاری بود اندر پس باغ
معدن پشه مقام زنبور
سوزش و کوری دو دیده از آن
زاغ بر سفره خود، کرد نگاه
لایق محضر این مهمان است
خجل از ما حضر خویش نیم
تا بیاموزد از او مهمان پند
دم زده در نفس باد سحر
حیوان را همه فرمان بر خویش
به رهش بسته فلک طاق ظفر
تازه و گرم شده، طعمه او
باید از زاغ بیاموزد پند
حال بیماری دق یافته بود
گیج شد، بست دمی دیده خویش
هست پیروزی و زیبایی و مهر
نفس خرم باد سحر است
دید گردش اثری زاین‌ها نیست
وحشت و نفرت و بیزاری بود
گفت کای یار بیخشای مرا
تو و مردار، تو و عمر دراز
گند و مردار تو را ارزانی
عمر در گند بسر نتوان برد
زاغ را دیده بر او مانده شگفت
راست با مهر فلک همسر شد
نقطه‌ای بود و دگر هیچ نبود

خوان گسترده الوانی هست
آنچه زان زاغ چنین داد سراغ
بوی بد رفته از آن تاره دور
نفرتش گشته بلای دل و جان
آن دو همراه رسیدند از راه
گفت خوانی که چنین الوان است
می‌کنم شکر که درویش نیم
گفت و بنشست و بخورد از آن گند
عمر در اوج فلک برده به سر
ابر را دیده به زیر پر خویش
بارها آمده شادان ز سفر
سینه کبک و تذرو و تیهو
اینک افتاده براین لاشه و گند
بوی گندش دل و جان تافته بود
دلش از نفرت و بیزاری ریش
یادش آمد که بر آن اوج سپهر
فرّ و آزادی و فتح و ظفر است
دیده بگشود و بهر سو نگریست
آنچه بود از همه سو خواری بود
بال برهم زد و برجست زجا
سالها باش و بدین عیش بساز
من نیم در خور این مهمانی
گردر اوج فلکم باید مرد
شهر شاه هوا، اوج گرفت
سوی بالا شد و بالاتر شد
لحظه‌ای چند بر این لوح کبود



گرتو گرفتارم کنی من با گرفتاری خوشم
ورخوار چون خارم کنی، ای گل! بدان خواری خوشم

ابوالقاسم حالت

استاد حالت در سال ۱۲۹۲ شمسی در تهران تولد یافت. او به زبانهای انگلیسی و عربی تسلط کامل داشت و در قالبهای گوناگون شعری طبع آزمائی کرده و توانائیهای خود را در سرودن انواع شعر نشان داده است.

حالت، در اشعار طنز و فکاهی نیز سرآمد طنزسرایان معاصر بود. وی نخستین شاعری است که مفاهیم طنز را در قالب بحر طویل بیان کرده است. او همچنین سالها در مجله فکاهی «توفیق» و این اواخر در مجله فکاهی «گل آقا» با نامهای مستعار «خروس لاری» و «هدهد میرزا» فعالیت داشت. حالت سراینده نخستین سرود جمهوری اسلامی ایران نیز بود. از ایشان در زمینه شعر، ترجمه و تحقیق، بیش از ۴۰ کتاب به یادگار مانده است. «دیوان حالت»، «پروانه و شبلم»، ترجمه اشعار عربی «کلیات سعدی»، «تذکره شاهان»، «گلزار خنده»، «فکاهیات حالت»، «دیوان ابوالعینک»، «دیوان شوخ»، «دیوان خروس لاری»، «بحر طویلهای هدهد میرزا»، «عیالوار»، «رقص کوسه» و مقالات طنزآمیز، از آثار اوست. وی همچنین در زمینه ترجمه از عربی و انگلیسی، دارای آثاری ارزشمند به این شرح است: «فروغ بینش» (سخنان حضرت محمد (ص))، «شکوفه های خرد» (سخنان حضرت علی (ع))، «راه رستگاری» (سخنان حضرت امام حسین (ع))، «کلمات قصار علی بن ابیطالب (ع)»، «تاریخ کامل ابن اثیر»، «تاریخ فتوحات مغول»، «تاریخ تجارت»، «ناپلئون در تبعید»، «زندگی من» (مارک تواین)، «زندگی بروی می سی سی پی»،

«پیشروان موشک‌سازی»، «بهارزندگی»، «جادوگر شهرزمرده»، «بازگشت به شهرزمرده».

چاپ مجموعه اشعار جدی (غیرفکاهی) حالت به سال ۱۳۴۱ صورت گرفت که در نخستین قسمت این کتاب قصاید اخلاقی و عرفانی قرار دارد. در قسمتهای دیگر این کتاب غزلیات، قطعات، رباعیات آمده که هرکدام صورت و فرم خاص و تقریباً تازه‌ای دارد. رباعیات این مجموعه که تحت عنوان «انسان‌وزندگی» چاپ شده، ترجمه منظومی از امثال و حکم سائره در زبانهای اروپائی است و نحوه اندیشه و نظر اروپائیان را نسبت به زندگی نشان می‌دهد. روزنامه اطلاعات مورخ ۱۲ آذرماه ۱۳۴۱ پس از چاپ دیوان حالت نوشت:

«...مایه اشعار حالت اغلب از محرومیتها و دردهای اجتماعی سرچشمه می‌گیرد و در عین حال که بیانش ساده و روان است ولی از ابتکارات لفظی و معنوی خالی نیست و خواننده از مطالعه اشعار وی احساس لذت می‌نماید. حالت در تجسم احساسات و عواطف و مناظر، استادی و مهارت خاصی دارد.

این استادی در قطعه، «زن و دریا» و همچنین قطعات «ماه»، «فرش»، «نایبنا»، «غنچه پزمرده»، «آرزو»، «دوییکاره» و «جای آه» به خوبی مشهود است....»

مهمترین خصوصیت دیوان حالت، اشباع آن است از پند و اندرزهای اجتماعی و معانی دقیق و حکمت‌آمیز اخلاقی.

نظرات مختلفی درباره اشعار دیوان حالت اظهار شده که برای آگاهی از آنها می‌توان به مقدمه چاپ جدید دیوان او که توسط انتشارات علمی سال ۱۳۶۴ منتشر گردیده مراجعه نمود. استاد ابوالقاسم حالت در پائیز سال ۱۳۷۱ بر اثر عارضه سکته قلبی دارفانی را وداع گفتند.

نمونه‌هایی از شعر حالت:

دانائی و دارائی

سیم و زر امروز دنیا را مسخر می‌کند

و چه نیروئی که دارا را سکندر می‌کند!

چیست سیم و زر که هر جا پا گذارد در میان

خود برادر را به جان خصم برادر می‌کند

غنچه کز اول پراز زرکردمشت خویش را
 همچو گل آخرباس فخر در بر می کند
 همچو شبنم هر که با خود داشت در و گوهری
 دامن گل را ز بهر خویش بستر می کند
 تنگدست از تیره دل گردد از او نبود عجب
 فقر دلهای مصفا را مکدر می کند
 مرد مسکین روی شادی را مگر بیند به خواب
 شادمانی در جهان مرد توانگر می کند
 هر که دارد برگ عشرت، گرچه باشد بی ثمر
 زندگی با سرفرازی چون صنوبر می کند
 سکه زر، سکه خورشید را ماند درست
 چشمها را خیره، دلها را منور می کند
 عشرت او را حاصل و اقبال او را شامل است
 هر که اینجا کاسه پر می کیسه پر زر می کند
 سیم وزر هر جا که باشد پنجه مشکل گشاست
 سخت را آسان و مشکل را میسر می کند
 عیب دولتمند خود همچون هنر آید به چشم
 سیم و زر هر زشت را زیبا به زیور می کند
 آنکه می سازد به کوشش ثروت خود را فزون
 در حقیقت عزت خود را فزون تر می کند
 آنکه کسب مال و دولت کرد جای کسب علم
 شهد نعمت کام جانش پر ز شکر می کند
 وانکه رفت اندر پی علم و پی ثروت نرفت
 درد فقر از اشک حسرت چشم او تر می کند

آن یکی را گنج و دولت تاج بر سر می نهد
وین دگر را رنج و محنت خاک بر سر می کند
هیچ دانائی توانائی نیارد بهر مرد
رنج کسب علم او را ناتوان تر می کند
هر که علم آموخت وز تحصیل ثروت بازماند
مسکنت او را پریشان حال و مضطر می کند
وانکه مال اندوخت و ندر کسب دانش رو نکرد
بخت را با خود به زر و سیم یاور می کند
از غنای بی هنر هرکس به حیرت اوفتد
چونکه با فقر هنرمندش برابر می کند
گوید ار دانا فقیر افتاده و نادان غنی
این همه بیداد را چرخ ستمگر می کند
دشمنی با اهل دانش دارد این دنیای دون
دوستی با سفله چرخ سفله پرور می کند
جای دارد گر بختند سخت زین گفتار سست
هرکه در این امر عقل خویش داور می کند
سنگ کی در راه دانا سیر گردون می نهد
لطف کی در حق نادان چرخ اخضر می کند
آسمان را حاکم اهل زمین خواندن خطاست
مردم عاقل کجا این نکته باور می کند
آن زمان کافتد یکی اندر پی مال و منال
دیگری رو در کتاب و کلک و دفتر می کند
آن یکی اموال خود را می کند حفظ از گزند
آن یکی کوشش به جمع در و گوهر می کند

آن زر اندوزد ولی آخر نیاموزد هنر
 وین نیابد زر ولی خود را هنرور می‌کند
 هرکسی خود راهی اندر پیش گیرد بهر خویش
 آسمان کی رهبری در خیر یا شر می‌کند
 جام دانا گرچه در بزم جهان از می تهی است
 مستی از جام دگر، در بزم دیگر می‌کند
 باغ دانش را هزاران نوگل خوشرنگ و بوست
 هر زمان آنجا مشام جان معطر می‌کند
 فضل و حکمت، میوه‌های روح پرور می‌دهد
 علم و دانش معجزات حیرت‌آور می‌کند
 گرچه باشد سیم‌وزر از بهر کشور سودمند
 گنج دانش بیشتر خدمت به کشور می‌کند
 بهر مردم دانش و بینش بهین رهبر بود
 ای خوش آن کو پیروی از این دو رهبر می‌کند
 روح عالم فربه از لذات روحانی شود
 گرچه از آلام عالم جسم لاغر می‌کند
 گرچه دانا می‌دهد دنیای صوری را زدست
 همچو «حالت» ملک معنی را مسخر می‌کند

مادر

ای مادر عزیز که جانم فدای تو	قربان مهربانی و لطف و صفای تو
هرگز نشد محبت یاران و دوستان	همپایه محبت و مهر و وفای تو
مه‌رت برون نمی‌رود از سینه‌ام که هست	این سینه خانه تو و این دل سرای تو

آن گوهر یگانه دریای خلقتی
 مدح تو واجبست ولی کیست آن کسی
 هر بهره‌ای که برده‌ام از حُسن تربیت
 ای مادر عزیز که جان داده‌ای مرا
 گر جان خویش هم ز برایت فدا کنم
 تنها همان توئی که چو برخیزی از میان
 خشنودی تو مایهٔ خوشبختی من است
 زیرا بود رضای خدا در رضای تو

کاندر جهان کسی نشناسد بهای تو
 کاید برون زعهدهٔ مدح و ثنای تو
 باشد ز فیض کوشش بی منتهای تو
 سهل است اگر که جان دهم اکنون برای تو
 کاری بزرگ نیست که باشد سزای تو
 هرگز کسی دگر ننشیند بجای تو
 زیرا بود رضای خدا در رضای تو

گر بود اختیار جهانی به دست من
 می‌ریختم تمام جهان را پپای تو

(آذرماه ۱۳۳۹)

خوشم

گر تو گرفتارم کنی، من با گرفتاری خوشم
 و رخوار چون خارم کنی، ای گل! بدان خواری خوشم
 زان لب اگر کامم دهی، یا آنکه دشنامم دهی
 با این خوشم با آن خوشم، با هر چه خوش داری خوشم
 خواهی مرا گر بی‌نوا، درد دلم را بی‌دوا
 و ر صد ستم داری روا، با آن ستمکاری خوشم
 والاترین گوهر توئی، داروی جان پرور توئی
 درمان دردم گر توئی، در کنج بیماری خوشم

آیدگراز غم جان به لب ، کی آیدم افغان به لب؟
 با هرچه خواهد یار من ، در عالم یاری خوشه
 ای بهترین غمخوار دل ، وی محرم اسرار دل
 خواهی اگر آزار دل ، با آن دلا زاری خوشم
 تا گشته ام یار تو من ، از جان برم بار تو من
 عشق است اگر باری گران ، با این گرانباری خوشم
 اندر بهشت آرم بسر ، زیرا تو را دارم به بر
 وزهر کسم خوشبخت تر ، زیرا تو می داری خوشم
 گروصل و گرهجران بود ، گردرد و گر درمان بود
 حالت خوشم با این و آن آری خوشم آری خوشم

(مهرماه ۱۳۳۷)

● ترجمه های منظوم

He who feels he is right is stronger than king's hosts.

He who doubts he is not right has no strength whatever (Carlyle)

کسی که احساس می کند حق با اوست قوی تر از قشون سلطان است ، و کسی که در محق بودن خود شك دارد ، هرچه باشد قوتی ندارد.

آنکس که خود احساس کند حق با اوست
 از لشگر شه قوی تر اندر نیروست
 و آنکو به شك افتاده که حق با او نیست
 عاریست ز نیروی و عبث در تك و پوست

* * *

Help which is long on the road is no help (Proverb)

کمکی که دیر برسد کمک نیست.

خواهد چو کسی زکس بسختی امداد

باید که بسی زود بدو یاری داد

ورنه کمکی که دیر برکس برسد

آنرا نتوان دگر کمک نام نهاد

* * *

Hope is lover's staff, walk hence with that,

And manage it against despairing thoughts. (Shakespear)

امید، عصای عاشق است؛ با آن گام بردار و طوری راه برو که به اندیشه‌های نومیدکننده
برخورد نکنی.

امید ز بهر طالبان است عَصَا

هان باکمک امید بر خیز از جا

وآنگونه برو راه که تا نگذاری

در چاله فکر های یأس آور پا

Hope is the only good which is common to all men (Thales)

امید، تنها نعمتی است که همه از آن بهره‌مند هستند.

هر جای که بیچارگی از حد بدر است

بهر تو امید بهترین چاره‌گر است

در دار جهان امید تنها خیری است

کآن قسمت فرد فرد نوع بشر است

* * *

Hungry bellies have no ears. (Proverb.)

شکم‌های گرسنه گوش شنوا ندارند.

آن گرسنه کاندر پی نان در بدر است

گر پند دهیش جای نان بی ثمر است

با او ز حلال دم مزن یا ز حرام

کآنجا که شکم گرسنه شد گوش کر است

* * *

Nowadays those are rewarded who make wrong appear right. (Terence.)

امروز از گروهی تقدیر می‌کنند که بد را خوب جلوه دهند.

اظهار حقیقت نریاید دل را

تمیز چو نیست مردم جاهل را

کارند چو حق بجلوه هر باطل را

امروز از آن گروه تقدیر کنند



دو مرگ بود آنچه مرا پیر کرد و کشت
بیداد عشق بود و بلای معلّمی

دکتر مهدی حمیدی

مرحوم دکتر مهدی حمیدی به سال ۱۲۹۳ در شیراز متولد شد و در زادگاهش به دریافت دیپلم نائل آمد و در سال ۱۳۱۳ وارد دانشکده ادبیات دانشگاه تهران شد و پس از اخذ لیسانس تحصیل خود را تا به دست آوردن دکترای ادبیات فارسی ادامه داد و در همان دانشگاه، سالها به تدریس ادبیات اشتغال داشت و به سال ۱۳۶۴ در تهران درگذشت، که در حافظیه شیراز به خاکش سپردند.

از دکتر حمیدی مجموعه شعرهای «ده فرمان» «زمزمه بهشت» و «فنون شعرو کالبدهای پولادین آن» منتشر شده است. دو کتاب دیگر نیز به نامهای «دریای گوهر» و «عروض حمیدی» از او در دست است.

آثار نثر حمیدی عبارتند از: سبکسریهای قلم، عشق در بدر (سه جلد)، شاعر در آسمان و فرشتگان زمین.

دکتر حمیدی کتاب دریای گوهر را در سه جلد تألیف نموده اند که جلد اول برگزیده آثار نویسندگان معاصر و جلد دوم برگزیده آثار مترجمان معاصر و جلد سوم آن شامل گزیده آثار شاعران معاصر می باشد.

کتاب «ماه و شش پنی» اثر سامرست موآم توسط دکتر حمیدی به فارسی ترجمه شده است.

﴿ اشارات ﴾

* پژوهشگر شعر فارسی معاصر اگر بخواهد بانصاف سخن گوید جایگاه حمیدی را در شعر سنتی روزگار ما نمی‌تواند نادیده بگیرد.

اما وی شاید بیش از بسیاری از معاصران خویش گرفتار اعتراضها و مناقشات ادبی شده است. حمیدی شاعری را بجد می‌گرفت و با شعر می‌زیست. به پسندها و معیارهای مطلوب خویش که بر اثر یک عمر تجربه در کار شعر به دست آورده بود صادقانه اعتقاد داشت و آراء خود را با کمال صراحت و بی‌پروائی، حتی با طعن شدید به مخالفان، به زبان و قلم می‌آورد، بی‌آن که از رنجش این و آن بپندید. این نوع رفتار و گفتار، مخالفان بسیار برای او پدید آورد، خاصه قصیده‌پرطنز و دشنام‌آمیز وی در نکوهش نیما و سبک شعر او - که در کنگره نویسندگان ایران و شوروی به سال ۱۳۲۵ ش - با حضور نیما و دوستاران او و گروهی از شاعران ایران برخواند. در این چکامه وی با لحنی بسیار تلخ شعر نیما را سرشار از «وحشت و عجاب و حلق» خواند و در مقام مقایسه شعر خویش را بسیار ستود و به «پرنده‌سپید و نرم و رؤیا خیز» تشبیه کرد. شاید کمتر منتقد سخن شناسی بتواند این گونه برخورد و انتظار و طرد و ایراد را تأیید کند. شادروان ملك الشعراء بهار، رئیس کنگره، از سر خردمندی، صلاح ندانست حمیدی آن قصیده را تا پایان بخواند. اما شعر منتشر شد و نوگرایان و پیروان نیما را برضد حمیدی سخت برانگیخت. این جدال از دو جانب سالها در پهنه مطبوعات ادامه یافت. از طرف دیگر مفاخره حمیدی به شعر و هنر خویش - هرچند نظایر آن در تاریخ شعر فارسی فراوان است - گاه به نوعی خود شیفتگی می‌مانست و بهانه به دست مخالفان می‌داد، چندان که آن صفات ستایش آمیز را مضمون طعن بر او قرار می‌دادند و به صورتهای مختلف بر ضد وی قلم فرسائی میکردند. قصیده «آخرین حرف» - که حمیدی به سال ۱۳۵۰ در روزنامه کیهان بطبع رساند - چنان که خود نوشته حاکی از آن است که تاب تحمل خود را از دست داده و با شدت و تلخی به پاسخ‌گویی پرداخته است.

اینها همه گذشته‌است و از یادها خواهد رفت، بخصوص که با ماهیت شعر وی ارتباطی ندارد. اما آنچه می‌ماند بسیاری از اشعار پرشور و شیوای اوست که بی‌گمان در شعر فارسی معاصر تابش و جلوه خود را حفظ تواند کرد.

(چشمه‌روشن - دکتر یوسفی، صفحه ۶۲۱)

* در زندگی شاعری هنرمند گاه حادثه‌ای مهم اتفاق می‌افتد که بر همه عمر او حکومت می‌کند و هر چه می‌سراید متأثر از آن است. دیدار مولوی و شمس تبریزی از این گونه حوادث بوده‌است و چندان در روح مولوی تاثیر کرده که کتابی به عظمت دیوان کبیر از طبع او تراویده است. شاید بتوان گفت عشقی ژرف و پایدار و نافرجام که مهدی حمیدی شاعر معاصر را از اوان جوانی در شیراز شیدا و شیفته کرد و سالهای دراز دل و جان وی را تسخیر کرد و ملهم اشعار او بود از این قبیل تجربه‌ها بوده است، البته در زمینه‌ای دیگر و در مداری محدودتر. ظهور چنین انگیزه‌هایی در حیات هنرمند، هرچند ممکن است گاه توان فرسا و زندگی سوز باشد، موجب آفریدن آثار بسیار تواند

شد و از نظر باروری طبع او و غنای ادب و هنر خجسته و پر برکت است.

دکتر مهدی حمیدی در موضوعات گوناگون و قالبهای متنوع شعر گفته و مجموعه‌های متعدد پرداخته است. روح حساس و پر جوش و خروش او، قریحه و ذوق آفریننده، قدرت طبع و چیرگی وی بر بیان سبب شده بود که در هر باب بتواند آنچه در ضمیر دارد، هنرمندانه به شعر درآورد و در انتقال عواطف و اندیشه‌های خویش به دیگران کامیاب شود. همان احساسات تند و سرکش که در اشعار عاشقانه او موج می‌زند در شعرهای اجتماعی و وطنی وی و مناقشات شعریش نیز هست، با همان ظرافت و صداقت که از عشق خویش سخن می‌گوید از وطن خود و عقاید ادیبش دفاع می‌کند، همان ابراز شخصیت و نازش به شعر و شاعری که در اشعار عاشقانه‌اش مجال ظهور یافته در دیگر اشعارش نیز مشهود است. شاعری است سریع‌التأثر و آتشین طبع و نستوه، با واکنشهای روحی شدید در برابر هر چه بر او می‌گذرد: از عشق و دوستی و محبت یا بیوفائی و مخالفت گرفته تا موضوعات اجتماعی. این حالات و تجربه‌ها در شعرهای متنوع او جلوه‌گر است. بعلاوه آنچه را نیز در بیان احوال درونی انسان و مسائل و مصائب بشری سروده و رنگ حکمت و اندیشه ورزی دارد باید بر این مجموعه افزود، خاصه که آثاری است ژرف و پرمعنی. (چشمه روشن صفحه ۶۱۵-۶۱۶)

* حمیدی نوعی رماتیک است که در فطرت مخصوصاً به دنیای بیرون و هوگو تعلق دارد اما خویشاوندی او با شعرای بزرگ خودمان است: ناصر خسرو، خاقانی و نظامی. صرفنظر از رشته‌هایی که او را با شاعران بزرگ دیگر مربوط می‌کند، می‌توان گفت وی از جهت فکر و بیان، فرزند نظامی است و برادرزاده هوگو.

(دکتر زرین کوب)

* چندی پیش هزار کس از شاعر و ناشاعر این روزگار در یک صف، طبع‌ها به هم درآمیختند و با حمیدی درآویختند. گردوغبار آن شکست هنوز بر چهره آن هزار کس آشکار است.

اگر حمیدی درباره شعر و شاعری هیچ نگوید، همین که شعری چنان استوار و بلند و قوی و مؤثر و جاودان می‌سازد، بسنده است که حسدها برانگیزد و نفسها در سینه‌ها تنگی کند.

از این شاعران و شعرشناسان اگر بپرسی که حمیدی کیست و چیست، همه هنر شاعری و قدرت خیال و عظمت طبع او را هیچ شمارند و بر غرور و حماسه شاعرانه او انگشت گذارند که: خودخواه است و خودستای.

تو یکی شاعر قوی‌دست دست اول از روزگاران گذشته می‌شناسی که به قدرت و عظمت خود یکبار و دوبار و بار بیشتر اشاره نکرده باشد؟

دست بهار هرگز به کارهای بدیع و شیوه‌های تازه حمیدی نرسیده است.

(دکتر مظاهر مصفا)

* آقای حمیدی در میان عده معدودی شاعران جوان این خاصیت آشکار را دارد که طرفدار جدی اصلاح در مضامین

و انواع و اشکال شعر فارسی است و در ضمن اینکه در اشکال قدیم مخصوصاً در قصیده دست دارد بیشتر افکار تازه خود را در قالب اشکال تازه می‌ریزد و در ضمن مضامین و تصورات و تعبیرات و حتی تشبیهات جدید در شعر او بسیارست بهمین جهت شعر او چه از حیث مضمون و چه از حیث اشکال تازگی دارد.

(استاد سعیدنفسی - مجله پیام نو - دوره دوم - شماره سوم)

* من اگر به خدائی دکتر حمیدی در شعر فارسی معتقد نباشم به پیشوائی او در شعر فارسی معتقدم. بگذارید این نوپردازان نیما نما رسوا شوند. شعر زبان حال است و کهنه و نو ندارد، بگذارید حمیدی‌ها آنچه را که می‌دانند بگویند. بگذارید پرده‌های جهل و ابهام دریده شود. بگذارید روح نیماها و سایرین آزرده شود اما آینده شعر فارسی تیره و خاموش نباشد و این تنها بروز و ظهور و جهش روح ایرانی از دستش گرفته نشود.

(سیمین بهبهانی - مجله خوسه - شماره ۱۹ دیماه ۱۳۴۱)

نمونه‌هایی از شعر دکتر حمیدی:

بت شکن بابل

حلقه می‌زد گرد مرغ خانگی
شادی مخلوق از مردم‌کشی است
مردمان از کودکی مردم‌کشند
الفتی دادند با خون ریختن
جنبش دریائی از گول و غبی
پای کوبان سوی دیر آورده روی
سوزد از خشم خدایان بذرها
دختری را ذبح کردن، کف‌زنان
نیست ابری تا خدایان تشنه‌اند
دانه را پر، گاو را فربه‌کند
روز رحمت خواستن از دیرهاست
زن همان پوشد که وقتی رشته‌است

افعی شهر از تب دیوانگی
خلق را خون‌خوارگی اصل خوشی است
کودکان از کشتن موران خوشند
خاک را گئوئی بگناه بیختن
برزمین بی‌گفته نوح نبی
یعنی از هرگوشه خلقی دیو خوی
گر نباشد بندگان را نذرها
باید آنجا حلقه‌بستن، دف‌زنان
رده‌ها دنبال برق دشنه‌اند
خون قربان حالها را به‌کند
اول سال است و روز خیرهاست
بدرود مرد آنچه روزی کشته‌است

تنگ کرده جای جنبیدن به مور
چشمها برصید قربان دوخته
طرفه بغداد، سحر بابلی
گیسوئی پیچنده چون یلدا دراز
در حریری همچو تار عنکبوت
خسته را از دوش بار خستگی
بر سکوئی خاصه قربانیان
از سرگیسوی نا آرام تر
از رخ و لب رفته رنگ و رفته آب
با تبرانداختن سر از تنش
پیش سنگین دل بتان آذرین
گفتنش زیر تبر زانو زدن
عمر هریک لحظه‌ای چون سالهاست
انتظار آن که تیغ آید فرود
دست پائین آید و گردن زند
دیر و زودی گر کند اما رسد

لاجرم در دیر، نزدیکان دور
پای کوبان، کف زنان، افروخته
دختری در دفتر صاحب‌دلی
بر سر دوشی چو خوابی دلنواز
و آن تن عریان که جان را داده قوت
ریخته ز آن صافی و برجستگی
دستها در بند، همچون جانیان
خلق را از گوسفندان رام تر
زانوان لرزنده، جان در پیچ و تاب
چیست حال آنکه باید کشتنش
کشتنش از جرم ساق مرمرین
پیشتر از کشتنش گیسو زدن
ماندش آنجا که جان را حالهاست
دادنش در بوی عود و بانگ رود
زنگها آهنگ آسودن زند
لیک ما خوابیم و مرگ ما رسد

* * *

عاقبت آن وقت جانفرسا رسید

روز آن گیسوی مشک‌آسا رسید

آن سببو بشکست و آن پیمانہ ریخت

آنهمه چین‌وشکن از شانه ریخت

خواست فریادی کشد، یارا نداشت

ناخن بریدن خارا نداشت

خم شد آنجائی که می‌باشد، سرش

لرز لرزان همچو بیدی پیکرش

خلق یکدم چشم گشت و گوش گشت
 جان هر جنبده‌ای خاموش گشت
 ذوق خون مخلوق را بفشرد نای
 و آن تبر زن پیش و پس بنهاد پای
 برق زد در نور مشعل آهنی
 ناله‌ای برخاست از پیراهنی
 استخوانها خرد شد، رگها درید
 از تبر خون ریخت، از رگها پرید
 گردنی چون عاج از تن دور گشت
 باز معبد غرق عیش و سور گشت
 مردمان از خرمی‌ها کف زدند
 پای کوبیدند و نای و دف زدند
 هرکس آنجا بر سر غم خاک زد
 جز یکی کز غم گریبان چاک زد
 کبک و بوتیمار تن بیند در آب
 هر که نقش خویشان بیند در آب
 ریخت چندان سیب‌ها روی زمین
 لیک یک تن یافت نیروی زمین
 گرچه هر بیننده‌ای آن بیم دید
 کس ندید آنها که ابراهیم دید
 * * *
 دانه چون در خاک خفت و آب خورد
 نور مهر و پرتو مهتاب خورد
 کم کمک در خاک آستن شود
 پرورد جانی که خصم تن شود

هرچه تن از مهر، قوت افزايدش
 جان سرکش، قهر، افزون زايدهش
 عاقبت جان پای تا سر تن خورد
 طفل نوزا مام آبستن خورد
 مغز را از خوردن تن چاره نيست
 تن خوری چون مغزها پتیاره نيست
 هر گیاهی کز زمين جوشيده است
 هست و بود دانه‌ای نوشيده است
 اينهمه شاخی که جای لانه‌هاست
 نيست عين دانه‌ها و دانه‌هاست
 وين درختانی کز اينسان پر برند
 گرچه آن مادر نيند، آن مادرند
 اصل اول زيستن را بر وری است
 خوردن تن از پس جان پروری است
 میوه و گل چيست؟ - جان ریشه است
 جان پاک هر تنی اندیشه است
 شعله‌ای بايد که تن را جان کند
 سنگ را ميراند و مرجان کند
 خرما روزا که اين ميرد در آن
 شعله‌ای سوزان شود گيرد در آن
 زآنچه ابراهيم در آن روز دید
 معنی اين شعله جانسوز دید
 برق زد چون پيش چشم آن آهنش
 آتشی افتاد در پيراهنش

ور بصورت رفت از معبد تنی

رفت در معنی ز آتش خرمی

پای تا سر شعله سوزنده شد

هردمی صدبار مرد و زنده شد

قوم نمرود آتشی افروختند

جان ابراهیم در وی سوختند

کس نگفت این آتش سرکش در اوست

او در آتش نیست، این آتش در اوست

هرچه زآن پس دیده بست و باز کرد

پیش او آن پیرهن آواز کرد

هرچه در هرکوی و برزن ایستاد

پیش چشمش آن تبر زن ایستاد

شکر دیوان بکامش تلخ گشت

معبدش دیوانسرای بلخ گشت

خشمگین بگریخت از همسایه اش

لیک همچون کودکی کز سایه اش

رو به کوه آورد و ترک شهر کرد

لیک زهری را دوی زهر کرد

درد مردان درد از نامردم است

درد این نامردمان درد دم است

گر تواند روبه از مردم گریخت

لیک نتواند زدرد دم گریخت

ور گریزد آنکه سوزد محملش

چون گریزد آنکه می سوزد دلش

شیر را ننگ است گر بی دم زید
مرد را، گر خالی از مردم زید
گرچه می باید ز درد دم دوید
سوی مردم باید از مردم دوید

* * *

مهر و مه تابید و هر دم بیش سوخت
عشق و مهر این دو را در خویش سوخت
گرچه اول هر دو را آگاه یافت
دید آخر، کاین دو را گه گاه یافت
- آنکه گه پیداست گه پیداش نیست
شاید از امروز شد فرداش نیست -
کیست آن کامروز را فردا کند
هستی پیداز ناپیدا کند؟ -
سالها بگذشت و در این حرف ماند
جان بتن جوشید و در این ظرف ماند
میوه نوشد شاخ را گر نارس است
افتد آن روزی که نوشیدن بس است
کم کم اندیشه رنگ و رو گرفت
با گذشت سالها نیرو گرفت:
- گرچه جز این شاخه ها در بیشه نیست
هیچ شاخی نیست کان را ریشه نیست -
جوجه را در پوست میدان تنگ شد
لاجرم با پوست گرم جنگ شد
پتکهای روز و شب سندان شکست
مرغ با منقارها زندان شکست

-اینهمه پیدا ز ناپیدائی است
 اصل، پنهانی است، یا پیدائی است؟-
 سوخت این اندیشه ز آنسان خرمش
 کاندرون خویش آتش زد منش
 پای تا سر غرق در این یاد شد
 نمره شد، آواز شد، فریاد شد
 گرد خود چون ماریچیدن گرفت
 از درخت عمر برچیدن گرفت
 موج می زد گیسوان برشانه اش
 مرگ می غلطید در کاشانه اش
 لحظه ای چشمش به موی سر نشست
 آتشی سوزان بخاکستر نشست
 بانگ بر خود زد که هان، پیری رسید
 نبوت بیزاری و سیری رسید
 بت شکن! برخیز، بام و درشکن
 بت شکن، بتخانه و بتگرشکن
 چیستند اینها که خود سازیشان
 سرپای از حلق اندازیشان
 یاد از آن معبد پر عود کن
 خاک در کاس سر نمود کن
 ناگهان از کوه بانگی ژرف خاست
 از دهان درّه ها این حرف خاست:
 آری ابراهیم آری، زودباش
 در پی آنها که جان فرمود باش

چونکه ابراهیم این آوا شنید
 ایستاد و خیره گشت و واشنید
 نعره زد کای بانگ شاهی کیستی؟
 کیستی هان ای سیاهی! کیستی؟
 چون طنین بانگ او خاموش گشت
 آن صدا برخاست، این بیهوش گشت
 یک نفس یا بیش، رفت و کم نبود
 زآنکه چون آمد از این عالم نبود
 در تن پر مایه زور پیل داشت
 در دل جوشنده رود نیل داشت
 دید جز یک تن اگر در کوه نیست
 کم زصدها لشگر انبوه نیست
 هرچه نیرو در جهان، در کوه اوست
 کوه او همدرد با آندوه اوست
 در نهان بیش است، در صورت کم است
 هرچه در عالم بود در آدم است
 نیست بالاتر از او فرماندهی
 نیست از آن سوی عبّادان دهی
 چون دوی خاکیان درمان اوست
 هرچه در خاک است در فرمان اوست
 این نه آن قطره است کز دریا جداست
 هسته جوشیده در هستی؛ خداست
 لحظه‌ای استاد و لختی چاره کرد
 شهر و کوه و دشت را نظاره کرد

نیمه شب بود و مه پرتو فشان

خیمه پیروزه گون گوهر نشان

آسمان بر کوهها پهلو زده

کوهها جمازه زانو زده

باز هرجا دید، هرجا بنگریست

آن تبرزن ایستاد، آن زن گریست

* * *

از درون نالید: کای زنا آمدم

های، ای مرد تبرزن! آمدم

رو به دیر آورد و کوهی پشت او

و آن تبرزین کلان در مشت او

رفت و یک تن رفت و چون یک کوه رفت

رفت و تنها رفت و یک انبوه رفت

نه بت و نه معبد و نه عود ماند

نه تبرزن ماند، نه نمرود ماند

بلای معلمی!

صبح است و گاه شادی و هنگام خرمی

آواز خوان چکاو خوش آهنگ در هوا

ریزد نسیم گل زدهان سپیده دم

گسترده مهر، جامه زرین به تیغ کوه

خرم کسی که شادی این صبح زان اوست

گامی زند بمستی و آزادی و امید

دو مرگ بود آنچه مرا پیر کرد و کشت

شب از چمن گذشته و گلبرگ شبنمی

گیسوکشان بنفشه سرمست، بر زمی

بر کوهسار شادی و بردشت خرمی

فرخنده کرده باغ، بفرخنده مقدمی

وزتاب مهر، نیست چو من خاطرش غمی

وز دیو بچگان نبرد رنج همدمی

بیداد عشق بود و بلای معلمی

به بود تا به تربیت نسل آدمی
وز آدمی نیاید جز نیش کژدمی
پیداست کآن دیار کجایست و مردمی
زجری بدین گرانی و اجری بدین کمی
(تهران ۱۳۲۳/۱۱/۷)

گر بستمی به تربیت سگ میان خویش
سگ مردمی بسر برد و آشنا شود
در کشوری که این ثمر دانش است و علم
نفرین بر آن کسی که در این ره چو من برد

مرگ قو

فریبنده زاد و فریبا بمیرد
رود گوشه‌ای دور و تنها بمیرد
که خود در میان غزلها بمیرد
کجا عاشقی کرد، آنجا بمیرد
که از مرگ غافل شود تا بمیرد
ندیدم که قوئی به صحرا بمیرد
شبی هم در آغوش دریا بمیرد
که می‌خواهد این قوی زیبا بمیرد
(تهران ۳۳/۱/۲۷)

شنیدم که چون قوی زیبا بمیرد
شب مرگ، تنها، نشیند به موجی
در آن گوشه چندان غزل خواند آنشب
گروهی برآنند، کاین مرغ شیدا
شب مرگ، از بسیم، آنجا شتابد
من این نکته گیرم که باور نکردم
چو روزی زاغوش دریا برآمد
تو دریای من بودی! آغوش واکن



به من آن روز بخشیدند عمر جاودانی را
که نوشیدم ز جام عشق، آب زندگانی را

ابوالحسن ورزی

ابوالحسن ورزی فرزند حسین در سال ۱۲۹۳ در تهران به دنیا آمد. پس از اخذ لیسانس قضائی در سال ۱۳۱۶ وارد دادگستری شد و تا مراحل بازرسی کل کشور را طی نمود. وی به زبانهای فرانسه و انگلیسی و عربی آشنائی داشته و به ترجمه آثار داستایوسکی و اندره موروا مبادرت کرد. آثار منظومش بیش از پنج هزار بیت شعر می باشد. ورزی طبعی سرشار و شیوا دارد و شهرت عمده او در غزلسرائی است.

از ورزی مجموعه شعری به نام «سخن عشق» به وسیله انتشارات امیرکبیر منتشر شده است. مرحوم دکتر غلامحسین یوسفی در کتاب چشمه روشن در تحلیلی از شعر ورزی اینگونه نگاشته اند:

«غزلهای باروح و پرشور و عاشقانه های ابوالحسن ورزی، شاعر معاصر را که می خوانیم حتی در پیرانه سر احساس دل سپردن به زیباییها و شوق عاشقی به انسان دست می دهد و این حالت و این مایه نفوذ به واسطه گیرائی و تأثیری است که در سخن اوست. با آن که غزل و شعر عاشقانه در زبان فارسی سابقه ای دیرین دارد و شاعران بزرگ در این زمینه سخن سرائی کرده اند، شعر ورزی بواسطه طراوت و اصالت احساس و تازگی مضامین و صور خیال و شیوه تعبیر، از کیفیت ویژه ای برخوردار است. زبان نرم و گویا و ترکیب آفرین او نیز با این معانی سازگاری دارد و

در عین حال فصیح و زنده و زیباست.

هر چند ورزی بیشتر شاعری رمانتیک و سراینده اشعار غنائی است، در موضوعات دیگر نیز شعرهای بسیار سروده است. برخی از آنها مشتمل است بر اندیشه‌های ژرف و احیاناً رنگی روحانی و عرفانی دارد، مانند: «معمای هستی»، «سفری در خویش»، «سرود آفرینش»، «دخمه حیرت»، «پرواز فراتر از زمان» و «راز زندگی» شعرهای منبعث از اوضاع جامعه که روح انتقادی دارد نیز در دیوان او کم نیست، چندان که بخش «ترانه‌های درد» را در برگرفته است، از آن جمله است: «کودک سرراهی»، «دختر روسپی»، «گناه معرفت»، «سرسام طلا»، «زنی منتظرست»، «فرزندان آینده»، «جهان‌اندیشه»، «خواب آسوده»، «مرگ تیره‌روزان»، «زندانی» و «نوروز تیره‌بخان». در شعر «غم دیگران» - که حاکی از همدلی و همدردی انسانی شاعر با ابناء بشرست - می‌گوید:

رنجی که ز افسرده‌دلان وام گرفته‌ست
از مردم دل سوخته الهام گرفته‌ست
تو شاعر اوضاع غم‌انگیز زمان باش
یک چند سراینده درد دگران باش...»
(چشمه روشن - صفحه ۶۹۱)

سرمایه شاعر همه رنج است ولیکن
آن شعر سرود دل و جان است که شاعر
دانی که زمانه همه دردست و غم و رنج
یک عمر ز درد دل خود قصه سرودی

نمونه‌هایی از شعر ورزی:

چهارپاره

خیالی بود یا افسانه‌ای بود
شرابی تلخ در پیمان‌های بود
که ما پرورده درد و ملالیم
گاهی بازیچه خواب و خیالیم
فریید گاه ما را آرزویی

ندانم ماجرای زندگانی
ندیدم ذوق مستی لیک دانم
مپرس از من نشان شادمانی
دمی مفتون افسونیم و نیرنگ
کند سرگرمان گاهی امیدی

دروغی می‌برد ما را بیکسو
 بدان ای بی‌خبر از عالم دل
 مبر از یاد خود زنهار زنهار
 مرا در روزگاران جوانی
 نگاری بود و افسون‌نگاری
 به رویش صبحدم پرتو فشان بود
 زلبه‌هایش که شرم از گفتگو داشت
 افق می‌دید چون خورشید رویش
 زشرم چهره تابنده او
 به آب نور تا شوید تن خویش
 چو عطر یاس در شبهای روشن
 چو بارانی که بارد در شب تار
 همه اسرار تاریک دل او
 همیشه تابناک و شادمان بود
 گهی اندام او محو و مه آلود
 میان ابر و دود و وهم و پندار
 همیشه پرده‌ای از رمز و ابهام
 نه پنهان بود در چشم نه پیدا
 سرودی نغز و دلکش بود اما

سرابی می‌کشد ما را بسویی
 کزین عالم نکوتر عالمی نیست
 که دور زندگانی جز دمی نیست
 که شیرین بود و خرم روزگاری
 شکفته همچو باغی در بهاری
 شفق برگونه او رنگ می‌ریخت
 هزاران نغمه و آهنگ می‌ریخت
 سراپا خویش را آغوش می‌کرد
 چراغ صبح را خاموش می‌کرد
 دل خورشید و مه را آب می‌کرد
 شنا در چشمه مهتاب می‌کرد
 هوس می‌ریخت از چشم سیاهش
 هویدا بود از برق نگاهش
 ندیده چهره‌اش رنگ ملالی
 گهی چون سایه گاهی چون خیالی
 رخس گاهی عیان گاهی نهان بود
 بر آن رخسار بی‌نام و نشان بود
 چو رویای گریزان بود و مبهم
 خیال‌انگیز و وهم‌آلود و درهم

کتاب زندگانی

به من آتروز بخشیدند عمر جاودانی را
 صفایی نیست گلزار جوانی را اگر در آن
 شبی ای مایه‌ی امید شمع محفل من شو
 که نوشیدم زجام عشق، آب زندگانی را
 به دست شوق نشانی نهال مهربانی را
 که تا پروانه از من یادگیرد جانفشانی را

مصیبت‌های دوری را من دور از وطن دانم که دور از خانمان داند غم بی خانمانی را
 دگر سرزیر پرکردم ولی روزی در این گلشن به مرغان یاد می‌دادم طریق نغمه خوانی را
 از آنرو شمع از سوز دل پروانه آگه شد که گوش عشق می‌داند زبان بی‌زبانی را
 ز حرف عشق نیکوتر در آن حرفی نمی‌بینی
 اگر با چشم دل خوانی کتاب زندگانی را

شعله عشق

باز عشق آمد و آتش به دل و جانم زد خنده بر سوز دل و دیده گریانم زد
 من که دامن زغم عشق کشیده همه عمر آتش این شعله سوزنده به دامانم زد
 پرتو چشم سیاه تو به اشکم افتاد برق این شام سیه، خنده به بارانم زد
 اشک عشق آمد و گل‌های امیدم بشکفت خیمه این ابر بهاران به گلستانم زد
 غم عشق آمد و در خلوت دل جای گرفت پرچم شادی خود بردل ویرانم زد
 همچو رگبار بهاری که به دریا ریزد عشق، خود را به دل غرقه به طوفانم زد
 از غم و درد تو ای عمر چه کم داشت دلم باز درد دگری آمد و برجانم زد
 همچو خورشید که در آینه‌ی جلوه کند
 برق رخسار تو بر دیده حیرانم زد



هستی افسانهٔ بساور شده را می‌ماند
نیستی حرف مکرر شده را می‌ماند

گلچین معانی

نام خانوادگی گلچین معانی و تخلصم گلچین است، ولادتم در هجدهم دیماه سال هزار و دو بیست و نود و پنج شمسی در تهران واقع شده است.
من در یک خانوادهٔ بسیار متدین و مذهبی پا به عرصهٔ وجود نهاده و چهارمین فرزند خانواده‌ام. دو برادر و یک خواهر از خود بزرگتر دارم و یک خواهر کوچکتر. با نامهای محمدتقی، محمود، آمنه مدعو به ایران، فاطمه مدعو به فخرالزمان، پدر و مادرم (مرحوم میرزا علی اکبر و مرحومهٔ ربابه «نورالسادات») در امر عبادات فرزندانمان خیلی سختگیر بودند، نمازگزاردن و روزه گرفتن ما از عهد خردی - اگرچه تمرینی برای دورهٔ تکلیف بود - با شدت اعمال می‌شد، خواهر بزرگم که حق تربیت به گردنم دارد، در مسائل دینی تبحر کامل داشت.

در سال ۱۳۱۳ پس از طی تحصیلات مقدماتی به استخدام وزارت دادگستری درآمدم و در ثبت کل مملکتی مشغول خدمت شده به مدت بیست و شش سال مدارجی را پیمودم، و پانزده سال در دادگاههای بدوی و تجدیدنظر تعدیل مال الاجاره‌ها عضویت اصلی داشتم. در تیرماه ۱۳۳۸ قضیده‌ای برای جلب موافقت اولیاء امور به مطلع ذیل سروده از آن شغل پر دردرس نجات یافتم:

چند در دیوان نشستن؟ خیز و دیوان واگذار

نیستی دیوانه، دیوان را به دیوان واگذار

از سال ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۸ بعد از ظهرها در کتابخانه ملی ملک خدمت کرده‌ام، از اول اسفند ۱۳۳۸ به مجلس شورای ملی انتقال یافتم و پس از چهار سال خدمت در کتابخانه مجلس در اسفندماه ۱۳۴۲ به دعوت نیابت تولیت وقت برای تنظیم فهرست کتب خطی آستان قدس رضوی به مشهد مقدس نقل مکان کردم. در سازمان مزبور با انعقاد قراردادی سه ساله - که چهار بار تجدید شد - نخست به سمت کارشناس امور کتابخانه‌ها و سپس با حفظ سمت به عنوان مشاور فرهنگی نیابت تولیت، جمعاً دوازده سال اشتغال داشتم، و علاوه بر کارهای مختلف و خدماتی که انجام دادم پنج جلد فهرست نیز تألیف کردم، و بدین ترتیب کلاً بیست و پنج سال در کتابخانه‌های ملک و مجلس شورای ملی و آستان قدس عمر گذرانیده‌ام. در حین خدمت دولت به تحصیلات خود ادامه داده و از محضر بسیاری از اساتید نامدار و دانشمندان بزرگوار استفاده کرده‌ام، همیشه با کتاب سروکار داشته و در شمار کتابشناسان معدود به حساب آمده‌ام.

در سال ۱۳۵۶ شورای دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد به پیشنهاد استاد گرانقدر دکتر غلامحسین یوسفی و با تأیید شوراهای مربوط، صلاحیت علمی بنده را برای تدریس در دوره‌های فوق لیسانس و دکترای زبان و ادبیات فارسی تصویب کرد، و تا دانشگاهها تعطیل نشده بود بدین خدمت اشتغال داشتم. به قول حکیم رکن‌المسیح کاشانی:

آن روز که کار همه می ساخت خداوند

ما دیر رسیدیم و به کاری نرسیدیم

تنها چیزی که از مال دنیا پس از یک عمر خدمت و زحمت دارم، چهاردانگ ونیم از یک خانه محقر و مخروبه است، که مانند وجود علیل و فرسوده خودم مرمت پذیر نیست، و از نزول هر برف و باران دلهره آن دارم که مبادا بر سرزن و فرزندم فرو ریزد!

از سیزده سالگی جسته گریخته مصراعی و بیتی از طبعم سر می زد و چون احساس ذوق شعر در خود کردم به مطالعه روزنامه‌های نسیم شمال و توفیق پرداختم، و از پانزده سالگی رسماً

قدم در وادی شاعری نهادم و نخستین شعرم که نشر یافت در مذمت تریاک بود که به دستور برادرم و به خواهش مدیر یک کارخانه جوراب‌بافی که عده زیادی از کارگزارانش معتاد به افیون بودند گفتم.

در محیط اداری ثبت به ندرت بی سواد دیده می‌شود و همکاران من غالباً فاضل و دانشمند و بعضاً شاعر بودند، آشنایی و دوستی من با امیری فیروزکوهی از همان جا شروع شد، و به وسیله او با مرحوم رهی معیری ارتباط پیدا کردم و سالیان متمادی ما سه تن با هم مأنوس و مألوف و معاشر و محشور بودیم، گاهی هم برای سرگرمی و طبع آزمایی اشعار طرحی می‌ساختیم، در بعضی غزلها نیز از هم یاد کرده‌ایم که برای مثال دو بیت از هر یک می‌آورم:

امیری:

گر نه لطف طبع گلچین و رهی بودی امیر

بالله از کار سخن هم دست برمی‌داشتم

جز رهی و صابر و گلچین، امیر

کس نکند فهم سخنهای من

رهی:

لب فروبستم رهی بی روی گلچین و امیر

در فراق همنوایان از نوا افتاده‌ام

رهی ز لاله و گل نشکفد بهار مرا

بهار من گل روی امیر و گلچین است

گلچین:

گلچین زنگمه‌های مخالف نیم ملول

تا هست با امیر و رهی همنوایم

بجز امیر و رهی همزبان نیافته‌ایم

خود این دو گوهر یکتا به دهر بس ما را

در اواخر سال ۱۳۱۴ شمسی که نوزده سال از سنین عمرم می‌گذشت، به انجمن ادبی حکیم نظامی راه‌یافتم، و به سلسله استاد فقید مرحوم وحید دستگردی پیوستم. و در آن اوقات بلکه تا آخرین روز حیات استاد، جواترین فرد آن انجمن بودم. در آن محضر پرفیض که محل تجمع استادان سخن بود و هفته‌ای یک شب به ریاست مرحوم وحید تشکیل می‌شد، کار اساسی و مفیدی که پیش از شعرخوانی اعضای انجمن صورت می‌گرفت، مقابله و تصحیح خمسۀ نظامی بود. عشق و علاقه‌ای که بنده به کتاب خطی پیدا کردم تا رفته‌رفته در عداد کتاب‌شناسان معدود شناخته شدم، از آنجا ناشی شد که مرحوم وحید در جلسات انجمن، قدیمی‌ترین نسخه خمسۀ نظامی را عمدأ به دست بنده می‌داد و می‌فرمود که بخوانم، و بنده ناگزیر بودم اشعار نظامی را از روی آن نسخه کهنسال با رسم‌الخط ناآشنایی که داشت با صوت بلند بخوانم و دیگران با نسخه‌هایی که در دست داشتند مقابله کنند و اختلاف قرآت را مذکور دارند.

جوانی نوحاسته و محبوب و شاعری مبتدی را در محضر استاد بزرگی چون وحید و سخنسرایانی غالباً منتهی در نظر بگیرید که در خواندن ابیات سخن سالار گنجه با رسم‌الخط عجیب، جوانب کار را بنگرد و پاس حیثیت خود را بدارد تا کلمه‌ای را غلط نخواند و در چنان مجمعی شرمنده و سرافکنده نشود.

این تمرین اجباری ولی ذوق‌انگیز بزودی برای من امری عادی و اختیاری شد و مرا به کتابخانه‌ها کشانید و به آنجا رسانید که علاوه بر نشر مقالات فنی بسیار، چندین کتاب در رشته کتاب‌شناسی تألیف و تدوین کنم. اینها همه از برکت تربیت استاد بی‌نظیر و صاحب‌نظر وحید بوده است که از نخستین دیدار جوهر و استعداد این کار را در وجنات من دیده و دریافته بود. یک مطلب مهم دیگر که سرمشق استادان علم و ادب تواند بود، نحوه تشویق آن استاد بزرگ و نامدار بود که بر اثر آن از یک جوان پرشور و پرکار، تزلزل خاطر را دور کرد و اعتماد به نفس به او بخشید.

ماجرای این قرار است که در آذرماه سال ۱۳۱۵ شمسی استاد به اعضای انجمن تکلیف کرد تا هر یک در ظرف هفته آینده شعری از قطعه یا قصیده مختوم به نتیجه‌ای اخلاقی و اجتماعی درباره فصل خزان بسرایند، بنده همان شب که از انجمن به خانه بازگشتم قصیده‌ای سرودم که در آن ایام به اقتضای سن و سالم بد نبود.

هفته بعد که به انجمن رفتم، پس از ختم برنامه مقابله و تصحیح خسته نظامی، مرحوم وحید پرسید که «شعرطرحی» را کدام یک از آقایان ساخته‌اند؟ کسی به این پرسش پاسخی نداد، و معلوم شد که هیچ یک شروع به ساختن شعر مزبور نکرده‌اند. مرحوم رهی معیری که در کنار بنده نشسته بود، چون می‌دانست در سرودن اشعار طرحی انجمن خیلی سریع دست به کار می‌شوم، گفت آقای گلچین ساخته‌است. ولی من چون تنها مانده بودم انکار کردم، ناگاه مرحوم رهی دست در جیب بنده کرد و اوراقی را بیرون آورد که بر یک ورق آن قصیده‌ای با عنوان «خزان گل» بود، و به مرحوم وحید نشان داد و گفت همین است، استاد فرمود، بخوانید آقای گلچین، ناچار شروع به خواندن کردم و وقتی که شعر به پایان رسید، به اعضای انجمن گفتم: بنده هم قصیده‌ای با همین معانی و مضامین شروع کرده و نیمی از آن را ساخته‌ام ولی چون آقای گلچین بهتر از من ساخته‌اند من دیگر نخواهم ساخت.

آنچه مسلم است این است که استاد هم شعر طرحی را نساخته و این سخن را محض تشویق من بر زبان آورده بود. ولی در آن وقت کسی متوجه این معنی و قصد و غرض ایشان نگردید. به سبب همین فرشته‌خصالی و صفات برجسته بود که چون آن استاد یگانه از میان ما رفت، شعری در رثای او با دو ماده تاریخ سرودم که کمتر فرزندی بدان سوز مرثیت گوی پدر خویش تواند بود.

بعد از فوت مرحوم وحید و قبل از آنکه فرزند وی مرحوم محمود وحیدزاده - اقدام به نشر مجله ارمغان و تشکیل مجدد انجمن کند، به پیشنهاد بنده رفقای انجمن در منزل استاد محمدعلی ناصح گرد آمدند و همان‌جا انجمن ادبی ایران را تأسیس کردیم و نام آن را خود به ثبت رسانیدم و تا در تهران بودم مرتباً در جلسات آن انجمن حاضر می‌شدم.

در اواخر سال ۱۳۲۵ رئیس فرهنگستان ایران مرحوم حسین سمیعی (ادیب السلطنه) یکصدویست تن از شعرا و فضلا و ادبا و دانشمندان بنام را به عمارت فرهنگستان واقع در پشت مدرسه عالی سپهسالار (شهیدمطهری فعلی) دعوت کرد و انجمن ادبی فرهنگستان ایران را تشکیل داد که تا پایان عمر ادیب السلطنه (۱۳۳۲) دوام یافت.

انجمن مزبور دارای یک رئیس بود و دو نایب رئیس و سه دبیر و یک خزانه‌دار که به مدت یک سال انتخاب می‌شدند. سه سال اول رئیس ملک الشعرا بهار بود و سنوات بعد ادیب السلطنه سمیعی، نگارنده نیز از بدو تأسیس تا پایان کار دبیر اول و رئیس دبیرخانه بودم. علاوه بر شعرا و دانشمندانی که از دوستان نزدیک منند و هر یک به سببی حقی برگردنم دارند، از محضر پرفیض و برکت بزرگان علم و ادب و عرفان: علامه میرزا محمدخان قزوینی، علی اکبر دهخدا، ملک الشعرا بهار، عباس اقبال آشتیانی، محمدباقر الفت اصفهانی،

سید محمد غمام همدانی، حاج آقا محمد فیاض همدانی، میرزا محمد خان عنقا، مهدی الهی قمشه‌ای، شیخ محمد رضا توفیق یزدانی، بهره‌ها برده و روزگاری با میرزا احمد خان اشتری، میرزا محمد علی خان بامداد، احمد بهمنیار، جلال‌الدین همایی رحمة الله علیهم اجمعین در معیت بعضی از دوستان جلسات هفتگی سیار داشته‌ایم و از خرمن فضل و دانش آن بزرگان آگاه به نحو دلخواه خوشه چینیها کرده‌ام. متأسفانه این جلسات در بهار سال ۱۳۳۰ با شکستگی سر استخوان ران مرحوم بامداد که بر اثر برخورد با دو چرخه رخ داد و منجر به فوت وی گردید به تعطیل انجامید.

در مجله ارمغان که مرحوم وحید منتشر می‌کرد و بهترین مجله علمی و ادبی زمان خود بود، مقالات و اشعار اعضای انجمن ادبی حکیم نظامی درج می‌شد، ولی ما خدمت مطبوعاتی دیگر هم به عهده داشتیم، و آن عبارت بود از اشعار فکاهی که به روزنامه هفتگی امید به مدیریت سید کاظم اتحاد (سرکشیک زاده) می‌دادیم.

اشعار ما در این روزنامه با امضاهاى مستعار نشر می‌یافت، سلندر: استاد محمد علی ناصح بود، و قلندر: ابوالقاسم ذوقی، اجنه: سید غلامرضا روحانی، جنی: محمد علی نجاتی، ابن جنی: عباس فرات، م، ب، شاه پریون: محمد حسن بیوک معیری (رهی)، آگ، سیمرغ: بنده بودم. در آن اوقات سانسور شدید بر مطبوعات حکمفرما بود، و همان اشعار فکاهی که متضمن هیچ مطلب جدی و سیاسی یا انتقادی نبود، قبل از چاپ در دو سه اداره کنترل می‌شد، به خاطر دارم که وقتی در یک غزل فکاهی مخصوص روزنامه امید این بیت را آورده بودم:

پسنداشتمت طیبب دردی ساخوش شدم و دوانخوردم

یاور نظمی که طبع نظمی هم داشت و مأمور سانسور در شهربانی بود، بیت مزبور را سانسور کرده و در مقابل آن نوشته بود: «مریض در کشور شاهنشاهی نیست!» اما وقتی که رضاشاه رفت و اعلام کردند که «قلم آزاد است»، پروبالی باز کردیم، زیرا که از دست متفقین که به ناحق کشور ما را اشغال کرده بودند، دل پر خونى داشتیم و آزادی قلم به ما مجال می‌داد تا لااقل حرفمان را بزنیم. در این زمان سید کاظم اتحاد در گذشته بود و امتیاز روزنامه امید را ابوالقاسم امینی پسر خانم فخرالدوله و برادر کوچک دکتر علی امینی گرفته بود که به سردبیری استاد نصرالله فلسفی منتشر می‌گشت، و به خلاف سابق نشریه‌ای بود پر مطلب و بسیار جدی و دارای مطالب سیاسی.

ما دوستی داشتیم به نام عباس نعمت که از گراورسازان نامی عهد بود و امتیاز روزنامه تهران مصور را داشت و می‌خواست آن را منتشر کند، همان دوستان و همکاران امید فکاهی گرد هم

آمدیم و تهران مصور را به جای آن به راه انداختیم و احمددهقان را که جوانی فعال بود سردبیر روزنامه کردیم، ولی این بار اشعارمان بعضاً فکاهی و بیشتر سیاسی و انتقادی و اجتماعی بود. وقتی که در حکومت قوام السلطنه امتیاز کلیه جراید و مجلات لغو شد، از آنجا که عباس نعمت برای تجدید امتیاز واجد شرایط نبود، نام تهران مصور و امتیاز آن نصیب احمددهقان شد و بعداً به صورت مجله درآمد. در این دوره غیر از بنده و رهی معیری هیچ یک از دوستان حاضر به همکاری نگریدند.

بجز امید و تهران مصور، بنده با این روزنامه‌ها نیز یا در تمام مدت و یا نیمی از دوران انتشارشان همکاری داشته‌ام: قیام ایران، خبردار، باباشمل، توفیق، صدای ایران، ملانصرالدین، افق، بهرام، علی بابا، دیده بان، و اشعارم در جراید مزبور با این امضاها درج می شده است: «سیمرخ، سجاف دفتر، اشعر الممالک، هالو، سارق دیوان، نوچه، لجاز، بچه مکتبی، شیخک، یقنعلی، گل آقا، انگ».

مجموع اشعار عصری من که با امضاهای مزبور نشر یافته است از پنجهزار بیت بیشتر است. این مبارزه قلمی تا پایان سال ۱۳۳۰ که مصادف با زمامداری مرحوم دکتر محمد مصدق بود همچنان ادامه داشت، در خلال این احوال از ۱۳۲۶ تا ۱۳۳۰ تصدی صفحه ادبی مجله تهران مصور را که مشتمل بر مطالب متنوع و منتخب از نظم و نثر قدیم و جدید و تحقیقات ادبی بود و عنوان: (گلگشت و تماشا) داشت، عهده دار گردیدم. این صفحه را پیش از نگارنده استاد گرانقدر دکتر ذبیح الله صفا می نوشت!

با کودتای آمریکایی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و به وجود آمدن سازمان امنیت (ساواک) رفته رفته قلمها شکسته و زبانها بسته شد، و از آن پس بنده دست به یک سلسله کارهای تحقیقی و نشر مقالات ادبی، فنی، تاریخی، کتابشناسی زدم و تاکنون بیش از یکصد مقاله از نگارنده در مجلات علمی و ادبی مفصله الاسامی ذیل مسطور و در سه مجلد «فهرست فارسی» مذکور است:

«ارمغان، مهر، دانش، یغما، وحید، سپاهان، گوهر، فرهنگ ایران زمین، هنر و مردمک، آستان قدس رضوی، فرهنگ خراسان، دانشکده ادبیات تهران، دانشکده الهیات مشهد، دانشکده ادبیات تبریز، دانشکده ادبیات مشهد، هلال پاکستان، پارس پاکستان، آریانای افغانستان، آینه پژوهش، راهنمای کتاب».

در خلال این احوال با قلت بضاعت و عدم استطاعت کارهای دیگری نیز به شرح ذیل کرده‌ام که هرگاه یکی از آنها در پیشگاه صاحب نظران و ارباب فضل و ادب مقبول افتد، می توان گفت که کاری کرده و به اجر خود رسیده‌ام:

۱ - تدوین کتاب «گلزار معانی» که مجموعه ایست حاوی نخبه آثار مشاهیر علم و ادب ایران و

خوشنویسان زمان در دوره جنگ جهانی دوم (۱۳۱۸-۱۳۲۴) به خط خود ایشان که بعداً با افزودن عکس نویسندگان و تراجم برخی از آنان، همچنین تاریخ و محل ولادت و وفات و مدفن تکمیل شده و در هشتصد و یازده صفحه به سال ۱۳۵۲ به چاپ عکسی افست نشر یافته است.

۲- رساله تحقیقی «گلشن راز و شروح مختلف آن» در ذکر پنجاه شرح و نقد هر یک با معرفی نسخه‌های شناخته شده، چاپ دانشگاه تهران در ۱۳۴۴، دفتر چهارم نسخه‌های خطی (۵۳-۱۲۴).

۳- «شهر آشوب در شعر فارسی» مشتمل بر تراجم شهر آشوب سرایان و شهر آشوبهای آنان چاپ تهران در ۱۳۴۶ (۶+۱۷۸ صفحه با حروف ریز) ناشر: مؤسسه چاپ و انتشارات امیرکبیر، (پس از نشر این کتاب با استقصای بیشتر شهر آشوبهای دیگر به دست آورده‌ام که ذخیره‌ای است برای چاپ دوم).

۴- دو مجلد «تاریخ تذکره‌های فارسی» که بهترین کتاب سال شناخته‌شد، چاپ دانشگاه تهران در ۱۳۴۸ و ۱۳۵۰، (در این کتاب پانصدویست‌ونه تذکره معرفی و نقد شده و شامل دو هزار و یکصد صفحه است متضمن احوال و آثار تذکره‌نویسان و نمونه‌های تراجم).

۵- «مکتب وقوع در شعر فارسی» چاپ بنیاد فرهنگ ایران در هفتصد و دوازده صفحه به سال ۱۳۴۸ (بر این کتاب در حدود یکصد و پنجاه صفحه تکلمه و استدارک به خط خود در حواشی افزوده‌ام).

۶- شرح «دیباچه انیس‌الارواح» در موسیقی با شواهد منظوم، ضمیمه مجله دانشکده ادبیات مشهد، شماره چهارم، سال چهارم، زمستان ۱۳۴۷ (ص ۲۲۰-۲۷۵).

۷- «تذکره پیمان» این کتاب ذیلی است بر تذکره میخانه و مشتمل است بر شصت و دو ساقینامه با ذکر احوال دقیق سرایندگان آنها (۱۷+۶۲۱ صفحه) چاپ دانشگاه مشهد در سال ۱۳۵۹.

۸- «فرهنگ دیوان صائب» مشتمل بر ترکیبات، کنایات، مجازات، استعارات، اصطلاحات، امثال و حکم، متضمن شانزده هزار بیت شواهد لغوی، چاپ مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی در دو مجلد، ۱۳۶۴-۱۳۶۵.

۹- تذکره «کاروان هند» در احوال و آثار شعرای عصر صفوی که به هندوستان مسافرت یا مهاجرت کرده‌اند.

۱۰- «لطائف الطوائف» تألیف فخرالدین علی صفی بیهقی در ۹۳۹ هجری که در ۳۳+۴۲۶ صفحه به سرمایه شرکت نسبی اقبال و شرکاء تاکنون چهاربار در تهران به طبع رسیده است: چاپ اول در ۱۳۳۶، چاپ دوم در ۱۳۴۶، چاپ سوم در ۱۳۵۲. چاپ چهارم در ۱۳۶۲.

- ۱۱ - «تاریخ ملازاده» در ذکر مزارات بخارا تألیف احمد بن محمود بخاری در ربع اول قرن نهم هجری، چاپ تهران در ۱۶+۱۱۱ صفحه به سال ۱۳۳۹، ناشر: کتابفروشی ابن سینا. چاپ دوم، تهران، پژوهشکده فرهنگ خراسان، ۱۳۷۰
- ۱۲ - «تذکره میخانه»، تألیف ملا عبدالنسی فخرالزمانی قزوینی در ۱۰۲۸ هجری که در ۴۴+۱۰۱۱ صفحه به سرمایه شرکت نسبی اقبال و شرکاء به سال ۱۳۴۰ در تهران به طبع رسیده است. (حواشی و تعلیقات بنده بر این کتاب از متن افزون است). چاپهای بعدی ۱۳۶۲/۱۳۶۳/۱۳۶۷
- ۱۳ - رساله «در بیان کاغذ و مرکبات و رنگهای الوان» با مقدمه و حواشی و شرح لغات و اصطلاحات، ضمیمه نشریه دانشکده ادبیات تبریز شماره سوم، سال چهاردهم، پاییز (ص ۱۳۴۱-۲۷۸-۳۱۰)، (این رساله از متون کهن است).
- ۱۴ - «تذکره منظوم رشحه» سروده محمد باقر رشحه اصفهانی در ۱۲۵۰ ه.ق. چاپ تهران در ۱۴+۱۰۰ صفحه به سال ۱۳۴۴، ناشر: مؤسسه چاپ و انتشارات امیرکبیر.
- ۱۵ - «کنوز الاسرار و رموز الاحرار» شرح منظوم. «السوانح فی العشق» تألیف شیخ ابوالفتوح احمد غزالی طوسی ضمیمه مجله دانشکده ادبیات تهران، شماره چهارم، سال چهاردهم، فروردین ۱۳۴۶ (ص ۱-۵۳).
- ۱۶ - رساله در احوال «آل بنجیر» مستخرج از عرفات العاشقین، با حواشی و تعلیقات ضمیمه مجله دانشکده ادبیات مشهد، شماره دوم سال پنجم، تابستان ۱۳۴۸ (۱۹۱-۲۲۳). این رساله را در جلد اول دائرة المعارف بزرگ اسلامی نقل کردند.
- ۱۷ - فهرست مجموعه‌های خطی کتابخانه مجلس (دوستان و شش مجموعه مشتمل بر هزار و دو دست عنوان) چاپ دانشگاه تهران به سال ۱۳۴۶ در دفتر پنجم نسخه‌های خطی (ص ۱۵۳-۲۰۳).
- ۱۸ - فهرست قسمتی از کتب خطی کتابخانه مرحوم عبدالحسین بیات (در معرفی هفتاد و هشت کتاب و مجموعه مشتمل بر دوستان و نود و شش عنوان) چاپ دانشگاه تهران به سال ۱۳۴۸ در دفتر ششم نسخه‌های خطی (ص ۶۳-۱۱۷).
- ۱۹ - جلد هفتم فهرست کتب خطی آستان قدس رضوی (تاریخ و ادبیات) در دو مجلد (معرفی هزار و دو دست نسخه در هزار و پانصد صفحه) چاپ مشهد در ۱۳۴۶.
- ۲۰ - راهنمای گنجینه قرآن آستان قدس، در معرفی دوستان و یازده قرآن (۱۲+۳۷۳ صفحه) چاپ تهران (چاپخانه بانک ملی) در ۱۳۴۷.
- ۲۱ - جلد هشتم فهرست کتب خطی آستان قدس (فرهنگنامه‌ها) که در سالهای

۱۳۴۸-۱۳۴۹ تألیف شده و آماده برای چاپ است (نسخه منحصر این اثر به کتابخانه آستان قدس سپرده شد، ولی پس از کناره‌گیری بنده معلوم نشد چه شده است!) بعداً پیدا شد و به چاپ رسید.

۲۲ - «مجموعه اشعار عصری»، بالغ بر پنجاهار بیت که تمام آنها در جرایدی که سبق ذکر یافت چاپ شده است.

۲۳ - «دیوان»، مشتمل بر پنجاهار بیت از انواع شعر.

مطلب دیگری که باید عرض کنم این است که در طول مدت چهل سال با تلاش و کوشش بسیار سیصد و پنجاه جلد تذکره جمع‌آوری کردم و به مرور بر تعداد زیادی از آنها حواشی مفصل در تصحیح اشتباهات تذکره‌نویسان نوشتم. عاقبت این مجموعه بی‌نظیر را در مهرماه سال ۱۳۵۳، بر اثر احتیاج، به دانشکده الهیات مشهد به ثمن‌بخش یعنی چهل و پنج هزار تومان فروختم، چندی بعد استاد دانشمند آقای دکتر علی‌اکبر شهابی رئیس وقت دانشکده مزبور پیشنهاد کرد که حواشی خود را استخراج نمایم تا به هزینه دانشکده چاپ شود که فایده عام داشته باشد و حق‌التألیف دریافت دارم، ولی به علت افسردگی خاطر نتوانستم این پیشنهاد را اجرا کنم.

در دوره جوانی ما و آنگاه که در جلسات انجمنهای ادبی شرکت می‌کردیم، اساتید انجمن، شعر را می‌شناختند و انتقاد می‌کردند، انتقادها صمیمانه و بی‌غرضانه بود و همین امر جوانها را ترقی می‌داد. حالا متأسفانه ما اینگونه انجمنها را نداریم. روزگاری ما انجمنهایی داشتیم که مسئولان آن از ادباء و سخنوران نامدار و صاحب‌نظران مانند مرحوم ملک‌الشعراء بهار، میرزارضاخان نائینی و حبیب‌السلطنه صمیمی بوده است. اینها انجمن‌داران ما بودند که همه نخبه‌های علمی و ادبی این مرزوبوم به حساب می‌آمدند و می‌آیند. حالا هم باید برای پیشرفت جوانان شاعر و ادیب چنین کارهایی کرد. باید انجمنهای ادبی قوی دایر بشود. غیر از این هم راهی ندارد. و این انجمنها هم برنامه کارشان به‌به و چه‌چه گفتن نباید باشد. نقد شعر باید سرلوحه برنامه انجمن‌های ادبی باشد.

من به سبک عراقی بیشتر علاقه دارم، در دیوان خودم هم این نکته مشخص است. البته سالهاست که چاپ دومش تمام شده است. در آنجا یک مبحث بسیار قابل توجهی دارد که به

سروصداهایی که درباره این موضوع از آغاز قرن سیزدهم تا حال ادامه داشته - و همه روی حدس و گمان بدون مطالعه و تحقیق بوده - پایان می دهد. من همه حرفهایم مستند است و هیچ حرفم بدون سند نیست. مکتب وقوع هم که پس از سبک عراقی به وجود آمد و در بین شاعران دوره بعد مقبول افتاد، به اعتقاد من شعبه‌ای از سبک عراقی است و در این قالب هم بنده اشعاری سروده‌ام.

(متن فوق از گفتگوی استاد گلچین معانی با کیهان فرهنگی شماره ۸ سال هشتم استخراج و ثبت شده است)

نمونه‌هایی از شعر گلچین معانی:

گوهر اشک

هستی افسانه باور شده را می ماند	نیستی حرف مکرر شده را می ماند
کاخ عمری که به طوفان بلا می خندید	خانه بی درو پیکر شده را می ماند
بر من ای گل که به دل داغ تمنا دارم	نگهت، کام میسر شده را می ماند
توئی آن گوهر یکدانه که از عکس رخت	اشک من قطره گوهر شده را می ماند
با دلم گشته خیال تو چنان گرم حدیث	که پریزاد مسخر شده را می ماند
بی تو ای گل که مهیای شکفتن شده‌ای	دل من غنچه پرپر شده را می ماند

غزل نغز و بدیعت بروانی «گلچین»

می از شیشه به ساغر شده را می ماند

بیا

گرای طبیب درد من از حال آگاهی بیا

ورای امید زندگی مرگم نمی خواهی بیا

بین جان از غم خسته ام وین دست از جان شسته ام
 در چاره دردم مکن زین بیش کوتاهی بیا
 آئینه رویا جز تو کس ناید به امداد نفس
 دیگر تو می دانی و بس خواهی برو خواهی بیا
 روزم ز حرمان شد سیه مویم به هجران شد سپید
 ای جلوه حسنت پدید از ماه تا ماهی بیا
 حرمان به رنج افزوده شد «گلچین» ز غم فرسوده
 گرای طیب دردمن از حالم آگاهی بیا

باران اشک

عشقم بسوخت جان و زد لاله بر نخاست
 همچون سپند سوخته در آتش فراق
 دودم به سر برآمد و سوزم نهفته ماند
 بی داغ دل به دامن این دشت فتنه خیز
 باران اشک را سبب ای ماه زلف تست
 زاهد ندیده ام که ترا دید یک نظر
 پروانه رخ تو نگردید گرد شمع
 «گلچین» در آتش غم جانسوز او چو شمع

اشکم دوید و آه ز دنباله بر نخاست
 خاکسترم به باد شد و ناله بر نخاست
 تب آتشم به جان زد و تبخاله بر نخاست
 یک گل نشد شکفته و یک لاله بر نخاست
 آری چه فتنه ها که از این هاله بر نخاست
 وز بیخودی ز طاعت صدساله بر نخاست
 بی مهر تو ز دامن گل ژاله بر نخاست
 آبم ز سرگذشت و زد لاله بر نخاست

"یک قطعه و چند رباعی"

دیده ای بر رخ گل، شبم غلطان ز نسیم
 یاد کن، یاد، از آن لحظه که از تاب نگاه
 به دل از موج لطافت چه نشاط انگیزد؟
 عرق از روی برافروخته ات می ریزد

خواهان تو خسته باد، مانند دلم
آن زلف پر از تاب، که بیتابم ازو

در دام تو بسته باد، مانند دلم
یارب که شکسته باد، مانند دلم

* * * * *

رفتی که به روی من نگاهی نکنی
گفتی که مگر به اشتباهت بینم

شادم به نگاه، گاهگاهی نکنی
ایوای به من گر اشتباهی نکنی

* * * * *

ای رفته بقهر، وعده‌های تو چه شد
این تیرگی آخر زکجا روی آورد

مهر تو کجا رفت و وفای تو چه شد
ای آینه رخسار، صفای تو چه شد

گل حسرت

منم که کشته بیداد عهد خویشتم
لبار به خنده چو گل وانی کنم زآنست
گناهکاریم این بس که پیش یار عزیز
ز عمر هر نفسم بر مراد بلهوسی است
چنین که دست و دل از کار رفته است مرا
نه حال گفت و شنیدم نه تاب خامشیم
دگر تعلق خاطر به هیچ چیزم نیست
چنان رمیده‌ام از خوی زشت خلق که نیست

غریب اگر نشماری غریب در وطنم
که همچو غنچه پر از خون دل بود دهنم
به پاکدامنی یوسف است پیره‌نم
دمی نمی‌گذرد بر مراد خویشتم
به حیرتم چه بگویم، کجا روم، چه کنم؟
نه میل صحبت خلقم، نه ذوق انجمنم
که فارغ از همه چیزم به حالتی که منم
بجز کتاب درین روزگار هم سخنم

چگونه حسرت گل از دلم رود (گلچین)

چنین که چون گل حسرت، غریب در چمنم



ای گل شاداب در هجر تو دل افسرده‌ام
ای پریشان مو چو گیسویت پریشان خاطر

هادی حائری

سید هادی حائری - فرزند تقه الاسلام سید محمد حائری کرمانی - به سال ۱۲۹۵ شمسی در کربلا متولد شد، و در تهران پرورش یافت. تحصیلات ابتدائی خود را در دبستان جاوید حسینی، دبیرستان فردوس و کالج آمریکایی انجام داد.

مدتی در مدارس تهران به تدریس ادبیات پرداخته، سپس در وزارت دارائی به خدمت اشتغال یافته و به ریاست اداره غله و نان شهرستانهای سمنان، دامغان، بوشهر، و بهبهان منصوب و بعد از آن در اداره کل غله سمت بازرسی یافت. حائری سیر آفاق و انفس و رونق بازار مجامع ادبی را بسیار می‌پسندید و اغلب شهرستانهای ایران و بین‌النهرین و هند را دیده، و آثار مختلف خود را در بسیاری از جرائد و مجلات انتشار داده. در بیشتر مجامع ادبی شرکت جسته و یکی از اعضای با وفای انجمن دانشوران ایران بوده. حائری که در شعر «کوروش» تخلص می‌کند، در همه زمینه‌های شعر طبع آزمایی کرده و از دوران تحصیل ابتدایی به شعر و شاعری علاقمند بوده است. و در سخنرانی و قرائت اشعار لحن گرم و پرشوری دارد، و در محفلی که او حضور داشت آهنگ صدای وی از همه بلندتر می‌نمود. شرح حال مفصل کورش در مقدمه نشریه «حوادث شهریور» به قلم دکتر ناظرزاده کرمانی و در شماره چهارم مجله گل‌های رنگ‌رنگ به قلم کاظم رجوی مندرج است.

نخستین اثر مشتمل کورش مجموعه شعر «برگ سبز» بود که در بهار ۱۳۳۱ شمسی انتشار

یافت. از سایر آثار کورش «از هرچمن گلی»، «غزلیات شاهین یزدی»، و «عشقی شاعر و نویسندهٔ رمانتیک»، و شش شمارهٔ «مجلهٔ آفاق»، و «بهشت دوزخ»، و تدوین جلد دوم «دیوان عارف قزوینی»، و «افکار و آثار ایرج»، و «زمان شاعر» طبع و نشر یافته است.

کورش در مرحلهٔ سخنوری یک شاعر «رنالیست» می باشد. همواره پایبند سبک و شیوهٔ قدیم است و با «شعرنو» میانه‌ای ندارد. مجموعهٔ اشعارش تاکنون بالغ بر پنجهزار بیت می شود.

نمونه‌هایی از شعر هادی حائری:

یاران

من از زود رنجی و دیرآشنائی	به گیتی زیانهای بسیار دیدم
نمودم به یاران بسی مهربانی	ولی در عوض رنج و آزار دیدم
جفا، کینه، نامهربانی، خصومت	ز یاران خود بیش از اغیار دیدم
صد آوخ که من هرچه دیدم به دنیا	ازین دوستان ریاکار دیدم
به دوران اقبال و مال و تنعم	بس اغیار را مهربان یار دیدم
ولی یار یک‌رنگ را روز سختی	نظیر یکی خصم خونخوار دیدم
چو دنیا به من روی آورد ناگه	در اطراف خود یار بسیار دیدم
یکی هم ندیدم من از خیل یاران	
به روزی که خود را گرفتار دیدم	

آشفته

یکدم از فکر و خیال آسوده نبود خاطر	باطنم آشفته - لیک آرام باشد ظاهر
در تملق‌گوئی و مردم فریبی ناشیم	در حقیقت جوئی و دشمن تراشی ماهر
در کمال و هوش و بینش در طراز اولم	وز مقام و جاه و رتبت در ردیف آخرم
ای گل شاداب در هجرتودل افسرده‌ام	ای پریشان‌موجوگیسویت پریشان خاطر

از چه یک عمر ای همای بخت «کورش» غایبی

منکه دایم بهر تقدیم سروجان حاضر

پشیمان

به فنّ شعر و ادب عمر خود بسر بردم از این ره است اگر اوستاد فن شده‌ام
از آن دمی که در این راه پا گذارده‌ام فغان که دور زمقصد خویشتن شده‌ام
سخن برای کسی نان نشد ولی من خام خوشم که شاعر حسّاس خوش سخن شده‌ام
نهال شعر و ادب رنج و محنت آرد بار و گرنه از چه دچار غم و محن شده‌ام
چنان مکدر و افسرده خاطر م که دگر ببری ز شعر و فراری ز انجمن شده‌ام
به راه شعر و ادب عمر خود تلف مکنید
که می‌شوید پشیمان چنانکه من شده‌ام

اقوام

مردمانیکه ز اقوام هم و خویش همند
عجب اینجاست که بدخواه و بداندیش همند
نوش خواهند و نیابند زیاران جز نیش
وای از ایندوره که نالان همه از نیش همند
دوستان موجب آرامش خاطر بودند
چه شد اکنون که چنین باعث تشویش همند
دیدم آنها که چو گل ظاهر زیبا دارند
از جهالت همگی خار دل ریش همند
آه و افغان که اقارب چو عقارب شده‌اند
بی سبب دشمن اقوام هم و خویش همند



بلم، آرام چون قوئی سبکبار
به نرمی بر سر کارون همی رفت
به نخلستان ساحل، قرص خورشید
زدامان افق بیرون همی رفت

فریدون توللی

فریدون توللی از شاعران اقلیم فارس. به سال ۱۲۶۸ در شیراز متولد شد. تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در شیراز گذراند و دوره باستانشناسی دانشکده ادبیات دانشگاه تهران را پایان رسانید (سال ۱۳۲۰) و به شغل باستانشناسی روی آورد. مدتی رئیس باستانشناسی فارس بود و یک چند در حفاریات باستانشناسی خوزستان و فارس نظارت داشت. در سالهای بعد از شهریور ۱۳۲۰ در جمع آزادگان بود و مقالات انتقادی او در اسلوب خاص و اختراعی که التفصیل نام گرفت شهرت بسیار یافت. در سالهای پس از ۱۳۳۲ وی فعالیت سیاسی نداشت و در شیراز اقامت نمود. توللی در دوران اقامت در تهران با نیما یوشیج آشنا شد و شیوه او را پسندید و اسلوب قدیم را - که پیش از دیدار با نیما داشت - رها کرد.

نخستین شعرهای توللی به اسلوب جدید در سالهای ۱۳۲۳ به بعد در مجله سخن، انتشار یافت، و طرفداران بسیار یافت. نخستین مجموعه‌ای که از توللی بصورت کتاب انتشار یافت، کتاب التفصیل (شیراز ۱۳۲۴) بود که مقالاتی است به نظم و نثر، در مایه‌های طنزآمیز اجتماعی و سیاسی و پس از آن مجموعه دیگری با همان شیوه بعنوان کاروان از او انتشار یافت (تهران، ابن سینا ۱۳۳۱) و نخستین مجموعه شعر او در شیوه جدید، «دها» بود که با مقدمه‌ای در دفاع از

شعر نو انتشار یافت.

دومین دیوان شعر او با نام نافه در ۱۳۳۸ (تهران) منتشر شد و سومین دفتر شعرش که غزل و قصیده است به نام پویه در شیراز منتشر شد (کانون تربیت ۱۳۴۵) او بزبان فرانسه آشنائی دارد و ترجمه‌هائی از شعر فرانسه از او منتشر شده‌است.

توللی از پیشروان شعر جدید فارسی و از نخستین گروندگان به سبک نیما است ولی در طول زمان، نوعی قیود را در کار خود پذیرفته که از همه آزادیهای نیما و طرفداران بعدی او برخوردار نیست. شعر او شعری است وصفی و عاشقانه با ترکیباتی خوشآهنگ اما محدود. و موفقترین شعرهای او همانست که در قالب دو بیتی‌های پیوسته، سروده است.

◀ اشارات ▶

پرفسور آ.ج. آربری دربارهٔ قطعهٔ «مریم» اثر توللی می‌گوید:

«گرچه در نظر اول یک شعر اروپائی جلوه می‌کند، لکن در حقیقت بیان تازه‌ایست از موضوع جالب و دلپسند (تن شستن شیرین در چشمه‌سار) شاهکار نظامی، که همواره مورد توجه نقاشان مینیاتور بوده‌است. کلمات رنگین و منظره‌های زندهٔ این قطعه نیز اشعار نظامی را بخاطر می‌آورد. ولی طرز پرداختن صورت کلی شعر توصیف شب با تمام روشنی‌ها، سایه‌ها، سکوتها و صداهاى آن - در ادبیات فارسی کاملاً بی‌سابقه است.»

(شعر جدید فارسی - ترجمه فتح‌الله مجتبیائی ص ۳۱)

توللی حتی تدریجاً پویه‌ای آغاز کرده‌است برای بازگشت به قالبهای سنتی - قالبهای قصیده و غزل - با اینهمه وی حتی در این قالبهای سنتی هم وجدانی دارد ضد سنت.

(دکتر زرین کوب)

یکی از خصایص بارز و شگفت‌انگیز قریحهٔ توللی آفریدن ترکیبهای خوش‌آهنگ و فصیح، در بیان تشبیهات و استعارات و تصویرگریهای نو پدیدست چندانکه می‌توان گفت وی گنجینهٔ کلمات زبان فارسی و واژگان شعر دری را غنی‌تر کرده‌است. از همین رهگذرست که، علاوه بر آنچه گذشت، جلوه‌ای دیگر از تراوش طبع او را می‌بینیم که باستان‌شناس در دل خاک «در رسوب چشمهٔ خشکیدهٔ حیات»، نشان «قطرهٔ وهمی» را در گور تنگ می‌جوید.

(چشمه روشن صفحهٔ ۶۱۱)

نمونه‌هایی از شعر توللی:

کارون

به نرمی بر سر کارون همی رفت
 زدامان افق بیرون همی رفت
 شکوه دیگر و راز دگر داشت.
 تو پنداری که پاورچین گذر داشت.
 بلم می‌راند و جانش در بلم بود.
 گرفتار دل و بیمار غم بود:
 «چه می‌خواهی از این حال خرابم»
 «چرا هر نیمه شوآئی به خوابم»
 دو زلفی نرم نرمک تاب می‌خورد.
 سرانگشتش به چین آب می‌خورد.
 به آرامی به هر سو پخش می‌گشت.
 پی دستی نوازش بخش می‌گشت:
 «تو که یارم نئی پیشم چرائی»
 «نمک پاش دل ریشم چرائی»
 رخی چون رنگ شب نیلوفری داشت.
 سری با او، دلی با دیگری داشت.
 سبک، بر موج لغزان پیش می‌راند
 صدائی سوزناک از دور می‌خواند.
 «چه خوش بی‌مهربونی از دو سربی»
 «که یکسر مهربونی دردسربی»

بلم، آرام چون قوئی سبکبار
 به نخلستان ساحل، قرص خورشید
 شفق، بازیکنان در جنبش آب
 به دشتی پر شقایق، باد سرمست
 جوان، پا روزنان بر سینه موج
 صدا سرداده غمگین، در ره باد
 «دو زلفونت بود تار ربایم»
 «تو که با ما سریاری نداری»
 درون قایق، از باد شبانگاه
 زنی خم گشته از قایق بر امواج
 صدا، چون بوی گل در جنبش باد
 جوان می‌خواند و سرشار از غمی گرم
 «تو که نوشم نئی نیشم چرائی»
 «تو که مرهم نئی زخم دلم را»
 خموشی بود و زن در پرتو شام
 ز آزار جوان دلشاد و خرسند
 ز دیگر سوی کارون، زورقی خرد
 چراغی، کورسو می‌زد به نیزار
 نسیمی، این پیام آورد و بگذشت:
 جوان نالید زیر لب به افسوس:

ملعون

برو ای مرد، برو چون سگ آواره بمیر
 که حیات تو بجز لعن خداوند نبود
 سایه شوم تو جز سایه ناکامی و رنج
 به سر همسر و گهواره فرزند نبود
 ناشناس از همه بگذشتی و در ملک وجود
 کس زبان تو ندانست و روانت نشناخت
 سنگ ره بودی و جز نفرت خلقت نگرفت
 چنگ غم بودی و جز پنجه مرگت ننواخت
 کس ندانست که در پرده هر خنده گرم
 ناله ها خفته تر از آنهمه اندوه دراز
 کس ندانست که در ظلمت حرمان و دریغ
 دشنه ها خورده ترا بر تن تبار نیاز
 کس ندانست، ندانست و نپرسید که چیست
 آن هوسها که فرو خفته به روح تو خموش
 آن دملها که روان تو بیازرده ز درد
 آن عطشها که شکیب تو بیاورده بجوش
 تشنه، ای بس که باغوش گنه رفتی و باز
 آمدی تشنه تر از روز نخستین به کنار
 همسرت ناله برآورد که ای اف بتو شوی
 دلبرت چهره بر افروخت که ای تف بتو یار
 زن و معشوقه، شگفتا که از این هر دو به عمر
 کس به غمخانه تاریک نهادت نرسید

این سر از رشک بگرداند و فغان نشنود
و آن رخ از خشم بتابید و بدادت نرسید
وای بر حال تو ای مردا که در باور خلق
آنچه مقبول نشد، قصه جانسوز تو بود
آنکه زد بوسه به هر درگه و سامان نگرفت
آتشین عشق سیه کام و سیه روز تو بود

«مریم»

در نیمه‌های شامگهان، آن زمان که ماه
زرد و شکسته می‌دمد از طرف خاوران
استاده در سیاهی شب مریم سپید
خاموش و سرگران
او مانده تا که از پس دندان‌های کوه
مهتاب سرزند، کشد از چهر شب نقاب
تابد بر او فروغ و بشوید تن لطیف
در نور ماهتاب
بُستان به خواب رفته و می‌دزدد آشکار
دست نسیم عطر هر آن گل که خرم است.
شب خفته در خموشی و شب زنده دارشب
چشمان مریم است.
مهتاب کم‌کمک زپس شاخه‌های بید
دزدانه می‌کشد سرو می‌افکند نگاه
جویای مریم است و همی جویدش به چشم
در آن شب سیاه

دامن کشان ز پرتو مهتاب، تیرگی
رو می نهد به سایه اشجار دور دست
شب دلکش است و پرتو نمناک ماهتاب
خواب آور است و مست
اندر سکوت خرم و گویای بوستان
مه موج می زند چو پرندی به جویبار
می خواند آن دقیقه که مریم به شستشوست
مرغی ز شاخسار



عشق آتش بود و خانه خرابی دارد
پیش آتش دل شمع و پر پروانه یکیست

عماد خراسانی

عماد به سال ۱۳۰۰ شمسی در مشهد چشم به جهان گشود. نام و نام خانوادگی او عمادالدین حسنی برقمی یا مبرقمی است، زیرا نسبت عماد خراسانی به موسی مبرقع پسر امام محمد تقی (ع) ملقب به جواد می‌رسد. عمادالدین از طرف پدر و مادر هر دو سید است. پدرش سید محمد تقی معین دفتر از صاحب منصبان آستان قدس رضوی و مادرش بی‌بی حرمت از خانواده‌ای صاحب ذوق و اهل ادب بود.

عماد دوازده ساله بود که شعر سرود و بر اثر تشویق پدرش در این فن پیشرفت فراوان نمود و یکی از شعرای معروف و شوریده حال خطه خراسان شد. عماد زندگی عاشقانه‌ای داشته و همین عشق و شوریدگی اوست که به شعرش لطف خاصی بخشیده است. وی یک بار از دواج نمود ولی همسرش هشت ماه پس از ازدواج فوت کرد و شاعر دیگر همسری اختیار نکرد.

عماد از سال ۱۳۳۱ در تهران ساکن شد و مجموعه‌ای از اشعار او به نام «ورقی چند از دیوان عماد» که شاعر معاصر آقای مهدی اخوان ثالث در مقدمه آن شرح حال و زندگی نسبتاً کاملی از عماد را تحریر نموده منتشر گردیده که بارها تجدید چاپ شده است. دکتر غلامحسین یوسفی درباره شعر عماد و سبک او چنین اظهار نظر می‌کند:

«عماد که به شعر ایرج و ساده گوئی و صداقت وی علاقه و توجهی بارز نشان می‌دهد خود نیز در شعر زبانی روان، گویا، گیرا، زنده، و پراحساس بکار می‌برد

که در عین حال فصیح و شیواست.

عماد شاعر عاشقانه‌هاست. عشق در شعر او کیفیتی خاص و عمومی و پایدار دارد. این است که وقتی از عشق سخن می‌گوید از ژرفای روح خویش بانگ برمی‌آورد و «غم هست و نیست، ندارد».

(چشمه روشن)

دیوان عماد تاکنون سه بار تجدید چاپ شده است. در مقدمه این دیوان بقلم شکوه‌الدین محلاتی آمده است که:

عماد تنها شاعر و گوینده نیست. از ابتدای نوجوانی سعی داشته‌است هر چه بتواند هنر بیشتری در خود خلق کند. با ادبیات جهان آشنائی دارد و با آنکه رغبتی در فراگیری زبان خارجی در او نیافتم، آثار ادبی مغرب زمین را می‌خواند و بر برخی از آنها ارج می‌نهد. گه‌گاه که حالی و حالتی دارد با صدائی گرم و شورانگیز نغمه سر می‌دهد. بر آهنگهای موزون دوستان موسیقیدان خود شعر می‌گذارد، پس ترانه و آهنگ را با ودیعتی که طبیعت در حنجره او نهاده همراه می‌کند و به وضعی که تا اعماق وجود شنونده اثر می‌گذارد، ناله و نغمه را به دست امواج سپرده، بگفته همشهریش مرحوم «بهار» داد دل مردم خردپیشه و هنرمند را از زمانه می‌گیرد... عماد خود گه‌گاه در اشعارش اشاراتی به صدای خویش دارد.

از همه اینها گذشته بنظر من، هنر اصلی او خلق خوش، استغناء و مناعت طبع، علو همت و بی‌نیازی اوست. کف نفس عجیبی دارد. از علائق دنیوی چشم پوشیده و از اندیشه جمع مال و ثروت (که امروز با اصطلاح آنرا تنها وسیله زندگانی مرفه و بی‌دغدغه می‌دانند) آزاد است.

آنکه یک جرعه می‌از دست تواند دادن دست‌با شاهد مقصود در آغوشش باد

در پایان این مقدمه نظرات اخوان ثالث درباره‌ی عماد و شعرا و بعنوان گواه و حجّت آمده که عیناً در زیر آن را می‌آوریم:

اخوان می‌نویسد:

سخن عماد چنانکه دیوانش گواهی می‌دهد، اغلب فصیح و بلیغ و بلند است. اما اگر گاهی ترک اولی و فتوری در کلامش دیده شود، بیشتر از آنجهت است که: او بعد از سرودن و فرود آمدن از حال سرایش و تغنی در موالیید طبع خود کمتر تجدید نظر و آرایش یا به قول خودش (رتوش) روای می‌دارد... و اما نظیر این فتور گاه‌گاه و اندک در سخن همه کس حتی بزرگانی چون فردوسی و سعدی و حافظ نیز

هست. کدام ژرف بین بی‌غرضی است که منکر این امر باشد؟ اگر اصالت و قدمت نسخه را یکسونهیم، بسیاری موارد هست که حتی در دیوان حافظ، تصرف مردم بعضی شعرها را حال خوشتر داده...

این امری طبیعی است که چشمه‌ها و جویبارها نیز جوش و زلال آبشان همیشه به يك حال نیست... از اینرو من معتقدم که این فراز و فرودها در شعر شاعران اصیل امری طبیعی است و کمتر جای چند و چون دارد، زیرا حال آدمی همیشه به يك منوال نیست.

خانه گه تاریک و گاهی روشن است یا رب این نور از کدامین روزن است
نمونه‌هایی از شعر عماد خراسانی :

می سوزم

کردم به دست خویش تبه‌روزگار خویش
در حیرتم به جان عزیزان به کار خویش
آتش زدم به خرمن پروانه و چو شمع
می سوزم از شکنجه شبهای تار خویش
آن صید تیر خورده از باغ رفته‌ام
کز خون نوشته‌ام به چمن یادگار خویش
آن باغبان سرب به بیابان نهاده‌ام
کش داغ مانده خاطره از لاله‌زار خویش
آن ابر سرکشم که به یک لحظه خیرگی
باریده‌ام تگرگ به باغ و بهار خویش
زنجیر در خور است دگر گردن مرا
عاقل کجا ز دست نهد زلف یار خویش

خاکسترم کنید و به بادم دهید از آنک
 ننگ آیدم به عشق قسم از غبار خویش
 چون لاله تا به خاک نیفتد پیاله‌ام
 فارغ نمی‌شوم ز دل داغدار خویش
 چون شمع اشک می‌شودش جمله تن عماد
 از بس که گریه کرد بر احوال زار خویش

طالع‌م یار شد

عاقبت مهر درخشید و شب تار گذشت
 رایت سلطنت وصل دل افروز رسید
 یار با دل بکنار آمد و آمد به کنار
 نتوان گفتم که زاهد گذراند به بهشت
 نیست غیر از می و معشوق جهانرا هنری
 جز پیایی زدن بوسه به جام و لب یار
 هر که آمد به سرکوی تو از خویش برفت
 جهد کن کام دلی از گل و مل بستانی
 طالع‌م یار شد و یار زاغی‌ار گذشت
 نوبت هجر جفاکار دلازار گذشت
 ماهم از ابر درآمد گلم از خار گذشت
 چند روزی که مرا در بر دلدار گذشت
 حیفا از آن عمر گرامی که به انکار گذشت
 باقی عمر به تکرار دل آزار گذشت
 هر که گلزار تو را دید ز گلزار گذشت
 کس ندیدم که از این باغ دگر بار گذشت
 آفرین باد به پروانه که مانند عماد
 خود به آتش زد و از هر چه بجز یار گذشت

● «مریم»

ماجرائی بس دردناک بود مریم دختر بچه‌ای شیرین و نمکین که پدرش از دیگر فرزندان
 بیشتر دوستش میداشت و کارش با او از محبت معمول پدر و فرزند گذشته بود در نخستین روزی

که با بارانی نوی که برایش خریده بودند به کودکستان رفت و نزدیک بخاری ایستاد، شعله‌ای سرکش که خبرش نبود چه می‌کند زیانه زد و خودی به بارانی دخترک رسانید و آن غنچه‌ی خنده تمام نکرده را به آتش کشید تا دوستان کوچکش ترسان و لرزان با گامهای کوتاهشان خود را به بزرگترها رساندند آتش کار خود را کرده بود، پروانه‌ی پرسوخته بعد از دو روز در بیمارستان پرپر زد و برای همیشه چشمان سیاه و زیبا برهم نهاد درحالی که سفارش میکرد (به مامان نگوئید بارونیم سوخته) غروبی که من بدیدار پدرش که آن زمانها خیلی باهم بودیم، رفتم دیدم گریبان دریده در دریای جنون دست و پا میزند منم که داغم تازه شده بود آن شب تا نیمروز فردایش با او نوحه‌سراپی کردم و با او بتلخی گریستم تا یکی از آشنایان که این حال را برای من خطرناک دانسته بود بیهانه‌ای از آنجا بیرونم کشید این چند بیت قطرات اشکی است براین درد جانسوز و کلمه تسلیتی است برای آن پدر که دخترکش سوخت و دل خویش و بیگانه نیز.

گفت اگر در همه عالم سر یک نیست است

هست زان پای کسی ریش که درویشتر است

کسی آگه چو من ایدوست نشد از دل تو

دردهای همه عالم دگر و این دگر است

درد و حرمان تو من دانم و زین جام بلا

تا کسی بی‌خبر از خود نشود بی‌خبر است

تا گل مریم نشکفته‌ی تو رفت پیاد

باز از لاله مرا داغ جگر تازه‌تر است

چه توان کرد که استادی صیاد قضا

بهر مرغان ستمدیده سر زیر پر است

غیر تسلیم و رضا چاره‌ی دیگر نبود

وین سخن گرنه به دلخواه بود معتبر است

آدمیزاده‌ی بیچاره بهر لحظه‌ی عمر

زانچه یک لحظه دیگر گذرد بی‌خبر است

نرسیدیم به درمان و دل از دست برفت

بگذشتیم و بدان خوش که جهان درگذر است

اشک بیهوده، مبارید که کور است سپهر
 هم لب از شکوه بدوزید که این کور، کر است
 گفت خیام که آهسته بنه پای به خاک
 که نه خاک است، لب و دست و دل و چشم و سراسر است
 زیر این خاک سیه نیز گلی مریم نام
 خفته و دست در آغوش شبی بی سحر است

نظر پاک

پیش ما سوختگان مسجد و میخانه یکیست
 حرم و دیر یکی سبحة و پیمانہ یکیست
 اینهمه جنگ و جدل حاصل کوتاه نظریست
 گر نظر پاک کنی کعبه و بتخانه یکیست
 هرکسی قصه شوقش به زبانی گوید
 چون نکو می نگرم حاصل افسانه یکیست
 اینهمه قصه ز سودای گرفتارانست
 ورنه از روز ازل دام یکی دانه یکیست
 ره هرکس به فسونی زده آن شوخارنه
 گریه نیمه شب و خنده مستانه یکیست
 گر زمن پرسى از آن لطف که من می دانم
 آشنا بر در این خانه و بیگانه یکیست
 هیچ غم نیست که نسبت بحنونم دادند
 بهر این يك دو نفس عاقل و دیوانه یکیست
 عشق آتش بود و خانه خرابی دارد
 پیش آتش دل شمع و پر پروانه یکیست

گر بسر حدّ جنونت ببرد عشق عماد
بی وفائی و وفاداری جانانه یکیست

دم غنیمت

دم غنیمت دان که دنیا آرزوئی بیش نیست
نیستی چوگان چوگیرد چرخ گوئی بیش نیست
گفتگوی عشق را دریاب با شیرین لسی
کان خبرها قصه‌ای و گفت گوئی بیش نیست
ملك درویشی غنیمت دان و چتر آسمان
مرشدی نامی و شاهی، های وهوئی بیش نیست
عاقبت نقشت بزیر خاک می پاشد زهم
حال خود را باش، گیتی کینه جوئی بیش نیست
حرص را بگذار جز در کار یار و جام می
آخر ای مسکین تو را کام و گلوئی بیش نیست
گرچه بس افسانه ها گفتند از فردوس و حور
جزمی و رخسار یار و طرف جوئی بیش نیست
هرچه می خواهی بکن ، اما بدان دنیای دون
سفله‌ای ، نامردمی ، بی آبروئی بیش نیست
گر بود رنگی و رای عقل و حس ما غافلیم
حسرتا زان باغ مارا غیر بوئی بیش نیست

(۲۵ فروردین ۳۷)



نوای عاشقان در بینوائیست
بقای عشق و عاشق در جدائیست

مهدی سهیلی

مهدی سهیلی فرزند غلامرضا در هفتم تیرماه ۱۳۰۳ شمسی در تهران متولد شد. سه تن از نیاکان بلافصل او تهرانی و نیای چهارمش از سرزمین سمنان و نیای مادری اش از مردم اصفهان بوده است.

پنج فرزند به نامهای سهیل، سهیلا، سامان، سها، سروش دارد. نام تالیف‌ها و تصنیف‌های او را در هر مجموعه شعرش می‌توان یافت.

سهیلی حدود سی سال در رادیو ایران به نمایشنامه‌نویسی، ایجاد و داوری برنامه‌های شعر، تهیه برنامه کاروانی از شعر، برنامه‌های درجه‌ای به جهان روشنائی و سرپرستی برنامه‌بزم شاعران اشتغال داشت. به سال ۱۹۵۷ میلادی چند اثر سهیلی را در شوروی و مسکو ترجمه و در همان سرزمین منتشر کرده‌اند.

سهیلی می‌گوید: مرابسیار دوستان صمیمی و دشمنان قدیمی: که دوستان در پی تهییج منند و دشمنان سرگرم ترویج من، که خداوند بر عمر یکایکشان بیفزاید.

آثار زیادی دارد که تنها به مجموعه شعرهایش به تریب اشاره می‌کنیم:

«اشک مهتاب»، «سرود قرن»، «نگاهی در سکوت»، «لحظه‌ها و صحنه‌ها»، «بیاباهم بگرییم»، «چه کنم دلم از سنگ که نیست»، «چشمان تو در آئینه اشک»، «اولین غم و آخرین نگاه»، «بوی بهار می‌دهد».

سهیلی در هجدهم مرداد ماه یکهزار و سیصد و شصت و شش خورشیدی به امر پروردگار زمین و زمینیان را وداع گفت و به میعادگاهی دیگر رهسپار شد. او در هنگام مرگ دواثر جدید برای دوستداران آثارش به جای گذاشت کتاب «هزار و یک غزل هماهنگ»، منتخبی از اوست و با کوششی پیگیر هماهنگ گشته است و دیگری «مجموعه شعر هزار خوشه عقیق»، می باشد که از آخرین اندیشه ها و احساسهای او حکایت می کند. او در نوشته هایش عشق خود را به خوانندگان آثارش و مردم هنرشناس بیان نموده است.

از دیگر آثار مرحوم سهیلی می توان به کتابهای زیر اشاره کرد:

«ضرب المثلهای معروف ایران»، «فکاهیات سهیلی»، «دزدناشی که به کاهدان زد»، «چوب دوسرطلا»، «نمکپاش»، «زننگ تفریح».

سهیلی بغیر از اشعار جدی و رسمی خود سروده های فکاهی و طنزی دارد که نشان از شوخ بودن اوست و نقل می کنند در محافل دوستانه شوخی های ادیبانه و تک مضرابهای شیرین او همه را به وجد می آورده است.

از سهیلی در روزنامه های مختلف با مضاهای گوناگون آثاری درج شده که مشهورترین آنها عبارتند از: «شیرین»، «لوطی پسر»، «خواجه سهیل الملک»، «متلك گو»، «كثير الاضلاع»، «الاحقر شیخ مهدی سهیل الدین»، «شازده پسر»، «فکلی پسر»، «هاردی»، «بازاری»، «نوشخند»، «زهرخند»، «نیشخند»، «بذله گو»، «نمکدون»، «شبه الاعراب»، «جاهل العلماء»، «آمهدی خان»، «بیخیال»، «شاه داماد» و چند امضای دیگر.

نمونه های از شعر سهیلی :-

بقای عشق

خوشا عشق و نوای بینوائی
میان شعله اش افروختنها
چراغ آرزوهایش بمیرد
چراغش در جهان بهتر برافروخت
بقای عشق و عاشق در جدائست

خوشا عاشق شدن اما جدائی
خوشا در نور عشقی سوختنها
چو عاشق از نگارش کام گیرد
در این آتش هر آنکس بیشتر سوخت
نوای عاشقان در بینوائست

نشاطانگیز و ماتم زائی ای عشق عجب رسواکن و رسوائی ای عشق
اگر دستت به کامی جرعه ریزد بیفتند مست و دیگر بر نخیزد

* * * * *

بود سوزی درآهنگم خدایا تو می‌دانی که دلتنگم خدایا
دگر تاب پریشانی ندارم نه از آهن نه از سنگ خدایا

مادر مرا ببخش

مادرا مرا ببخش
فرزند خشمگین و خطا کار خویش را -
مادرا حلال کن که سراپا ندامت است
با چشم اشکبار، زپیشم چو می روی -
سر تا به پای من -
غرق ملامت است.
هر لحظه در برابر من اشک ریختی -
از چشم پر ملال تو خواندم شکایتی
بیچاره من، که با همه اشکهای تو -
هرگز نداشت راه گناهم نهایی

●
تو گوهری که در کف طفلی فتاده‌ای
من، ساده لوح کودک گوهر ندیده‌ام
گاهی به سنگ جهل، گهر را شکسته‌ام -
گاهی به دست خشم، به خاکش کشیده‌ام

●
مادرا مرا ببخش

صدبار از خطای پسر اشك ريختی
 اما لبت به شکوه من آشنا نبود
 بودم در این هراس که نفرین کنی ولی -
 کار تواز برای پسر جز دعا نبود



بعد از خدا، خدای دل و جان من توئی
 من، بنده‌ای که بارگنه می‌کشم به دوش
 تو، آن فرشته‌ای که زمهرت سرشته‌اند
 چشم از گناهکاری فرزند خود بپوش



ای بس شبان تیره که در انتظار من -
 فانوس چشم خویش - به ره، برفروختی
 بس شامهای تلخ که من سوختم زتب -
 تو درکنار بستر من دست بر دعا -
 بر دیدگان مات پسر دیده دوختی
 تا کاروان رنج مرا همراهی کنی -
 با چشم خوابسوز -
 چون شمع دیرپائی -
 هر شب، گریستی -
 تا صبح، سوختی



شبهای بس دراز نخفتی که تا پسر -
 خوابد بنواز بر اثر لای لای تو .
 رفتی باستانه‌ی مرگ از برای من
 ای تن به مرگ داده! بمیرم برای تو

این قامت خمیده‌ی درهم شکسته‌ات -
گویای داستان ملال گذشته‌هاست
رخسار رنگ‌باخته و چشم خسته‌ات -
ویرانه‌ای ز کاخ جمال گذشته‌هاست.



در چهره‌ی تو مهر و صفا موج می‌زند
ای شهره‌در وفا و صفا می‌پرستمت
درهم شکسته چهره‌ی تو، معبد خداست
ای بارگاه قدس خدا می‌پرستمت.



مادر! من از کشاکش این عمر رنج‌زای -
بیمار و خسته‌جان به پناه تو آمدم
دور از تو هر چه هست، سیاه‌یست، نورنیست
من در پناه روی چو ماه تو آمدم



مادر! مرا ببخش .
فرزند خشمگین و خطا کار خویش را
مادر، حلال کن که سراپا ندامت است
با چشم اشکبار ز پیشم چو می‌روی -
سر تا به پای من -
غرق ملامت است.

طلاق

مادرا- مرو، برای خدا پیش ما بمان
 از ما جدا مشو
 بر قطره‌های تلخ سرشکم نگاه کن
 بنگر به دست کوچک و لرزان طفل خویش
 از قصه طلاق و جدائی سخن مگو
 از پیش ما، مرو
 از ما جدا مشو



اشک نیاز را به رخ زرد ما ببین
 ما جوجه‌های تازه رس بی ترانه‌ایم
 بر جوجه‌های غمزده، سنگ ستم مزین
 مارا بزیر بال نوازش عزیز دار
 سامان آشیانه‌ی مارابهم مزین
 مادر، هراس در دل ما موج می‌زند
 دستم بدامنیت

از قصه‌ی طلاق، در این خانه دم مزین



بابا! شکسته شیون من درگلوی من
 در پیکرم، حکومت بیم است و اضطراب
 بنگر به خواهرم -
 کاین طفل خردسال -
 می‌لرزداز هراس -
 می‌ترسد از طلاق -

فریاد التماس مراگوش کن پدر!
 ماباوفای مادر خود، خو گرفته ایم
 مادر، بهشت ماست
 او نقشبند زندگی و سرنوشت ماست.



مادر! اگر زکلبه‌ی ما، پا برون نهی -
 فردا چه می‌شود؟
 مائیم و موج درد -
 مائیم و روی زرد -
 مائیم و داستان غم‌انگیز بیکسی -
 مادست التماس بسویت گشاده‌ایم -
 شایدز راه‌مهر، به فریادمان رسی



بابا! - فدای تو
 لختی درنگ کن
 مارابه چنگ موج حوادث رهامکن
 اندیشه کن پدر
 مارابیین چگونه به پایت فتاده‌ایم
 از خشم درگذر
 بی مادری بلاست
 مارا اسیر فتنه بی مادری مکن
 مادر اگر رود، شب ما بی ستاره است -
 در آشیانه‌یی که به هم انس بسته‌ایم -
 ویرانگری مکن.



ای نازنین پدر
 وی مادری که شمع دل افروز خانه‌ای
 از خشم بگذرید
 ای جان ما فدای شما، آشتی کنید
 جغد طلاق، بر سر ماضجه می‌زند
 لعنت بر این طلاق
 از بهرمانه، بهر خدا آشتی کنید



ماکاروان کوچک همراه بوده‌ایم
 ای اف بر این طلاق -
 کز تندباد او -
 ناگه چراغ قافله خاموش می‌شود
 و ندرشبی سیاه -
 در شوره زار عمر -
 هر یک ز مابه کوره‌رهی می‌رود غریب
 و ز یاد روزگار، فراموش می‌شود



مادرا - مرو، برای خدا پیش ما بمان
 از ما، جدا مشو.
 بر قطره‌های تلخ سرشکم نگاه کن
 بنگر به دست کوچک و لرزان طفل خویش
 از قصه طلاق و جدایی سخن مگو
 از پیش ما مرو
 از ما جدا مشو



بابا!- فدای تو
 لختی درنگ کن
 بی مادری بلاست
 مارا اسیر فتنه‌ی بی مادری مکن
 مادر، اگر رود شب ما بی ستاره است
 در آشیانه‌ی که بهم انس بسته‌ایم- ویرانگری مکن.

(شهریور ماه- ۱۳۴۶)

دو نمونه از اشعار فکاهی و طنز سهیلی :

پند و اندرز

روز و شب کوش در ایندوره که خوشگل باشی
 باب دندان علی اصغر قاتل باشی
 نو بهار است بیا تا که چو گل بوکنمت
 که بسی گل بدمد باز و تودر گل باشی
 خوی نیک و بد تو درخور تمجید بود
 لیک باید که بهر مرحله کامل باشی
 یا چنان باش که محسود افاضل گردی
 یا که سر حلقه او باش و اراذل باشی
 این جهان دشمن اهل هنر و فضل بود
 وای بر حال تو گر کان فضائل باشی
 پاز دانشکده بیرون منه از جهل و مکوش
 تنبلی کن که همه عمر محصل باشی !

گر ضرور است ترا طبع روانی، باید
در مزاج ادبیات چو مسهل باشی!

برسنگ مزارم؟

این شعر را برای سنگ مزارم سروده‌ام ولی نمی‌دانم چه سنگی باشد که اینهمه شعر را بتوان بر آن حك کرد. بهر حال آرزو مندم که پس از مرگم بازماندگانم، سنگ آسیابی، برای روی مزارم تهیه کنند تا گنجایش حك این ابیات را داشته باشد البته بعد از صدویست سال!!

شاعر بانمك ایرانم
شاعر و اهل قلم بودم من
ماهها کار اداری کردم
طعنه بر ریشو و بی ریش زدم
با ریاکار، مخالف بودم
قلم خدمت مردم می‌کرد
جور من با سفها جور نبود
از همه چیز، عقب بودم من
همگی مرده پرستند رفیق!
موقع سردی با زارم بود
کس نمی پرسید احوال مرا
نه یکی گفت که او سرور ماست
نه یکی بود مرا قدر شناس
همه گفتند که دانش هم مرد
دکه مرده پرستی واکرد
فکر يك مسجدوقاری کردند.
بی پدر شد «ادبیات» امروز

منکه در خاک سیه پنهانم
در همه شهر، علم بودم من
سالها نامه نگاری کردم
بر تمام وزرا نیش زدم
شاعر و عاشق و عارف بودم
دلم از شوق، تلاطم می‌کرد
ز تبسم لب من دور نبود
زانکه شیدای ادب بودم من
اهل دنیا همه پستند رفیق
تا که جانی به تن زارم بود
همه چیدند پروبال مرا
نه کسی گفت: «سهیلی» آقا است
نه کسی گفت مرا شکر و سپاس
ليك تا غنچه عمرم پژمرد
مردنم معرکه‌ای برپا کرد
بعد مرگم همه زاری کردند
آن یکی گفت به صد ناله و سوز

راستی، شاخه فرهنگ شکست! آن سخن سنج و سخن آرا رفت چون که «آقای سهیلی» مرده! شاعر فحل و دل آگاهی بود! در غمم کرد قلمفرسائی! که «سهیلی» به جنان کرد سفر! راستی «سعدی» عصر ما بود! از چه ناکام شدی ای پسر! کام نگرفته جوانمرگ شدی پسر! بین همه یکتا بود شوهرم مردو من آواره شدم مهربان شوهرم از دستم رفت همسر خوب و وفاداری بود آه سردی گه و بیگانه کشید ز کفم رفت بهین دامادم حیف شد مرد چه دامادی بود فارغ از محنت دنیا شده ام مرده ها را سر ذوق آوردم در شادی به رخ ما باز است مردو زن بی کت و بی تنباندند اینک اینجاست، فرزندش قمصور نه خداوند ده و املاک است خبر از «لوستر» آلمانی نیست همگی خاک نشینیم اینجا

بود این، گفته هر مرده پرست: حیف شد، شاعری از دنیا رفت آن یکی گفت: دلم افسرده او به اقلیم سخن شاهی بود روزنامه، ز ره آقائی رادیو، ساعت «نه» داد خبر آن یکی گفت که بی همتا بود مادرم گفت که: خاکت بسرم ای گل من ز چه بی برگ شدی؟ پدرم گفت: چقدر آقا بود همسرم گفت: که بیچاره شدم آه... تاج سرم از دستم رفت شوهرم مرد فداکاری بود خواهرم ناله زد و آه کشید گفت مادر زن دل ناشادم: او جوان خوش و دلشادی بود حال من ساکن اینجا شده ام از همان روز که مخلص مردم قهقهه خنده طنین انداز است اندر اینجا همگی یکسانند هر که را بود بسرباد غرور نه کسی صاحب «کادیلاک» است زیر پا قالی کرمانی نیست مایکی کاخ، نه بسینیم اینجا

خوب آثار عدالت پیدا است

مرگ تو اصل مساوات اینجاست



شکست عهد من وگفت هر چه بود گذشت
به گریه گفتمش آری ولی چه زود گذشت
بهار بود و تو بودی و عشق بود و امید
بهار رفت و تو رفتی و هر چه بود گذشت

ایرج دهقان

دهقان ملایری معروف به دکتر دهقان نامش ایرج است و در سال ۱۳۰۴ شمسی در ملایر به دنیا آمد. وی مقدمات علوم را در شهرهای ملایر و همدان به پایان برد و ضمن تدریس در دبیرستانهای تهران به دریافت درجه دکترا در ادبیات فارسی نائل آمد. او از سال ۱۳۳۴ که به دعوت دولت آمریکا برای تدریس ادبیات فارسی به آمریکا رفت مقیم آن کشور شد. دکتر دهقان طبعی روان داشت و اشعار بدیعی می سرود.

نمونه‌های از شعر ایرج دهقان :

اشک

راست پنداری ز چشم روزگار افتاده‌ام
بی‌گنه در چشم او از اعتبار افتاده‌ام

بی‌گنه تاهمچو اشک از چشم یار افتاده‌ام
روزگاری در بر او اعتباری داشتم

گر به روی گل نشینم باغبان ابرمن مگیر
 نیست امیدی که برگردد دگر بارم ز خاک
 گلبنی زینده‌ام و از آب و خاکی دیگرم
 گر بهار طبع من نشکفت جای حرف نیست

گوهری رخشنده‌ام وز چشم یار افتاده‌ام
 قطره‌ای اشکم، به خاک رهگذار افتاده‌ام
 شوربختی بین که در این شوره‌زار افتاده‌ام
 دور از آن زیارخ همچون بهار افتاده‌ام

وداع

«ترن» آهسته می‌لفزید و می‌برد
 سرشکی موج زد در نرگس مست

نگاه حسرت‌آلودی به‌مراه
 برآمد بر لبی از سینه‌ای آه

«خدا حافظ»! لبی جنبید و گفتی
 در آنسوی افق، باکوه، خورشید

که جانی با تنی بدرود می‌کرد
 وداعی تلخ و خون‌آلود می‌کرد

چراغ آفتاب آهسته می‌مرد
 «قطار» آهسته می‌نالید و می‌رفت

جهان در چشم من تاریک می‌شد
 باغوش افق نزدیک می‌شد

به گوشم ناله اش زان دور می‌گفت
 بهار آرزو «او» بود تا رفت

که دیگر روزگار عاشقی مرد
 شکفته گلبن امید، پژمرد

هرچه بود گذشت

شکست عهد من و گفت هرچه بود گذشت
 بهار بود و تو بودی و عشق بود و امید
 شبی به عمر، گرم خوش گذشت آنشب بود
 چه خاطرات خوشی در دلم بجای گذاشت

به گریه گفتمش آری ولی چه زود گذشت
 بهار رفت و تو رفتی و هرچه بود گذشت
 که در کنار تو بانغمه و سرود گذشت
 شبی که باتو مرا در کنار رود گذشت

غمین مباش و میندیش از این سفر که ترا
 اگر چه بر دل نازک غمی فزود گذشت



کوه با نخستین سنگها آغاز می شود
و انسان با نخستین درد ...
من با نخستین نگاه تو آغاز شدم.

شاملو

احمد شاملو در تهران متولد شد، سال ۱۳۰۴. مقداری از دوران کودکی او در خارج از تهران بویژه خراسان گذشت و دوره دبیرستان را در تهران پایان رسانید. بیشتر عمر او در کار روزنامه نویسی و اداره مجلات ادبی، گذشته و هیچ شغل دولتی نداشت. تخلص شعری او بامداد می باشد.

نخستین مجموعه شعر او، با نام «آهنگ های فراموش شده»، در سال ۱۳۲۶ انتشار یافت و پس از آن در ۱۳۳۶ «هوای تازه» را که مجموعه ای است از چند دفتر شعر او، انتشار داد (نیل، تهران) و بعد از آن در سال ۱۳۳۹ مجموعه «باغ آینه» را منتشر کرد و در سال ۱۳۴۳ مجموعه «آیة درخت و خنجر و خاطره» را منتشر کرد (تهران، مروارید) علاوه بر این مجموعه ها مجموعه ققنوس در باران (تهران ۱۳۴۵ نیل) و مجموعه مرثیه های خاک (تهران ۱۳۴۸ امیرکبیر) از او انتشار یافته است.

بامداد، به زبان فرانسه آشنایی دارد، مجموعه های بسیاری از شعر و داستان از این رهگذر ترجمه کرده و همچنین چند داستان کوتاه نیز از او انتشار یافته است. اداره مجلات «آشنا» (هفتگی هنری) و کتاب هفته (هفتگی ادبی مؤسسه کیهان) از کارهای مطبوعاتی او است، همچنین اداره مجله خوشه. شعر او شعری است اجتماعی - غنائی و از نظر زبان و قدرت تصویر یکی از نیرومندترین گویندگان عصر

حاضر بشمار می‌رود. او در قالبهای قدیمی چندان کوشش چشم‌گیری نکرده، و با اینکه نیمی از شعرهای او در قالب آزاد (عروض نیمائی) است، باید، شیوهٔ خاص او را، در شعر سپید (بی‌وزن و بی‌قافیه) بدانیم و در این راه و رسم، شاعری است که هیچکدام از مقلدانش نتوانسته‌اند به او نزدیک شوند. چند شعر نیز در اوزان عامیانه سروده که از آن میان شعر «پریا» و «دخترای ننه دریا» از همه بیشتر معروف‌اند.

﴿ اشارات ﴾

«مخاطب شعری شاملو، بویژه در «هوای تازه»، «باغ آینه» و «لحظه‌ها و همیشه» از کتاب «آیدا در آینه» شاعر است و یاکسی که از ذهن شاعرانه بهره‌منداست و شاملو مثل سلف خود نیما که رشتهٔ تداوم شعری را به او و «امید» و «فروغ فرخزاد» و دیگران سپرد، می‌خواهد سبک و ویژگی خود را به شاعری دیگر بسپرد و در این قبیل موارد حتی زمانی که او شعر عاشقانه می‌سراید، مخاطبش شاعر است...

شعرهایی هستند که شاملو آنها را به شکل آیه‌های تورات نوشته‌است ولی شعرهای دیگری هستند که گرچه بر روی صفحه به صورت پراکنده نوشته شده‌اند، اما براحتمی می‌توان آنها را به صورت آیه‌های تورات نوشت:

- پس آهواره‌ئی چالاک بر خاک جنبید ● تا زمین خسته بسنگینی نفسی بکرد سخت سرد
- چشمه‌های روشن بر کوهساران جاری شد ● و سیاهی عطشان شب تسکین یافت ● و آن چیزها همه که از آن پیش مرگ را در گودنای خواب تجربه‌ئی می‌کردند تند و دمدمی زنده بودن را با احتیاط محکی زدند ● پس ناگهان همه باهم بر آغازیدند ● و آفتاب برآمد ● و مردگان به بوی حیات از بی‌نیازی‌های خویشتن آواره شدند. ●

گاهی شاملو، آغازهای بسیار زیبا دارد ولی گویا چون شاعر دیگر از تخیل قوی که فشرده کار کند، برخوردار نیست، شعرش غرق در افکار سیاسی درجه سه‌ای می‌گردد که هر روزنامه‌نگاری بخوبی از عهدهٔ گفتنش برمی‌آید.

شاملو، شعری را که در قالب بی‌وزن گفته «شعر سپید» نامیده است و این اشتباه محض است.

گرچه شعر شاملو از نظر قالب ظاهری، معلق بین نظم و نثر است، ولی گاهی روح و منطق نثر آنچنان بر زبانش حاکم می‌شود که به هیچ عنوانی نمی‌توان بعضی از نوشته‌های اخیرش را شعر خواند. زبان شاملو، در همان چارچوبهٔ شعر آزاد و یا نثر آهنگین، گاهی محتوای پر استعارهٔ شعر را ترک می‌کند و به سوی منطق سست و بی‌تصویر نثر می‌گراید ولی فرم شعرش، هنوز همان رنگهای فریبندهٔ پوست ما را دارد. در این قبیل موارد، محتوی گاهی صورت فرار از حقیقت و توسل به رمانتیسیم منحط را دارد و زمانی به صورت شعارهای سرمقاله‌ای در می‌آید که از نظر شعری کوچکترین ارزشی برای آنها نمی‌توان قائل شد. زبان این قطعات، آنچنان صریح و مستقیم و غیر استعاری است که هیچ چیز نشان داده نمی‌شود و تخیل بقدری ضعیف و سست است که کوچکترین ابهام و ابهام و رمز و عمق در شعر دیده نمی‌شود.»

[دکتر رضایر اهنی - کتاب طلا در مس - جلد دوم]

«شاملو آنچه را که احساس می‌کند و در ذهن او اثر می‌گذارد به صورت شعر ارائه می‌دهد، در واقع انگیزه‌های بیرونی و درونی است که باعث می‌شود شعر در ذهن او نطقه ببندد و زاییده شود. عواطف و اندیشه‌هایی که در شعر وی مطرح می‌شود، به قصد مطرح نشده‌اند بلکه عکس‌العمل ناآگاهانه او در برابر انگیزه‌هاست اما چون زمینه خاص و ضمیر ناآگاه او از تجربه‌های خاص خودش انباشته شده‌است، این عکس‌العمل‌ها و انعکاس‌ها، چه مستقیم و چه غیرمستقیم ربطی به مردم و اجتماع پیدا می‌کند، چه وقتی که سرشار از امید است و عشق به مردم، و امید به پیروزی آنها در شعرش رخ می‌نماید، و چه زمانی که یأس و اندوه بر او مسلط، و وجودش از نفرت سرشار می‌شود. شاملو با خودش و تجربه‌ها و احساساتش صمیمی است و بهمین جهت در شعرهای وی، چه آنها که واقعاً و از هر نظر شعر هستند و چه آنها که بیشتر نثری شسته‌رفته است تا شعر، همیشه صمیمیت و یکرنگی وجود دارد و رنگ ریا و خودفریبی وجود ندارد، شعر او محصول ناب عواطف و احساسات واقعی اوست...»

[تقی پورنامداریان - تأملی در شعر احمد شاملو - ص ۴۳-۴۴]

نمونه‌هایی از شعر شاملو:

«بهار خاموش»

بهار منتظر بی‌مصرف افتاد	بهر بامی درنگی کرد و بگذشت
بهر کوئی صدائی کرد و استاد	ولی نامد صدا نز قریه نزدشت
* * * * *	* * * * *
نه دود از کومه‌ئی برخاست درده	نه چوپانی به صحرا دم به نی داد
نه گل روئیده نه زنبور پر زد	نه مرغ کدخدا برداشت فریاد
* * * * *	* * * * *
بهار آمد، نبود اما حیاتی	درین ویرانسرای محنت‌آور
بهار آمد، دریغ از نشاطی	که شمع افروزد و بگشایدش در ...

درآمیختن

مجال
 بی رحمانه اندک بود و
 واقعه
 سخت
 نامنتظر.
 از بهار
 خط تماشایی نچشیدیم،
 که قفس
 باغ را پژمرده می‌کند.
 □
 از آفتاب و نفس
 چنان بریده خواهم شد
 که لب از بوسه نا سیراب.
 برهنه
 بگو برهنه به خاکم کنند
 سراپا در برهنه
 بدان‌گونه که عشق را نماز می‌بریم، -
 که بی شایسته حجابی
 با خاک
 عاشقانه
 درآمیختن می‌خواهم!

شبانه

اگر که بیهده زیباست شب
 برای چه زیباست شب
 برای که زیباست؟ شب
 ورود بی انحنای ستارگان
 که سرد می‌گذرد.
 و سوگواران دراز گیسو
 بر دو جانب رود
 یادآور کدام خاطره را
 با قصیدهٔ نفس‌گیر غوکان
 تعزیتی می‌کنند
 به هنگامی که هر سپیده
 به صدای هم‌آواز دوازده گلوله
 سوراخ
 می‌شود؟

□

اگر که بیهده زیباست شب
 برای که زیباست شب
 برای چه زیباست؟

آیدادراینه

لبانت به ظرافت شعر

شهوانی ترین بوسه ها را به شرمی چنان مبدل
می کند.

که جاندار غارنشین از آن سود می جوید
تا به صورت انسان درآید.

وگونه هایت بادوشیار مورب

که غروب تورا هدایت می کنند و سرنوشت مرا
که شب را تحمل کرده ام

بی آنکه به انتظار صبح

مسلح بوده باشم :

هرگز کسی اینگونه فجیع به کشتن فرد برنخواست
که من به زندگی نشستم

□

وچشمانت راز آتش است

وعشقت

پیروزی آدمی است

هنگامی که به جنگ تقدیر می شتابد.

و آغوش

اندک جایی برای زیستن

اندک جایی برای مردن،

وگریز از شهر - که با هزار انگشت، به وقاحت

پاکی آسمان را متهم می کند.

□

کوه با نخستین سنگها آغاز می شود

و انسان با نخستین درد.

دربن زندانی ستمگری بود

که به آواز زنجیرش خونمی‌کرد
 من با نخستین نگاه تو آغاز شدم.
 توفانها در رقص عظیم تو
 به شکوهمندی
 نی لبکی می‌نوازند،
 و ترانه رگهایت
 آفتاب همیشه را طالع می‌کند.
 بگذار چنان از خواب برآیم
 که کوچه‌های شهر
 حضور مرا دریابند.

□

دستانت آشتی است
 و دوستانی که یاری می‌دهند
 تا دشمنی
 از یاد
 برده شود.
 پیشانیت آینه‌ای بلند است
 تابناک و بلند
 که خواهران هفتگانه در آن می‌نگرند
 تا به زیبایی خویش دست یابند

□

دو پرندۀ بی‌طاقت در سینه‌ات آواز می‌خوانند
 تابستان از کدامین راه خواهد رسید
 تا عطش
 آبها را گوارا تر کند؟

□

تا در آینه پدیدار آیی

عمری دراز در آن نگریستم
 من برکه‌ها را و دریاها را گریستم
 ای پریوار در قالب آدمی
 که پیکرت جز در خلوارۀ ناراستی نمی‌سوزد -
 حضورت بهشتی است
 که گریز از جهنم را توجیه می‌کند،
 دریایی که مرا در خود غرق می‌کند
 تا از همه گناهان و دروغ
 شسته شوم.

□

و سپیده‌دم با دستهایت بیدار می‌شود!



خانماسوز بود، آتش آهی گاهی
نالهای می شکند پشت سپاهی گاهی

معینی کرمانشاهی

رحیم معینی کرمانشاهی، در سال ۱۳۰۴ هـ ش در خانواده‌ی شناخته‌شده در کرمانشاه به دنیا آمد. پدر بزرگش «معین‌الرعیایا» که در کتاب خاطرات فرید و سایر رسالات نسبتاً تاریخی کم و بیش شرح حالش ذکر شده از جمله افراد سرشناس و معتبر بود.

بین معین‌الرعیایا و دشمنانش کشمکشهایی وجود داشت و بارها موجب شد تا خانواده او دچار غارت و آتش‌سوزی اموال شود و در نهایت به کشته‌شدن او انجامید. معینی دوران طفولیت را در محیطی آغاز کرد که پر از حوادث تکان‌دهنده بود و خونریزی و کشتار و غارت و آوارگی زیربنای ذهن او را تشکیل می‌داد و کشته شدن پدر بزرگش با توجه به محاسن اخلاقی که داشت برای او فاجعه‌ای بزرگ بود در دنیای کودکی‌ش.

رحیم کم‌کم رشد می‌کرد و در همین فضای اجتماعی تلخ قلم به دست گرفت و به نوشتن و خواندن پرداخت. ابتدا به هنر نقاشی روی آورد و در این راه مهارتی کسب کرد. ولی چون اطرافیان‌ش با نقاشی کردن او موافق نبودند کم‌کم آن را رها نمود و انزوا طلبی را برگزید.

پس از وقایع شهریور ۱۳۲۰ هـ ش معینی به صحنه اجتماع آمد و با قدرت تحمل حوادث و ناملایماتی که در او بود قلم به دست گرفت و شروع به مبارزه کرد.

با انتشار روزنامه مستقل و انقلابی سلحشوران غرب زندان و تبعید و خانه بدوشی نصیب او شد. بعد از آن دوره به تهران آمد و زندگی تازه‌ای را آغاز کرد. در این هنگام او ترانه‌سرایی و غزلسرایی را

برگزید و بدینوسیله می‌خواست فریاد و اعتراض خود را نمایان کند.

از مشوقین رحیم، در راه ادبیات و فعالیت‌های ادبی او می‌توان آقای احمد ملک‌سعیدی و علامه بزرگ حضرت آیت‌الله سنگلجی را نام برد.

از آثار ارزنده و گرانبهای این شاعر می‌توان به - روزنامه سلحشوران غرب، کتاب فطرت و ای شمعهها بسوزید - که مجموعه‌ای از سروده‌های اوست و تاکنون هشت مرتبه تجدید چاپ شده است - اشاره کرد.

نمونه‌هایی از شعر معینی کرمانشاهی:

بیقرار

پرشان روزگاری، دوست دارم	من این شب زنده‌داری، دوست دارم
همین دور از دیاری، دوست دارم	به شهر من، زمن بیگانه‌تر نیست
چو آهوی فراری دوست دارم	بیابان را، که خلوتگاه انس است
بدون دستیاری، دوست دارم	به پای خویشان برخاستن را
چو مرغان بهاری، دوست دارم	نظر بازم، زهرگلشن گلی را
عزیزم، آری آری، دوست دارم	ترا هم، با همه نامهربانی
من این چشم انتظاری دوست دارم	به امید وصال زنده ماندم
زخود بی‌اختیاری دوست دارم	به دامانت چو آویزم به مستی
من این بی‌بندوباری دوست دارم	برای دیدنت، رخصت نخواهم
چو طوفان، بیقراری دوست دارم	نمی‌گیرم به یک جا یکدم آرام

شوق‌گناه

خانمانسوز بود، آتش آهی گاهی

نال‌های می‌شکنند پشت سپاهی گاهی

گر مقدر بشود سلک سلاطین پوید
 سالک بی خبر خفته به راهی گاهی
 قصه یوسف و آن قوم، چه خوش پندی بود
 به عزیزی رسد، افتاده بچاهی گاهی
 هستیم سوختی از یک نفس ای اختر عشق
 آتش افروز شود، برق نگاهی گاهی
 روشنی بخش از آنم که بسوزم چون شمع
 رو سپیدی بود از بخت سیاهی گاهی
 عجیبی نیست، اگر مونس یار است رقیب
 بنشیند برگل، هرزه گیاهی گاهی
 چشم گریان مرا دیدی و، لبخند زدی
 دل بر قصد ببر، از شوق گناهی گاهی
 اشک در چشم، فرینده تری می بینم
 در دل موج بین صورت ماهی، گاهی
 زرد روئی نبود عیب، مرانم از کوی
 جلوه بر قریه دهد، خرمن کاهی، گاهی
 دارم امید که با گریه دلت نرم کنم
 بهر تو فانزده، سنگیست پناهی، گاهی

وا سوخت

تو زیبا نیستی من کلک زیبا آفرین دارم
 تو شیدا نیستی من شور شیدا آفرین دارم
 تو در بزم من این آوازه مستی بخود بستی
 تو رسوا نیستی من بزم رسوا آفرین دارم

جنون گل کرد و مجنونی چو من از نو هویدا شد
 تو لیلا نیستی من عشق لیلا آفرین دارم
 در این گلزار از هر سو خرامد سرو آزادی
 تو رعنا نیستی من چشم رعنا آفرین دارم
 تو مشغول خود و من با تو در بیداری و خوابم
 تو رویا نیستی من فکر رویا آفرین دارم
 تو با شیرینی شعر من اینسان مجلس آرائی
 تو گویا نیستی من طبع گویا آفرین دارم
 تو سود اشک من هستی که جوشانتر ز دریائی
 تو دریا نیستی من اشک دریا آفرین دارم
 ترا چون طور و خود را هم چو موسی در سخن دیدم
 تو سینا نیستی من برق سینا آفرین دارم

بی پروا

رسم دلداری نمی دانی، سخن هم نشنوی
 از کسی نشنیده‌ای پندی زمن هم نشنوی
 فارغ از مائی چنان ای شمع، کاتش می زنی
 صد چو من پروانه، بوی سوختن هم نشنوی
 یاد یاران کردن از روی صفا، یا از هوس
 از خدا نشنیده‌ای، وز اهرمن هم نشنوی
 بزم خسرو آنچنان گرم است ای شیرین دهان
 کز سر مستی فغان کوهکن هم نشنوی
 بسکه رنجاندی دلم را، لب فروبستم ز شعر
 حرف من را بعد از این در انجمن هم نشنوی
 آنچنان خواهم جدایی کز پس صدسال صبر
 بوی این گمگشته را از پیرهن هم نشنوی



ای آفریدگار
در جام ما شراب تحمل
بسیار تبریز
ما رهرو طریقه کس جز تو نیستیم

اسماعیل شاهرودی

اسماعیل شاهرودی «آینده»، در سال ۱۳۰۴ در دامغان متولد شد. دوره ابتدائی و متوسطه را در همین شهر گذراند و به تهران آمد و دانشکده هنرهای زیبا (رشته نقاشی) را به پایان برد. یک چند آموزگار بود و یک چند کارمند ادارات فرهنگ و سپس دبیر دبیرستانها. سفری به هند کرد و در تهران عنوان کارمند کمیسیون ملی یونسکو را داشت.

نخستین مجموعه شعرش با نام «آخرین نبرده» بسال ۱۳۳۰ و دومین دفتر شعرش با نام «آینده» به سال ۱۳۴۶ منتشر شد. برگزیده‌ای نیز از شعر او انتشار یافته است. شعر او شعری است اجتماعی و بیشتر بشیوه جدید و آزاد شعر می‌سراید.

نمونه‌هایی از شعر شاهرودی:

مناجات

ای آفریدگارا
 با پای شعر سوی تو می‌آیم این زمان،
 تا سرکنم ترانه خود را
 از بام روزگار.
 در آن زمان که گردنه حرف باز بود
 لب‌های شعر من
 جز آستان رنج نبوسید هیچگاه.
 هرگز نکرد نقش و نگار یأس
 دیوار آرزوی دراز مرا سیاه،
 ای آفریدگارا
 بگذار تا دوباره بکارم
 در سرزمین شعر
 بذر امید را
 بگذار تا ز کوره برآرم
 صبح سپید را.
 ای آفریدگارا
 در سالهای پیش که در روبروی ما
 دریا نشسته بود
 من با سرود خویش
 بسیار ساختم
 زورق برای مردم جویای آفتاب
 اینک طناب دار بیافم من؟

ای دریغ ا
 ای آفریدگار
 ما را زگیر و دار نگهدار
 از روی شهر تیرگی کینه را بگیر،
 وقتی که می رود
 چشمی به خواب ناز
 آن چشم را ز آفت کابوس حفظ کن
 عشاق را سلامتی جاودان ببخش
 آنها چو آب چشمه گوارا و روشنند
 آنها درون جنگل انبوه شعر من
 دنبال مرغ گمشده ای پرسی می زنند
 ای آفریدگار
 در این زمان که رخنه بسیار چشم را
 پر کرده است قیر
 ما در درون چشم
 خورشید زندگانی خود را
 پنهان نموده ایم،
 بگذار آنکه هست پس از ما درین دیار
 داند که بوده ایم!
 ای آفریدگار
 در جام ما شراب تحمل
 بسیارتر بریز
 ما رهرو طریقه کس جز تو نیستیم
 جز عشق و زندگی
 در این دل کویر

ما را کسی به جستجوی ره نخوانده است
 تو خود به هرچه می‌گذرد خوب آگهی!
 ای آفریدگار
 ما را کنار آنکه عزیز است پشیمان
 پیوند قلبهای بلا دیده نام ده
 و ز قلب مادری
 مگذار شاخ سرو بلندی سوا شود.
 اشعار من
 (این کشتزار عشق درو خورده مرا)
 از دست من مگیر!
 مگذار دیده‌ای
 در پیشگاه تو
 از دیدگاه روشن مردم جدا شود!
 ای آفریدگار
 مگذار...

طاق نصرت

همه گلبرگهای کاج را
 در هوای عشق تو
 می‌ریزم
 و صلیب دردهایم را
 بدوش می‌کشم؛
 برای خاطر این دل که سرخ است-
 تا خون گذشته‌ام

سنگفرش جاده‌ای را
 که تو از آن خواهی گذشت
 بشوید،
 و انسان یادبودهایم
 بمیرد
 اگر پیام سرزمین انتظار
 نگاهت را
 از پیچ واپیچ طول راههای خود
 بگذرانند
 تو در کنار من خواهی بود
 و من اینک
 طاق نصرت کھشکانهای آروزم را
 بر سر راحت بسته‌ام؛
 تا سو بسوی بیابانهای سرگستگی
 در روبرویت
 نماند
 و تا یادم را
 ترنم اسرار گامهایت
 پرکنند.



بوی باران، بوی سبزه، بوی خاک
شاخه‌های شسته، باران خورده، پاک
آسمان آبی و ابر سپید...

فریدون مشیری

فریدون مشیری، در تهران به سال ۱۳۰۴ متولد شد. مقداری از دوره ابتدائی و متوسطه را در مشهد گذرانید. سپس به تهران آمد و به خدمت وزارت پست و تلگراف درآمد. با چند مجله هفتگی از جمله، روشنفکر، همکاری می‌کرد و متصدی بخش ادبی این مجله بود. وی دوره روزنامه‌نگاری دانشکده ادبیات تهران را پایان رسانیده است.

نخستین مجموعه شعر او در سال ۱۳۳۴ با نام نایافته (در چاپ بعد بعنوان تشنه طوفان) منتشر شد و سپس گناه دریا را منتشر کرد (نیل ۱۳۳۵) در سال ۱۳۴۰ «ابر» را منتشر کرد (چاپ بعد تهران نیل ۱۳۴۵) و در ۱۳۴۷ مجموعه «بهار را باور کن» (تهران، نیل) برگزیده‌ای از شعرهای او نیز با نام پرواز با خورشید در سال ۱۳۴۷ بوسیله انتشارات صفی‌علیشاه نشر یافت که تاکنون چندین بار تجدید چاپ شده است.

شعر او شعری است عاشقانه و نزدیک به موازین قدیمی شعر فارسی با زبانی هموار و نرم.

نمونه‌هایی از شعر مشیری:

کوچه

بی تو، مهتاب شبی، باز از آن کوچه گذشتم،
 همه تن چشم شدم، خیره بدنبال تو گشتم،
 شوق دیدار تو لبریز شد از جام وجودم،
 شدم آن عاشق دیوانه که بودم.
 در نهانخانه جانم، گل یاد تو درخشید
 باغ صد خاطره خندید،
 عطر صد خاطره پیچید:

یادم آمد که شبی با هم از آن کوچه گذشتیم
 پرگشودیم و در آن خلوت دلخواسته گشتیم
 ساعتی بر لب آن جوی نشستیم.

تو، همه راز جهان ریخته در چشم سیاهت.
 من همه، محو تماشای نگاهت.

آسمان صاف و شب آرام
 بخت خندان و زمان رام
 خوشه ماه فرو ریخته در آب
 شاخه‌ها دست برآورده به مهتاب
 شب و صحرا و گل و سنگ
 همه دل داده به آواز شباهنگ
 یادم آید: تو به من گفتی:

- «از این عشق حذر کن!
 لحظه‌ای چند بر این آب نظر کن،
 آب، آئینهٔ عشق‌گذران است،
 تو که امروز نگاهت به نگاهی نگران است؛
 باش فردا، که دلت بادگران است!
 تا فراموش کنی، چندی از این شهر سفر کن!»
 با تو گفتم: «حذر از عشق؟! - ندانم
 سفر از پیش تو؟ هرگز نتوانم،
 نتوانم!
 روز اول، که دل من به تمنای تو پر زد،
 چون کبوتر، لب بام تو نشستم
 تو به من سنگ زدی، من نه رمیدم، نه گسستم...»

باز گفتم که: «تو صیادی و من آهوی دشتم
 تا بدام تو درافتم همه جا گشتم و گشتم
 حذر از عشق ندانم، نتوانم!»

اشکی از شاخه فرو ریخت
 مرغ شب، ناله تلخی زد و بگریخت...

اشک در چشم تو لرزید،
 ماه بر عشق تو خندید!

یادم آید که: دگر از تو جوابی نشنیدم
 پای در دامن اندوه کشیدم.

نگسستم، نرمیدم.

رفت در ظلمت غم، آن شب و شبهای دگر هم،
 نه گرفتی دگر از عاشق آزرده خبر هم،
 نه کنی دیگر از آن کوچه گذر هم...

بی تو، اما، به چه حالی من از آن کوچه گذشتم!

خوش به حال غنچه‌های نیمه‌باز

بوی باران، بوی سبزه، بوی خاک
 شاخه‌های شسته، باران خورده، پاک
 آسمان آبی و ابر سپید
 برگهای سبز بید
 عطر نرگس، رقص باد
 نغمه شوق پرستوهای شاد
 خلوت گرم کبوترهای مست
 نرم نرمک می‌رسد اینک بهار
 خوش به حال روزگارا!

خوش به حال چشمه‌ها و دشت‌ها
 خوش به حال دانه‌ها و سبزه‌ها
 خوش به حال غنچه‌های نیمه‌باز
 خوش به حال دختر میخک - که می‌خندد بناز -
 خوش به حال جام لبریز از شراب

خوش به حال آفتاب.

ای دل من، گرچه در این روزگار،
 جامه رنگین نمی پوشی به کام،
 باده رنگین نمی بینی به جام،
 نقل و سبزه در میان سفره نیست،
 جامت، از آن می که می باید تهی است؛
 ای دریغ از تو اگر چون گل نرقصی با نسیم!
 ای دریغ از من اگر مستم نسازد آفتاب
 ای دریغ از ما اگر کامی نگیریم از بهار
 گر نکوبی شیشه غم را به سنگ،
 هفت رنگش می شود هفتاد رنگ!

پرواز با خورشید

بگذار، که بر شاخه این صبح دلاویز
 بنشینم و از عشق سرودی بسرایم.
 آنگاه، به صد شوق، چو مرغان سبکبال
 بگیریم ازین بام و بسوی تو بیایم.

□

خورشید، از آن دور، از آن قله پر برف
 آغوش کند باز، همه مهر، همه ناز
 سیمرخ طلائی پر و بالی است که - چون من -
 از لانه برون آمده، دارد سر پرواز

□

پرواز بانجا که نشاط است و امید است
 پرواز بانجا که سرود است و سرور است.
 آنجا که، سراپای تو، در روشنی صبح
 رؤیای شرابی است که در جام بلور است.

□

آنجا که سحر، گونه گلگون تو در خواب
 از بوسه خورشید، چو برگ گل ناز است.
 آنجا که من از روزن هر اختر شبگرد
 چشمم به تماشا و تمنای تو باز است.

□

من نیز چو خورشید، دلم زنده به عشق است
 راه دل خود را، نتوانم که نپویم
 هر صبح، در آئینه جادویی خورشید
 چون می‌نگرم، او همه من، من همه اویم

□

او، روشنی و گرمی بازار وجود است
 در سینه من نیز، دلی گرمتر از اوست.
 او یک سر آسوده بیالین ننهاده‌ست
 من نیز بسر میدوم اندر طلب دوست.

□

ما هر دو، در این صبح طربناک بهاری
 از خلوت و خاموشی شب، پا بفراریم
 ما هر دو، در آغوش پر از مهر طبیعت
 با دیده جان محو تماشای بهاریم.

□

ما، آتش افتاده به نیزار ملالیم
ما عاشق نوریم و سروریم و صفائیم
بگذار که - سرمست و غزلخوان - من و خورشید
بالی بگشائیم و بسوی تو بیائیم!



چند این شب و خاموشی وقت است که برخیزم
و بسن آتش خندان را با صبح برانگیزم
گر سوختنم باید افروختنم باید
ای عشق بزن در من کز شعله نپرهیزم

هوشنگ ابتهاج

هوشنگ ابتهاج از شاعران شمال است. در رشت به سال ۱۳۰۶ متولد شد. تحصیلات ابتدائی را در این شهر سپری کرد و سپس به تهران آمد و دوره دبیرستان را در تهران گذراند. در گیرودارهای سیاسی سالهای قبل از ۱۳۳۲ به شعر اجتماعی و به مردم روی آورد. نخستین دیوان شعرش با نام «نخستین نغمه‌ها» (تهران ۱۳۲۵) هنگامی که هنوز در دوره دوم دبیرستان تحصیل می‌کرد انتشار یافت. سپس مجموعه «شراب» را در تهران (صفی‌علیشاه ۱۳۳۰) منتشر کرد و همچنین مجموعه «سیاه‌مشق» را (تهران، امیرکبیر ۱۳۳۲) که دفتر غزل‌های اوست در اسلوب قدیم. پس از این مجموعه دفتر دیگری با نام «شبگیر» از او نشر یافت که اشعار اجتماعی او بود و منتخبی از مجموعه آثار او با نام «زمین» (نیل ۱۳۳۴) انتشار یافت. و در این اواخر گزینه بسیار زیبایی از سروده‌های او تحت عنوان «آینه درآینه» توسط دکتر شفیع کدکنی منتشر شده است.

وی شاعری بسیار افتاده و متواضع است. احساسات پرکشیده و موج او جز در شعر شیوا و دل‌انگیزش جای دیگر نمود نمی‌کند، درست مثل دریائی که طوفانهائی در دل عظیم خود نهفته دارد، آرام و متین و پراز شکوه و هیجان بنظر می‌رسد.

صمیمیت و یکرنگی، آزادگی و مردانگی، صفات عالی انسانی و برجسته او بویژه احساس لطیف و

تواضع بیکرانش او را شاعری با تمام صفات بیار آورده و موافقین سرسختی برای او بوجود آورده است. آثار ابتهاج که «سایه» تخلص می‌کند از بدو شروع به شاعری مورد توجه اهل ادب قرار گرفت و سخن منظوم و دلپذیر وی که از خاستگاه دل برخاسته بود به دلها نشست و بتدریج اشعار او زینت بخش مطبوعات کشور شد تا آنکه هرچندگاه مجموعه‌ای از این آثار بطور مدون طبع و منتشر گردید.

«سایه» صرفنظر از توجهی که به سخن اساتید شعر فارسی دارد و آثار آنان را در نوع خود بحد کمال می‌داند. بکار سایر شعرای معاصر نیز معتقد است ولی این اعتقاد از آنجاست که می‌گوید هر پدیده‌ای که در مسیر کمال باشد جالب است و چون هیچ اثری کامل نیست و مطلق وجود ندارد، آنچه در مسیر تکامل گام بردارد قابل توجه است.

بعقیده «سایه» شعر امروز ناگزیر باید مبین احوال زمان و احساسات شاعر که تأثیرپذیر از پدیده‌های اجتماعی اوست باشد و تردید نیست بیان این احساسات و مفاهیم اگر در قالب اشعار گذشته ممکن باشد لافل با همان ترکیب‌ات و اشارات و واژه‌های مستعمل مقدور نیست.

مطالعه در آثار منظوم «سایه» نمونه‌ی کاملی است از توجه وی به آثار گذشتگان از نظر فرم شعر و تحول سخن او براساس تأثیرپذیری از محیط و اجتماع روز.

در شعر سایه دو جنبه کاملاً متفاوت به چشم می‌خورد، نیمی از سروده‌های وی را غزلیات بسیار شیوا و دل‌انگیز که از احساساتی کاملاً شاعرانه و دلپذیر سرشار است تشکیل می‌دهد و نیمی دیگر مجموعه اشعاری است که باصطلاح امروز در قالب نوین موزون ولی غیر مقفی سروده شده است.

در حقیقت آثاری از «سایه» که مبین احساسات درونی وی از تأثرات است مشخص و مربوط به پرواز اندیشه شاعرانه او است در غزلها و دوبیتی‌های وی همه جا متجلی است ولی تأثراتی که از زندگی مردم و وضع اجتماعی وی سخن می‌گوید بیشتر در فرم جدید شعر امروز خودنمایی می‌کند.

در غزلیات «سایه» اوزان بسیار مطبوع، ترکیب‌ات بسیار بدیع و تازه، تشبیهات بسیار زیبا و دلپذیر و مضامینی جالب وجود دارد که کار وی را از دیگران ممتاز می‌کند.

نکته قابل توجه دیگر توفیق کامل این شاعر در بیان احساس لطیف و تخیلات شاعرانه خویش است چرا که در تمام آثارش این تخیلات را بخوبی ابلاغ نموده و خواننده نه تنها از تازگی و انسجام فرم و محتوای شعر «سایه» احساس لذت می‌کند، بلکه این لذت با نوعی احساس وسیع و دریافت اندیشه و قدرت تبلیغ شاعر در افکار خود نیز شدت می‌پذیرد.

«سایه» از شمار شاعرانی است که کم می‌سرایند اما خوب می‌سرایند.

دکتر یوسفی معتقد است:

«در غزل فارسی معاصر، شعرهای سایه (هوشنگ ابتهاج) در شمار آثار خوب و خواندنی است. مضامین گیرا و دلکش، تشبیهات و استعارات و صور خیال بدیع،

زبان روان و موزون و خوش ترکیب و هم آهنگ با غزل از ویژگیهای شعر اوست و نیز رنگ اجتماعی ظریف آن یادآور شیوه دلپذیر حافظ است. از جمله غزلهای برجسته اوست: «دوزخ روح»، «شیب خون»، «خونبها»، «گره لیلی»، «چشمی کنار بنجره انتظار»، «نقش دیگر» و بعضی غزلها که حالت غزلیات مولوی را بخاطر می آورد، مانند: «زنداد شب یلدا»، «بیت الغزل»، «همیشه در میان»، یا برخی غزلهای او که به آواز خوانده اند.

وی در زمینه نوسازی نیز طبع آزمایی کرده است. آنچه از این قبیل سروده درون مایه و محتوای آنها تازه و ابتکار آمیز است و چون فصاحت زبان و قوت بیان سایه با آن همگام شده، ترکیب این دو کیفیت با هم نتیجه مطلوب بیار آورده است، نظیر: «گره سب»، «زمین»، و امثال آن.

نمونه هایی از شعر ابتهاج:

درد تنگ (چهارپاره)

زبانم در دهان باز بسته است
 که بال مرغ آوازم شکسته است
 غمی در استخوانم می گذازد
 گهی می سوزدم، گه می نوازد
 زرنج آمیزی غمهای انبوه
 سیه داروی زهر آگین اندون!
 فرو می پیچدم در سینه تنگ
 که می کوبد سر شوریده بر سنگ
 فغان در سینه می جوشد شب و روز
 شرنگ خشمش از نیش جگر سوز
 زمزم می تراود گنج و گمراه
 که بی سامان بره افتد شبانگاه

نمی دانم چه می خواهم بگویم
 در تنگ قفس باز است و افسوس
 نمی دانم چه می خواهم بگویم
 خیال ناشناسی آشنا رنگ
 گهی در خاطر می جوشد این وهم
 که در رگهام جای خون روانست
 فغانی گرم و خون آلود و پر درد
 چو فریاد یکی دیوانه گنگ
 سرشکی تلخ و شور از چشمه دل
 چنان مار گرفتاری که ریزد
 پریشان سایه ای آشفته آهنگ
 چوروح خوابگردی مات و مدهوش

که همچون گریه می‌گیرد گلویم
نمی‌دانم چه می‌خواهم بگویم

درون سینه‌ام دردی است خونبار
غمی آشفته، دردی گریه آلود

مرگ دیگر

مرگ در هر حالتی تلخ است
اما من

دوست می‌دارم که چون از ره درآید مرگ
در شبی آرام چون شمعی شوم خاموش
لیک مرگ دیگری هم هست
دردناک، اما شگرف و سرکش و مغرور
مرگ مردان، مرگ در میدان
با تپیدنهای طبل و شیون شیپور
با صفیر تیر و برق تشنه شمشیر
غرقه درخون پیکری افتاده در زیر سم اسبان
وه چه شیرین است

رنج بردن

پافشردن

در ره یک آرزو مردانه مردن

وندر امید بزرگ خویش

با سرود زندگی بر لب

جان سپردن.

آه، اگر باید

زندگانی را به خون خویش

رنگ آرزو بخشید.

و به خون خویش نقش صورت دلخواه زد بر پردهٔ امید

من بجان و دل پذیرا می شوم

این مرگ خونین را.

سحرخیزان

چند این شب و خاموشی؟ وقت است که برخیزم

وین آتش خندان را با صبح برانگیزم

-گر سوختم باید افروختم باید

ای عشق بزن در من کز شعله نپرهیزم

صد دشت شقایق چشم در خون دلم دارد

تا خود به کجا آخر با خاک درآمیزم

چون کوه نشستم من با تاب و تب پنهان

صد زلزله برخیزد آنگاه که برخیزم

برخیزم و بگشایم بند از دل پراتش

وان سیل گدازان را از سینه فرو ریزم

چون گریه گلوگیرد از ابر فرو بارم

چون خشم رخ افروزد در صاعقه آویزم

ای سایه! سحر خیزان دل واپس خورشیدند

زندانِ شب یلدا بگشایم و بگریزم

بهار سوگوار

رسید مژده که آمد بهار و سیزه دمید

وظیفه گسر برسد مصرفش گل است و نبید

«حافظ»

نه لب گشایدم از گل، نه دل کشد به نبید
 نشانِ داغِ دلِ ماست لاله‌ای که شکفت
 بیا که خاکِ رهِت لاله‌زار خواهد شد
 به یادِ زلفِ نگونسارِ شاهدان چمن
 به دورِ ما که همه خونِ دل به ساغرهاست
 چه جای من؟ که درین روزگار بی‌فریاد
 ازین چراغِ توام چشمِ روشنایی نیست
 گذشت عمر و به دل عشوه می‌خریم هنوز
 کراست «سایه» درین فتنه‌ها امیدِ امان؟
 صفای آینه‌ خواجه بین کزین دمِ سرد
 چه بی‌نشاط بهاری که بی‌رخ تو رسید
 به سوگواریِ زلف تو این بنفشه دمید
 زبس که خونِ دل از چشم انتظار چکید
 بسین در آینه‌ جویبار گریه‌ بید
 ز چشمِ ساقی غمگین که بوسه خواهد چید؟
 زدستِ جورِ تو ناهید بر فلک نالید
 که کس ز آتشِ بیداد غیر دود ندید
 که هست در پی شام سیاه صبح سپید
 شد آن زمان که دلی بود در امانِ امید
 نشد مکدر و برآه عاشقان بخشید
 «تهران فروردین ۱۳۵۴»

در کوچه سار شب

درین سرای بی‌کسی، کسی به در نمی‌زند

به دشتِ پُر ملالِ ما پرنده پُر نمی‌زند

یکی ز شبِ گرفتگان چراغ بر نمی‌گند

کسی به کوچه سارِ شب درِ سحر نمی‌زند

نشسته‌ام در انتظارِ این غبارِ بی‌سوار

دریغ کز شبی چنین سپیده سر نمی‌زند

گذرگهی است پُر ستم که اندر او به غیر غم
 یکی صلای آشنا به رهگذر نمی‌زند
 دل خراب من دگر خراب‌تر نمی‌شود
 که خنجر غمت ازین خراب‌تر نمی‌زند!
 چه چشم پاسخ است ازین دریچه‌های بسته‌ات؟
 برو که هیچ کس ندا به گوش کر نمی‌زند!
 نه سایه دارم و نه بر، بیفکنندم و سزاست
 اگر نه بر درخت تر کسی تبر نمی‌زند.
 «تهران دی ۱۳۳۷»

به نام شما

زمانه قرعه نو می‌زند به نام شما
 خوشا شما که جهان می‌رود به کام شما
 درین هوا چه نفسها پُر آتشت و خوششت
 که بوی عود دل ماست در مشام شما
 تنور سینۀ سوزان ما به یاد آرید
 کز آتش دل ما پخته گشت خام شما
 فروغ گوهری از گنجخانه شب ماست
 چراغ صبح که برمی‌دمد زبام شما
 ز صدقِ آینه کردارِ صبح خیزان بود
 که نقشِ طلعت خورشید یافت شام شما
 همای اوج سعادت که می‌گریخت ز خاک
 شد از امان زمین دانه‌چین دام شما

به زیر رانِ طلبِ زین کنید اسبِ مراد
 که چون سمندِ زمین شد سپهرِ رامِ شما
 به شعر «سایه» در آن بزمگاهِ آزادی
 طرب کنید که پرنوش باد جامِ شما

برآستان وفا

کجائی؟ ای که دلم بی تو در تب و تاب است
 چه بس خیال پریشان به چشم بی خواب است
 به ساکنان سلامت خبر که خواهد برد
 که بازگشتی ما در میان غرقاب است
 ز چشم خویش گرفتم قیاس کار جهان
 که نقش مردم حق بین همیشه بر آب است
 به سینه سرّ محبت نماند که باز
 هزار تیر بلا در کمین احباب است
 بین درآینه داری ثبات سینه ما
 اگر چه بادل لرزان به سان سیماب است
 برآستان وفا سر نهاده ایم و هنوز
 اگر امید گشایش بود ازین باب است
 قدح زهر که گرفتم بجز خمار نداشت
 مرید ساقی خویشم که باده اش ناب است
 مدار چشم امید از چراغدار سپهر
 سیاهگوشه زندان چه جای مهتاب است
 زمانه کیفر بیداد سخت خواهد داد
 سزای رستم بد روز مرگ سهراب است

عقابها به هوا پرگشاده‌اند و درینغ
 که این نمایش پرواز نقش درقاب است
 درآرزوی تو آخر به باد خواهددرفت
 چنین که جان پریشان سایه بی تاب است

تهران بهمن ۱۳۶۲

زمین

زین پیش، شاعران ثناخوان، - که چشمشان
 در سعد و نحس طالع و سیر ستاره بود، -
 بس نکته‌های نغز و سخنهای پرنگار
 گفتند در ستایش این گنبد کبود.
 اما زمین که بیشتر از هر چه در جهان
 شایسته ستایش و تکریم آدمی است
 گمنام و ناشناخته و بی سپاس ماند.
 ای مادر، ای زمین!
 امروز این منم که ستایشگر توام.
 از پوست ریشه و رگ و خون و خروش من،
 فرزند حقگزار تو و شاکر توام.
 بس روزگار گشت و بهار و خزان گذشت
 تو ماندی و گشادگی بی کرانه‌ات.
 طوفان نوح هم نتوانست شعله کشت
 از آتش گداخته جاودانه‌ات.
 هر پهلوان به خاک رسیده‌است پشت او،
 غیر از تو، ای زمین! که در این صحنه ستیز

ماندی به جای خویش
پیوسته زورمند و گرانسنگ و استوار.
فرزند بدسگالی اگر چون حرامیان
بر حرمت تو تاخت،
هرگز تهی نشد دلت از مهر مادری
با جمله ناسپاسی فرزند بی شناخت.
آری، زمین ستایش و تکریم را سزاست.
از اوست هر چه هست درین پهن بارگاه.
پروردگان دامن و گهواره ویند
سهراب پهلوان و سلیمان پادشاه .
ای بس که تازیانه خونین برق و باد
پیچیده دردناک
برگرده زمین.
ای بس که سیل کف به لب آورده عبوس
جوشیده سهمناک برین خاک سهمگین
زان گونه مرگبار که پنداشتی: - دریغ
دیگر زمین همیشه تهی مانده از حیات! -
اما زمین همیشه همانگونه سخت پشت
بیرون کشیده تن
از زیر هر بلا،
و آغوش باز کرده به لبخند آفتاب
زرین و پرسخاوت و سرسبز و دلگشا.
بگذار چون زمین
من بگذرانم این شب طوفان گرفته را،
آنکه به نوشخند گهربار آفتاب
پیش تو گسترم همه گنج نهفته را...



سخن دیگر نگفتی ای سخن پرداز خاموشم
فراموشتم نمی‌کردم چرا کردی فراموشم

سیمین بهبانی

سیمین بهبانی به سال ۱۳۰۶ در خانواده‌ای که اغلب آنها اهل دانش و ادبند متولد شده، پدرش عباس خلیلی نویسنده معروف و مادرش خانم فخر عادل از زنان فاضله و مشهور است. وی تحصیلات ابتدائی و متوسطه و دوره دانشسرا را در تهران به پایان برده و سپس به تدریس در دبیرستانها و امور مطبوعاتی و فرهنگی اشتغال یافته است.

او یکی از زنان شاعره معاصر است که همگام با گویندگان مترقی زمان با همه شیوه‌های شعر پیش رفته و در سبکهای مختلف قدیم و جدید دارای آثار قابل توجهی است و چون از کودکی در دامان شعر و ادب پرورده شده از زمان تحصیل به طبع آزمایی در شیوه غزل پرداخته و پیوسته مطالعات و ذوق فطری خود را غنی تر ساخته تا امروز که در شمار مشهورترین زنان سخنوردوران ماست. اولین مجموعه شعر سیمین کتابی است به نام «سه تار شکسته» و مجموعه دیگر او به نام «جای پا» به سال ۱۳۳۵ منتشر گردید؛ این کتاب شامل مقدمه‌ای از خود شاعر در باب تحول شعر فارسی و نظریات وی درباره شعر امروز نیز هست. سومین کتاب ایشان به نام «چلچراغ» نیز که حاوی اشعار جدیدتر می‌باشد منتشر گردیده است.

مجموعه جای پا شامل اشعار گوناگون نیست که قسمت کمترش آثار قدیمتر سیمین می باشد که جنبه های تغزلی دارد و قسمت بیشتر اشعار جدید اوست که بیشتر جنبه اجتماعی و انتقادی دارد و در قالب این اشعار نیز تازه جوئی و ابداع محسوس است اما سیمین بهبهانی در حال به رعایت قواعد اصولی شعر فارسی وفادار است و از مختصات آثار جدید وی اینست که کوشید تا حقایق زندگی اجتماعی را چنانکه احساس می شود وصف کند و بسیاری از آثار منظوم او در شمار اشعار خوب معاصر است.

در مورد شعر سیمین و سبک هنری او باید گفت از جمله شعرائی است که توانسته است مضامین نو و افکار تازه ای را که اکثر آمیخته با بیان دردهای اجتماع و ناراحتی های روحی جامعه است طی قطعات موزون و دلنشین بیاورد. سروده های این شاعره بر اساس مکتب «رأیسم» پایه گذاری شده و اوسمی کرده تا حقایق و ریشه آلام و مصائب اجتماعی را بخوبی تجزیه و تحلیل نموده با سخنی زیبا و دلنشین و با روش مؤثر برشته نظم کشد.

غزلیات او بیشتر در سبک عراقی سروده شده اند و وی از لحاظ غزلسرائی در میان بانوان شاعره ایران در شمار بهترین است. از جدیدترین آثار سیمین بهبهانی «رستاخیز»، «خطی ز سرعت و از آتش»، «دشت ارژن» رامی توان نام برد. بهبهانی در مجموعه «خطی ز سرعت و از آتش» آثاری را در اوزان جدید (۳۳) وزنی که خود در این کتاب به اختراع و ابداع آنها اشاره کرده) خلق نموده که خواندنی است.

﴿ اشارات ﴾

* سیمین بهبهانی، شاعر معاصر، که در غزل سرائی و اشعار غنائی توانایی خود را نشان داده است در شعر خویش با انتشار دفترهای رستاخیز، خطی ز سرعت و از آتش، دشت ارژن، در عوالمی متفاوت با مجموعه های چلچراغ و مرمر سیر می کند، عوالمی گسترده تر از احساسات و عواطف فردی و رنجهای تنهایی. در شعر او اینک غم و شادی دیگران بیشتر جلوه گر است و احساس او در خلال شعرش تپش دل وی را هم آهنگ با ضربان قلب مردم به گوش جان می رساند. خود او این تجربه معنوی بزرگ را در مقدمه دشت ارژن چنین تعبیر کرده است: «دیری است که شعرم به یک عاطفه همگانی بدل شده است - گویی که زبان جمع است. و این نه از آن روست که خواسته ام تا از زبان جمع سخن بگویم، بلکه از آن است که فردیت خویش را گم کرده و در دل جمع - مستحیل شده ام.»

* توفیق سیمین بهبهانی در آوردن معانی نو در قالب دیرین غزل، بی تأثر از معانی و مفاهیم کهن، و نیز ترک معهودات، و نوآوری در عناصر اصلی غزل و شیوه بیان، معنی و مضمون و اختیار اوزان کم سابقه یا بی سابقه در دفترهای اخیر شعر او سبب شده که آقای دکتر علی محمد حق شناس در مقاله ای بدیع و نکته آموز وی را «نیمای

غزل» بخوانند.

[دکتر یوسفی - چشمه روشن ص ۷۵۹]

* قسمت دیگر کوشش من صرف گریز از ابتذال و تکرار مکررات شد و من به زبان روزگار سخن گفتم نه به زبانی که بیش از هفت قرن، خاص غزل بوده.

[سیمین بهبهانی]

* من دوست‌تر دارم که همه سخنان خود و دنیای خود را در قالب غزل بیان کنم. من دوست‌تر دارم که رستاخیزی در غزل به پاکتم و آن منجمد زیبا را به صورت موجودی زنده و فعال درآورم.

[سیمین بهبهانی]

* قسمت عمده کوششی که من برای دگرگون ساختن روح غنای غزل به کار بردم صرف تلفیق مضامین اجتماعی با قالب غزل شد و با ممارست و تمرین یاد گرفتم که چگونه این مطالب را با کلماتی صیقل خورده و انتخاب شده در غزل بنشانم.

[سیمین بهبهانی]

* من در وجود کرم‌های نفرت‌انگیز خاک، ناله شوم جغد، سیاهی بالهای کلاغ، سردی سنگ گورستان، زندان چندی‌آور مردگان، چهره زشت و بی‌حیای زن دلاله و مرد بدکار، در همه آنچه که زشتش می‌پندارند، زیبایی سراغ دارم.

[سیمین بهبهانی]

* شعر شاعره‌ها هم نیاز به بررسی روانکاوانه دارد، چراکه نحوه کلام اکثر شاعره‌ها «مردانه» است فاقد ظرافت و روح زنانگی است و این همانقدر غیر طبیعی می‌نماید که شاعری در شعرهایش، بیانگر احساس زنانه باشد. فی‌المثل اگر در شعر زیر (از خانم سیمین بهبهانی) اسمی از سراینده‌اش آورده نشود، به هیچ‌وجه نمی‌توان متوجه شد که سراینده‌اش زن است یا مرد.

زلفِ پر پیچ و خمت کو تا زهم بازش کنم؟

بوسه برچینش زنم با گونه‌ها نازش کنم

غنچه صبرم شکوفا می شود اما چه دیر
 کو سرانگشت شتابی تا زهم بازش کنم؟
 قصه رسواییم چون صبح عالمگیر شد
 کی توانم همچو شب آبستن رازش کنم؟
 پرده شرمی برخسار سکوت افکنده ام
 برفکن این پرده را تا قصه پردازش کنم
 خفته دارد دل بهر تاری نوایی ناشناس
 زخمه غم گر زنی، سازی نوا سازش کنم
 چون غباری نرم، دل دارد غمی، غمخوار کو
 کاشنای این سبک خیز سبکتازش کنم؟
 من سر انگشت طلایی رنگ خورشیدم تو شب
 زلف پریچ و خمت کو تا زهم بازش کنم؟
 (کارنامه ادبی - فوائد فاروقی) ص ۱۳۱

نمونه هایی از شعر سیمین بهبهانی :

گل خشک

مگر ای بهتر از جان امشب از ما بهتری دیدی
 که رخ تابیدی و در ما به چشم دیگری دیدی
 ز اشک من چه می دانی گرانیهای دردم را
 ز طوفان شبنمی دیدی زدریا گوهری دیدی
 بیادآور که می خواهم بمیرم اندر آغوش
 در آغوش سحر در آسمان گر اختری دیدی

تراحق می‌دهم ای غم که دست از من نمی‌داری
 که با کمتر کسی اینسان دل غم پروری دیدی
 ز «سیمین» یاد کن وز نام او در دفتر گیتی
 اگر برگ گل خشکی میان دفتری دیدی

باغ مهتاب

دیشب ای بهتر ز گل در عالم خوابم شکفتی
 شاخ نیلوفر شدی در چشم پر آبم شکفتی
 ای گل وصل از تو عطر آگین نشد آغوش گرم
 گرچه بشکفتی ولی در عالم خوابم شکفتی
 شام ابرآلود طبعم را دمی چون روز کردی
 آذر خشی بودی و در جان بی‌تابم شکفتی
 یک رگم خالی نماند از گردش تند گلابت
 ای گل مستی که در جام می‌نایم شکفتی
 بستر خویش از حریری نرم چون مهتاب کردم
 تاتو چون گلهای شب در باغ مهتابم شکفتی
 خوابگاهم شد بهشتی بستم شد نو بهاری
 تا تو ای بهتر ز گل در عالم خوابم شکفتی

«سیاه چشم»

چه گویمت که تو خود با خبر ز حال منی
 چو جان نهان شده در جسم پر ملال منی

چنین که می‌گذری تلخ بر من ای گل من
 گمان برم که غم انگیز ماه و سال منی
 زچند و چون شب دوریت چه می‌پرسم
 سیاه چشمی و خود پاسخ سئوال منی
 چو آرزو به دلم خفته‌ای همیشه و حیف
 که آرزوی فرینده‌ی محال منی
 هوای سرکشی ای طبع من مکن که دگر
 اسیر عشقی و مرغ شکسته بال منی
 از این غمی که چنین سینه‌سوز «سیمین» است
 چه گویمت که تو خود با خبر ز حال منی

سیه پوش

سخن دیگر نگفتی ای سخن پرداز خاموشم
 فراموشت نمی‌کردم چرا کردی فراموشم
 ز سردیهای خاک تیره آغوشت چه می‌جوید
 چه بد دیدی چه بد دیدی ز گرمیهای آغوشم
 نه چشم بسته بگشایی نه راه رفته باز آئی
 به مرگت بار تنهایی چه سنگین است بردوشم
 به جز در دیده‌ام کی می‌پسندیدی سیاهی را
 نمی‌بینی مگر اکنون که سرتاپا سیه پوشم؟...

«راز حق»

گر بوسه می خواهی بیا یک نه دو صدستان برو
 اینجا تن بیجان بیا زینجا سراپا جان برو
 صد بوسه تر بخشمت از بوسه بهتر بخشمت
 اما ز چشم دشمنان پنهان بیا پنهان برو
 هرگز مه پرس از راز من زین ره مشود مساز من
 گر مهربان خواهی مرا حیران بیا حیران برو
 درپای عشقم جان بده جان چیست؟ بیش از آن بده
 گر بنده فرمانبری از جان پی فرمان برو
 امشب چو شمع روشنم سر می کشد جان از تنم
 جان برون از تن منم خامش بیا سوزان برو
 بنگر که راز حق شدم زیبایی مطلق شدم
 در چهره «سیمین» نگر با جلوه جانان برو



تو قامت بلند تمنائی ای درخت
همواره خفته است در آغوش آسمان
بالائی ای درخت...

سیاوش کسرائی

سیاوش کسرائی، در تهران به سال ۱۳۰۶ متولد شد. دوره ابتدائی و متوسطه را در این شهر گذرانید و سپس به دانشکده حقوق رفت و از این دانشکده لیسانس گرفت. یک چند در وزارت آبادانی و مسکن بود و پس از آن در یک مؤسسه ملی کار می کرد.

نخستین مجموعه شعر او به نام «آوا» در سال ۱۳۳۶ منتشر شد و دومین اثرش آرش کمانگیر در ۱۳۳۸ انتشار یافت. سومین دیوان او خون سیاوش (بضمیمه چاپ دوم آرش کمانگیر) در تهران به سال ۱۳۴۱ انتشار یافت. در سال ۱۳۴۵ مجموعه «بادماوند خاموش» را منتشر کرد و در سال ۱۳۴۷ «خانگی» را.

شعر او شعری است اجتماعی با دیدی روشن و صریح. کسرائی در قالبهای سنتی و نیمایی هر دو طبع آزمائی کرده و شعر آرش او در نوع خود تازه و بدیع است و نوعی حماسه جدی تلقی می شود که از دید نقادان و صاحب نظران ادبیات نیز پنهان نمانده است. سروده هایی از کسرائی با مضامین اجتماعی و سیاسی در مطبوعات کشورمان بارها به چاپ رسیده است.

نمونه‌هایی از شعر کسرائی:

غزل برای درخت

تو قامت بلند تمنائی ای درخت
 همواره خفته است در آغوش آسمان
 بالائی ای درخت
 دست پر از ستاره و جانت پر از بهار
 زیبایی ای درخت.
 وقتی که بادها
 در برگهای در هم تو لانه می‌کنند
 وقتی که بادها
 گیسوی سبز فام ترا شانه می‌کنند
 غوغائی ای درخت
 وقتی که چنگ وحشی باران گشوده است
 در بزم سرد او
 خنیاگر غمین خوش آوائی ای درخت.
 در زیر پای تو
 اینجا شب است و شب زدگانی که چشمشان
 صبحی ندیده است.
 تو روز را کجا
 خورشید را کجا
 در دشت دیده غرق تماشائی ای درخت؟
 چون با هزار رشته تو با جان خاکیان
 پیوند می‌کنی
 پروا مکن زرعد

پروا مکن ز برق که برجائی ای درخت.
 سربرکش ای رمیده که همچون امید ما
 با مائی ای یگانه و تنهائی ای درخت!

سال ۱۳۴۲

گل‌های سپید

شبها که ستاره هم فرو خفته است
 گل‌های سپید باغ بیدارند
 شبها که تو بی بهانه می‌گیری
 شبها که تو عطر شعرهایت را
 از پنجره‌ها نمی‌دهی پرواز
 گل‌های سپید باغ بیدارند
 شبها که دل تو باغمی مانوس
 پیوندی تازه می‌زند پنهان
 شبها که نسیم هم نمی‌آرد
 از دره‌ی مه گرفته هیچ آواز

در زیر دریچه‌ی تو بیدارند
 گل‌های سپید باغ خواب آلود
 شبها که تو عاشقانه می‌خوانی
 شبها که چو اشک تو نمی‌تابد
 یک شعله درین گشاده چشم‌انداز

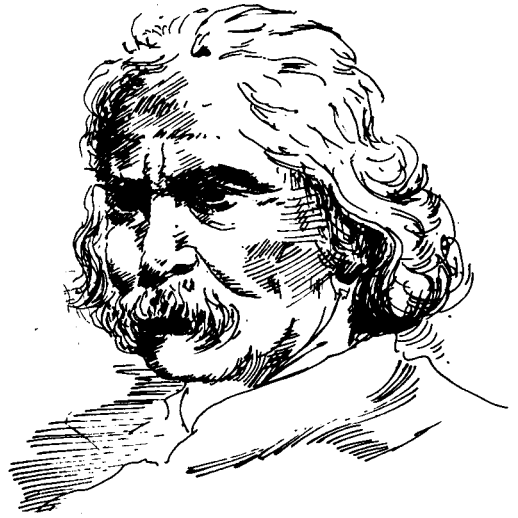
گل‌های سپید باغ بیدارند
 شب‌های دراز بی سحر مانده -
 شب‌های بلند آرزومندی
 شب‌های سیاه مانده در آغاز

شب‌ها که تو عاشقانه می‌خوانی
 شب‌ها که تو بی‌بهبانه می‌گری
 شب‌ها که ستاره هم فرو خفته است
 گل‌های سپید باغ بیدارند
 جان تشنه‌ی صبح روشنی پرداز

اردیبهشت ۱۳۳۹

لاله‌ها

چه سپید کوهساری چه سیاه ماهتابی
 همه درّه‌های وحشت به کمین من نشسته
 به امید هم‌زبانی به سکوت نعره کردم
 همه لاله‌های این کوه ز داغ دل فسردند
 بنشین دل هوایی! که بر آسمان این شب
 به سپهر دیدگام به کرانه‌ی نگاهم
 تن‌م‌گداخت در تب، ز عطش شکافتم لب
 نرسد به گوش جز زاری و شیون عقابی
 نه مقدرم درنگی، نه می‌سرم شتابی
 نه پیامدم طنینی که گمان برم جوابی
 چون کرد صخره‌رحمی، چون داد چشمه آبی
 ندمید اختری کو نشکست چون شهابی
 نه بود به شب شکافی و نه از سحر سرابی
 «سر آن ندارد امشب که برآید آفتابی»



سلامت رانمی خواهند پاسخ گفت. سرهادرگربیان است
کسی سربرنیارد کرد پاسخ گفتن و دیدار یاران را
نگه جز پیش پارادید، نستوانسد..

اخوان ثالث

مهدی اخوان ثالث از شاعران خراسان است. در توس (مشهد) به سال ۱۳۰۷ تولد یافت. در همین شهر دوره ابتدائی و متوسطه را (در هنرستان صنعتی مشهد) پایان رسانید و به تهران آمد. يك چند در اطراف تهران آموزگار روستاهای ورامین بود.

سپس به تهران انتقال یافت. درگیرودارهای سیاسی به زندان افتاد و پس از رهایی از زندان به کار خویش که خدمت در وزارت فرهنگ بود، ادامه داد. مدتی با ماهنامه فرهنگ و اداره آن مجله همکاری داشت و سپس به اداره رادیو رفت.

در آنجا نگارش بعضی برنامه های ادبی و نیز نظارت بر بعضی از برنامه های شعری به عهده او بود تا اینکه بار دیگر در سال ۱۳۴۵ به زندان رفت و پس از رهایی دیگر به کار دولتی نپرداخت.

اخوان «امید» از سال ۱۳۲۷ به نشر شعرهای خود پرداخت و در ۱۳۳۰ نخستین مجموعه شعر او با نام «ارغنون» در تهران انتشار یافت. پس از این مجموعه در سال ۱۳۳۵ مجموعه ای دیگر از آثار او با نام زمستان انتشار یافت (تهران، انتشارات زمان) و در سال ۱۳۳۸ «آخر شاهنامه» راکه سومین دیوان شعر او بود، منتشر کرد. در سال ۱۳۴۵ مجموعه «از این اوستا» از او انتشار یافت (تهران، انتشارات مروارید) و پس از این مجموعه، منظومه شکار (تهران، مروارید ۱۳۴۵) و مجموعه پاییز در زندان (تهران ۱۳۴۸) از او انتشار یافت و نیز دو

مجموعه منتخب از شعرهای او با نام «عاشفانه‌ها و کبود» (تهران، جوانه ۱۳۴۸) و بهترین امید (تهران، ۱۳۴۸) منتشر شده است.

شعر او شعری است اجتماعی و آینه حوادث زندگی مردم ایران با زبانی ویژه او که از همه شاعران معاصر ممتاز است. امید علاوه بر شعر آزاد، به مجموعه قوالب شعر کلاسیک تمایل نشان داده و از هر کدام نمونه‌ای چند سروده است. از امید، علاوه بر شعر، مقالات بسیاری در زمینه شعر و شاعری، بخصوص نقد و تحلیل نیما، نیز انتشار یافته است. اخوان در سن ۶۲ سالگی دارفانی را وداع گفت.

﴿ اشارات ﴾

* مهدی اخوان ثالث (م - امید) بین سالهای سی و پنج و چهل، دوشادوش تاثیرپذیری از نیما شعر خود را غرق در زبان شعر مکتب خراسانی کرد و کوشش پیگیر برای احیاء زبان شعر قرن چهارم و پنجم بعمل آورد.

* جز در برخی از شعرهای کوتاهش، روایت، زمینه تمام آثار اخوان را نشان می‌دهد، گاهی براین روایت، گفت‌وگو نیز افزوده می‌شود ولی شعر اخوان جز در بعضی از شعرهای کوتاهش موقعی در اوج واقعی است که روایت، شکل ساده خود را از دست داده و تبدیل به تمثیل و یا اسطوره‌ای شده باشد...

* مطالعه دقیق زبان اخوان نشان می‌دهد که او سه منبع اساسی برای زبان خود داشته است. مکتب خراسانی، شعرایرچ و زبان نیما...

یعنی با استفاده از نحوه ترکیب‌سازی زبانی مکتب خراسانی و طریقه استفاده ایرج از زبان عامیانه، بسوی زبان شعری و حتی قالب نیمایی آمد...

[طلا در مس - دکتر براهنی - جلد دوم]

* این را هم بگویم که من کارهای بعضی از معاصرین را هم گاهی - در حد خودشان می‌پسندم، حتی غزل و قصیده‌ها را یا حتی کارهای خیلی خیلی «نو» را از گویندگان نوجوان یا کهن‌پیر کم شهرت یا شهیر.

* من اگر هیچ کار دیگر نکنم به شعر سلیم و زنده و پیشرو امروز يك زبان سالم فارسی بومی و اسلوب بیان ایرانی، آزاد از قیود و دارای عناصر دقت و قوت با امکانات وسیع گذشته و حال، پیشنهاد کرده‌ام با تک‌توکی نمونه‌ها در همان زبان و با همان بیان و با يك شیوه توجه به مسائل اجتماعی و انسانی.

* من از عشق مفهوم دیگری برای خود دارم. همین الان هم عشق مرا وادار به نوشتن کرده‌است. عشق به همین لحظه.

* بله عزیزم، همین، استوار باش و پابرجای، فقط بیدارو هوشیار باش که آن موهبت‌های اصل کاری را در این بازار دونان ودغلان و فریبکاران، ضایع و فاسد نکنی، یعنی همان نفس حق، صداقت، و صمیمیت و نجابت والسلام. نخستین و کوثاهترین جوابها اینست که:

چون ذوق و پسند من چنین است چنانها گفته‌ام که پسندیده‌ام نه آنطور که مرسوم و متداول است و عموم می‌گویند و می‌پسندند، همه گویند ولی گفته سعدی دگرست .

می‌توانیم اگر لازم باشد نه تنها از واژه‌ها و تعبیرات و اسلوبهای جاندار سالم امروزین بلکه از پاره‌ای لغات بی‌همتا و توانای عامیانه و محلی - و اگر اقتضای حاجتی باشد و ایجاب ضرورتی - از ره‌آورده‌های نجیب‌فرنگان نیز مدد بگیریم.

* تربیتم چنین بود که اهل تهران نباشم، پروای مهجور و مرسوم نداشته باشم و خود را مقید به این ندانم که حال اصحاب لهجه و لقوة روانی و زبانی را رعایت کنم.

[مهدی اخوان ثالث]

* در زبان فارسی بسیاری از پیشینیان و معاصران از زمستان و جلوه‌های آن به صورگونگون به اقتضای مقام سخن گفته‌اند.

برخی از این آثار وصفی است بسیار کوتاه از منظره زمستان و برف و گاه به شرح سخن می‌رود از سرما و افسردگی و سرسپیدی باغ و بوستان و پرواز زاغان، تغزلی زمستانه و مناسب و احیاناً گریز به مدح، بدیهی است که در این میان توصیف برف بعنوان مظهر بارز زمستان جایی خاص دارد.

یونانیان قدیم که چهار فصل را به شکل چهار زن نمایش می‌دادند، زمستان را زنی تصویر می‌کردند سربرهنه، در کنار درختانی بی برگ، و آنگاه که چهار جانور را برای نشان دادن فصلها برمی‌گزیدند زمستان به صورت يك سمندر نقش می‌شد، در هر حال در برابر اینهمه اشعار فارسی - که بسیاری از آنها خوب و زیباست - آنچه م - امید سروده با همه آنها تفاوت دارد چه از نظر مایه و مضمون و چه از نظر صورت و طرز بیان، به عبارت دیگر از این موضوع معروف و مأنوس تابلویی تازه نقش کرده و اثری بدیع و بی‌سابقه پرداخته است.

* این شعر زمستان که تاریخ سرودن آن دی‌ماه ۱۳۳۴ است، ظاهراً نمودار برخورد شاعر است با فضای کشور پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و آنچه او را می‌آزرده است: محیط تنگ و بسته و خاموش، نبودن آزادی قلم و بیان، نابودی آرمانها،

تجربه‌های تلخ، پراکندگی یاران و همفرکان، بی‌وفائیه‌ها و پیمان‌شکنیه‌ها و سرانجام کوشش هرکس برای گلیم خویش از موج بدر بردن و دیگران را به دست حوادث سپردن. در این سردی و پژمردگی و تاریکی است که شاعر زمستان اندیشه و پویندگی را احساس می‌کند، در این میان غم تنهایی و بیگانگی شاید بیش از هر چیز در جان او چنگ انداخته‌است.

[دکتر غلامحسین یوسفی - چشمه روشن]

* از جهت زبان فارسی، امروز یک شاعر چیره‌دست داریم و آن م - امید است از مؤخره او بر «ازاین‌اوستا» پیداست که برای خود مستقلاً کوششی دارد در زبان و چه مایه‌ها که باز هم می‌تواند بیاید. زبان او زبان فارسی سالم است که با مقتضیات امروز و نیازهای روزگار ما در کوشش است و راه مشخصی را برای خود برگزیده‌است

[زبان فارسی در شعر امروز ص ۱۱۶ - علی حصوری]

دکتر رضا براهنی در جلد دوم «طلادرمس» آنجا که درباره اخوان مطالبی را عنوان کرده‌است. ابتدا بشدت به او و عقایدش، در خصوص زبان فارسی حمله می‌کند و در واقع، از شخص اخوان و اظهار نظرهای وی دل خوشی ندارد و پس از مقدمه‌ای نسبتاً مفصل، به نقد و بررسی شعر اخوان می‌پردازد.

که قسمتی از برداشت‌های دکتر براهنی را در اینجا پیرامون شعر اخوان ذکر می‌کنیم:

«... من قصد ندارم با کوبیدن کج‌اندیشیه‌های اخوان، شعر اخوان را نیز که خود شخصاً دوست دارم و به نظرم شعری است، عزیز و حتی گاهی سخت عظیم، کوبیده باشم. با وجود آنکه معتقد هستم بعضی از شعرهای اخوان واقعاً بد است؛ ولی باید اینجا بلافاصله بگویم که بعضی از شعرهای اخوان، واقعاً زیباست، و هرگز نمی‌توان در شکوه و عظمت و زیبایی آنها تردید داشت؛ چرا که: اخوان بالقوه و بالفعل، ذاتاً و کاملاً، شاعر است و از همه بالاتر اخوان، نفسی دارد، ذاتاً که آنرا در روح کلام، می‌دمد و به همین کلامش، مشخص است و بدون شک سبک دارد...»

اخوان، شم حسی خاصی دارد، که در بسیاری از شاعران امروز نظیر آن دیده نمی‌شود، دید او از اجتماع، سخت حسی و عاطفی است... شعرش، شعر شکست است، شکستی اجتماعی چون اجتماع اخوان را کوبیده‌است و سخت کوبیده‌است.

... تبلور شفاف تجربه حسی درباره حرکت‌های اجتماعی، مضمون و محتوای اصلی کار اخوان است

... در واقع اخوان آفریننده واقعی‌ترین خشن است، واقعیت‌خشنی که اطراف ما را از هر سو گرفته است و قصد دارد ما را آنچنان شعله‌ور و مسخ کند، که دیگر چهره‌های یکدیگر را هرگز نتوانیم، - بشناسیم! و اخوان، مظهر و مثال

واقعی یک مسخ اجتماعی است...

دنیایی که اخوان ترسیم می‌کند، نشانه‌هایی عظیم دارد؛ از آنچه ما می‌توانستیم باشیم و نشده‌ایم. او شکست را قبول نمی‌کند تا بدان برای همیشه گردن نهد. او آنرا می‌پذیرد تا شکست خود و ما را نشان دهد. او حتی به ساده‌ترین و خصوصی‌ترین مسائل زندگی، رنگی از وضع اجتماعی مصیبت‌بار معاصر را داده‌است...

اخوان، متعلق به طبقه‌ای است که همیشه در طول تاریخ طولانی این سرزمین، پیوسته در اسارت و بردگی زیسته‌است و اخوان شعرش را برای این طبقه تبدیل به میعادگاه امید و ناامیدی، روز و شب و سپیدی و سیاهی کرده‌است.

شعر اخوان، مفسر این بغض گلوله شده در گلوست. این بغض، یک بغض فکری به معنای مطلق فکر نیست و بهمین دلیل شعر اخوان به معنای واقعی در سطح پائین‌تر شعر سیاسی و در سطح بالاتر فلسفی نیست. بلکه، شعر اجتماعی خاصی است که فشار چکمه پولادین بیداد را برسینه خود، حس می‌کند و موقعی که شاعر در حال خرد شدن و در حال نابود شدن است، تبدیل به آخرین ناله‌های او علیه بیداد می‌گردد.

نمونه‌هایی از شعر اخوان:

نماز

باغ بود و درّه - چشم انداز پر مهتاب.
 ذاتها با سایه‌های خود هم اندازه.
 خیره در آفاق و اسرار عزیز شب،
 چشم من - بیدار و چشم عالمی در خواب.
 نه صدایی جز صدای رازهای شب،
 و آب و نرمای نسیم و جیرجیرک‌ها،
 پاسداران حریم خفتگان باغ،
 و صدای حیرت بیدار من (من مست بودم، مست)
 خاستم از جا
 سوی جو رفتم، چه می‌آمد؟
 - آب

یا نه، چه می رفت، هم زانسان که حافظ گفت عمر تو :
 با گروهی شرم و بی خویشی وضو کردم
 مست بودم، مست سرشناس، پانشناس، اما لحظه پاک و عزیزی بود
 برگگی کندم
 از نهال گرد وی نزدیک،
 و نگاهم رفته تا بس دور.
 شبم آجین سبزفرش باغ هم گسترده سجاده.
 قبله، گوهر سو که خواهی باش...
 با تو دارد گفتگو شوریده مستی.
 -مستم و دانم که هستم من!-
 ای همه هستی ز تو، آیا تو هم هستی؟

برای شهیدان

هرگز گمان مدار، که از یاد رفته اند
 از یاد رفته اند، چو برباد رفته اند
 در چنگ ظالمانه صیاد رفته اند
 با عزم آهنین و دل شاد رفته اند
 اینان، بنا به گفته "استاد" رفته اند
 پولاد زیست کرده و پولاد رفته اند
 برجا نهاده، پایه و بنیاد رفته اند
 بی خس و خار و آفت و اضرار رفته اند

هرچند، همچو گل، همه برباد رفته اند
 اینان، چو آن گل اند، که گویی در این بهار
 اینان، نه آهویند، که گویی دریغ و حیف
 جای دریغ نیست، برایشان که این گروه
 "استاد" گفته بود، که با جان و دل به پیش
 سرباز آهنین نبرد نهایی اند
 در راه پی گذاری کاخ جهان نو
 در راه آفرینش باغی پر از شکوه

کاین اشارت ز جهان گذران ما را بس (حافظ)

۱ - بنشین بر لب جوی و گذر عمر بسین

۲ - نظامی می فرماید:

ای همه هستی ز تو پیدا شده

خاک ضعیف از تو توانا شده...

پیروز بادملت ما، انقلاب ما گویان به رگم، دشمن جلاد رفته‌اند
برباد رفته نیز، نبایست گفتشان در قلب ما نهاده بسی یاد رفته‌اند.

پرپر و پای پای، نماید در آینه
تاریخ حکم آینه دارد، هر آینه

از دشمنان مردم و از جانیان پست روزی رسد، که خلق کشد انتقامها
این دستهای خسته، در آید از آستین و آن دشنه‌های تشنه به خون از نیامها
ای "پیرزن" که تازه جوان تو کشته شد دیدی بلند نامش در بین نامها
ابریشم کمند، بتاب و نگاه دار بسیار دور نیست، دگر انتقامها
گودال‌های پایگه چوبه‌های دار در حال کندن است، به دست قیامها
بردار می‌روند، ستمکارگان خلق برچیده می‌شوند یقین آن نظامها
خواند، خروس و دمدمه‌های سحرگه است و این بامداد چیره ورآید، به شامها
اینک، در آستانه فردای روشنیم وز شهر شب گذشته، به صد رنج گامها
هرجا که می‌رسیم، چو امروز می‌دهیم ای کشته، ای شهید، به روح سلامها
فردا، که صبح شادی و صلح و صفا دمید روح تو نیز شاد شد از شوق کامها
بر گور بی نشان تو، غمگین نمی‌رویم این احترام نیست، چو آن احترامها
ای کشته، ای شهید، پر از نغمه‌ها کنیم بستانسرای گور تو را، صبح و شامها

برروح سرفراز تو و هرکه چون تو بود
از هر که چون "امید" بود، جاودان درود

(برگرفته از مجموعه شعر جنگ از انتشارات وزارت ارشاد اسلامی مهرماه ۱۳۶۲)

کتیبه

(اطمع من قلب الصخره)

«از امثال عرب»

فتاده تخته‌سنگ آنسوی تر، انگار کوهی بود.

و ما اینسو نشسته، خسته انبوهی
زن و مرد و جوان و پیر،
همه بایکدگر پیوسته، لیک از پای
و با زنجیر.

اگر دل می کشیدت سوی دلخواهی
بسویش می توانستی خزیدن، لیک تا آنجا که رخصت بود تا زنجیر

* * *

ندانستیم

ندائی بود در رؤیای خوف و خستگیها مان
و یا آوایی از جایی، کجا؟ هرگز نپرسیدیم.
چنین می گفت:

- «فتاده تخته سنگ آنسوی، وز پیشینیان پیری

بر او رازی نوشته است، هرکس طاق هرکس جفت...»

چنین می گفت چندین بار

صدا، و آنگاه چون موجی که بگریزد زخود در خاموشی

می خفت

و ما چیزی نمی گفتیم.

و ما تا مدتی چیزی نمی گفتیم.

پس از آن نیز تنها در نگه مان بود اگر گاهی

گروهی شک و پرسش ایستاده بود.

و دیگر سیل و خیل خستگی بود و فراموشی

و حتی در نگه مان نیز خاموشی

و تخته سنگ آنسو افتاده بود

* * *

شبی که لعنت از مهتاب . بارید

و پاهامان ورم می‌کرد و می‌خارید،
 یکی از ما که زنجیرش کمی سنگینتر از ما بود، لعنت کرد
 گوشش را و نالان گفت: «باید رفت»
 و ما با خستگی گفتیم «لعنت بیش بادا گوشمان را چشممان
 را نیز باید «رفت»
 و رفتیم و خزان رفتیم تا جایی که تخته سنگ آنجا بود
 یکی از ما که زنجیرش رهاتر بود، بالا رفت آنگه خواند:
 «کسی راز مرا داند
 که از اینرو به آنرویم بگرداند.»
 و ما با لذتی بیگانه این راز غبارآلود را مثل دعایی زیر لب
 تکرار می‌کردیم.
 و شب شط جلیلی بود پر مهتاب.

* * *

هلا، یک ... دو... سه... دیگر بار
 هلا، یک، دو، سه، دیگر بار.
 عرقریزان، عزا، دشنام - گاهی گریه هم کردیم.
 هلا، یک، دو، سه، زینسان بارها بسیار.
 چه سنگین بود اما سخت شیرین بود پیروزی
 و ما با آشناتر لذتی، هم خسته هم خوشحال،
 ز شوق و شور مالا مال.

* * *

یکی از ما که زنجیرش سبکتر بود،
 به جهد ما درودی گفت و بالا رفت
 خط پوشیده را از خاک و گل بسترده و با خود خواند
 (و ما بیتاب)

لبش را با زبان تر کرد (ما نیز آنچنان کردیم)
و ساکت ماند.

نگاهی کرد سوی ما و ساکت ماند.

دوباره خواند، خیره ماند، پنداری زبانش مرد
نگاهش را ربهوده بود نا پیدای دوری، ما خروشیدیم:
«بخوان!» او همچنان خاموش.

«برای ما بخوان!» خیره بما ساکت نگه می کرد.

پس از لختی

در اثنايي که زنجيرش صدا می کرد،

فرود آمد، گرفتيمش که پنداری که می افتاد.

نشاندیمش.

به دست ما و دست خویش لعنت کرد.

- «چه خواندی، هان؟»

مکید آب دهانش را و گفت آرام:

- «نوشته بود

همان،

کسی راز مرا داند،

که از اینرو به آنرویم بگرداند.»

* * *

نشستیم

و

به مهتاب و شب روشن نگه کردیم.

و شب شط علیلی بود.

زمستان

سلامت را نمی خواهند پاسخ گفت. سرها در گریبانست.
 کسی سر بر نیارد کرد پاسخ گفتن و دیدار یاران را.
 نگه جز پیش پا را دید، نتواند،
 که ره تاریک و لغزان است.
 و گر دست محبت سوی کس یازی،
 به اکراه آورد دست از بغل بیرون،
 که سرما سخت سوزان است.
 نفس، کز گر مگاه سینه میآید برون، ابری شود تاریک
 چو دیوار ایستد در پیش چشمانت
 نفس کاینست، پس دیگر چه داری چشم
 ز چشم دوستان دور یا نزدیک؟
 مسیحای جوانمرد من ای ترسای پیر پیرهن چرکین
 هوا بس ناجوانمردانه سردست... آی...
 دمت گرم و سرت خوش باد
 سلامم را تو پاسخ گوی، در بگشای
 منم من، میهمان هر شبت، لولی وش مغموم،
 منم من، سنگ تیپا خورده رنجور.
 منم، دشنام پست آفرینش، نغمه ناجور.
 نه از رومم، نه از زنگم، همان بیرنگ بیرنگم
 بیا بگشای در، بگشای، دلتنگم
 حریفا میزبانان میهمان سال و ماهت پشت در چون موج می لرزد.
 تگرگی نیست، مرگی نیست
 صدائی گر شنیدی، صحبت سرما و دندان است.

من امشب آمد ستم وام بگزارم.
 حسابت را کنار جام بگذارم.
 چه می‌گوئی که بیگه شد، سحر شد، بامداد آمد؟
 فریبت می‌دهد، بر آسمان این سرخی بعد از سحرگه نیست.
 حریفا گوش سرما برده است این، یادگار سیلی سرد زمستان است.
 و قندیل سپهر تنگ میدان، مرده یا زنده،
 به تابوت ستمبر ظلمت نه توی مرگ اندود پنهان است.
 حریفا رو چراغ باده را بفروز، شب با روز یکسان است.
 سلامت را نمی‌خواهند پاسخ گفت،
 هوا دلگیر، درها بسته، سرها در گریبان، دستها پنهان،
 نفسها ابر، دلها خسته و غمگین
 درختان اسکلت‌های بلور آجین
 زمین دلمرده، سقف آسمان کوتاه، غبار آلود مهر و ماه، زمستان است.

آخر شاهنامه

این شکسته چنگ بی قانون
 رام چنگ چنگی شوریده رنگ پیر
 گاه گویی خواب می‌بیند
 خویش را دربارگاه پر فروغ مهر
 طرفه چشم انداز شاد و شاهد زرتشت،
 با پریزادی چمان سرمست
 در چمنزاران پاک و روشن مهتاب می‌بیند
 روشنیهای دروغینی
 -کاروان شعله‌های مرده در مرداب -

بر جبین قدسی محراب می بیند
 یاد ایام شکوه و فخر و عصمت را،
 می سراید شاد
 قصه غمگین غربت را:
 هان، کجاست
 پایتخت این کج آئین قرن دیوانه؟
 با شبان روشنش چون روز
 روزهای تنگ و تارش، چون شب اندر قعر افسانه
 با قلاع سهمگین سخت و ستوارش
 با لثیمانه تبسم کردن دروازه هایش، سرد و بیگانه
 هان کجاست؟
 پایتخت این دژ آئین قرن پر آشوب
 قرن شکلک چهر
 برگزیده از مدار ماه
 لیک بس دور از قرار مهر
 قرن خون آشام
 قرن وحشتناکتر پیغام
 کاندر آن با فضله موهوم مرغ دور پروازی
 چار رکن هفت اقلیم خدا را در زمانی بر می آشوبند
 هر چه هستی، هر چه پستی هر چه بالائی
 سخت می کوبند
 پاک می روبند
 هان، کجاست؟
 پایتخت این بی آرم و بی آئین قرن
 کاندران بی گونه ای مهلت

هر شکوفه‌ی تازه رو بازیچه‌ باد است
 همچنانکه حرمت پیران میوه‌ی خویش بخشیده
 عرصه‌ انکار و وهن و غدر و بیداد است
 پایتخت این چنین قرنی
 کو؟
 بر کدامین بی‌ نشان قله‌ست،
 در کدامین سو،
 دیدبانان را بگو تا خواب نفریید
 بر چکاد پاسگاه خویش دل بیدار و سره‌شیار
 هیچشان افسون شهر نقره‌ مهتاب نفریید
 بر به کشتیهای خشم بادبان از خون،
 ما برای فتح سوی پایتخت قرن می‌ آئیم
 تا که هیچستان نه توی فراخ این غبار آلود بی‌ غم را
 با چکاچاک مهیب تیغهامان، تیز
 غرش زهره دران کوسهامان، تند
 نیک بگشائیم
 شیشه‌های عمر دیوان را
 از طلسم قلعه‌ پنهان ز چنگ پاسداران فسونگرشان
 جلد بر بایم
 بر زمین کوییم
 ور زمین - گهواره‌ فرسوده‌ آفاق -
 دست نرم سبزه‌ هایش را به پیش آرد
 تا که سنگ از ما نهان دارد،
 چهره‌ اش را ژرف بشخائیم
 ما

فاتحان قلعه‌های فخر تاریخیم
شاهدان شهرهای شوکت هر قرن
ما

یادگار عصمت غمگین اعصاریم
ما

راویان قصه‌های شاد و شیرینیم
قصه‌های آسمان پاک
نور جاری، آب
سرد تاری، خاک

قصه‌های خوشترین پیغام
از زلال جویبار روشن ایام
قصه‌های بیشه‌انبوه، پشتش کوه،
پایش شهر

قصه‌های دست گرم دوست
در شبهای سرد شهر
ما

کاروان ساغر و چنگیم
لولیان چنگمان افسانه‌گوی زندگیمان، زندگیمان شد
ساقیان مست و مستانه
هان، کجاست،

پایتخت قرن؟
تا که هیچستانش بگشائیم

* * *

این شکسته چنگ دلتنگ محال اندیش،
قصه پرداز حریم خلوت پندار،

جاودان پوشیده از اسرار
 چه حکایتها که دارد روز و شب با خویش
 ای پریشان گوی مسکین، پرده دیگر کن
 پورستان جان زچاه نا برادر در نخواهد برد
 مرد، مرد، او مرد
 داستان پور فرخزاد را سر کن
 آنکه گویی ناله اش از قمر چاهی ژرف می آید
 نالد و موید
 موید و گوید:

آه، دیگر ما
 فاتحان کوژپشت و پیر رامانیم
 بر به کشتیهای موج بادبان از کف
 دل به یاد بره های فربهی در دشت ایام تهی، بسته
 تیغهامان زنگ خورده کهنه و خسته
 کوسهامان جاودان خاموش
 تیرهامان بال بشکسته
 ما

فاتحان شهرهای رفته بر بادیم
 با صدائی ناتوانتر زآنکه بیرون آید از سینه،
 راویان قصه های رفته از یادیم
 کس به چیزی یا پیشیزی برنگیرد سکه هامان را...
 گاهگه بیدار می خواهیم شد زین خواب جادوئی
 همچو خواب همگنان غار،
 چشم می مالیم و می گوئیم: آنک، طرفه قصر زرنگار صبح شیرینکار
 لیک بی مرگ است دقیانوس
 وای، وای، افسوس!



خانه دوست کجاست؟
در فلق بود که پرسید سوار
آسمان مکشی کرد...

سهراب سپهری

سهراب سپهری، از مردم کاشان و از خاندان لسان‌الملک سپهر - ادیب و مورخ عصر قاجار - است. در قم متولد شده، (۱۵ مهرماه سال ۱۳۰۷) و دوره زندگی را بیشتر در تهران گذرانده. اوفارغ‌التحصیل دانشکده هنرهای زیبا بود هم نقاشی توانا و هم شاعری نوآور. سفرهایی به اروپا و هند و ژاپن کرده و چندین نمایشگاه از نقاشی‌های او در ایران و خارج عرضه شده است. سپهری در هر دو رشته نقاشی و شعر هنرمندی موفق بود. هم در نقاشی و هم در شعر اسلوبی خاص داشت، نقاشی او بی تأثیر از نقاشی ژاپن نبوده و شعرش نیز از عرفان بودایی رنگ پذیرفته است.

مجموعه‌های شعری که از او انتشار یافته عبارتند از: در کنار چمن (یک منظومه) مرگ رنگ، زندگی خوابها، آوار آفتاب، حجم سبز، و اخیراً هشت کتاب. سپهری در اول اردیبهشت سال ۱۳۵۹ در تهران درگذشت.

﴿ اشارات ﴾

* غنای جوهر شعری و این ویژگیها و برخی صفات دیگر سبک سخن سپهری را از دیگر نوپردازان معاصر متمایز می‌کند و می‌توان گفت وی شاعری است دارای شیوه‌ای خاص و این خود امتیازی در خور توجه است. گاه از لحاظی به شعر فروغ فرخزاد نزدیک می‌شود اما از بسیاری جهات با او هم متفاوت است. بحث درباره شعر سپهری مانند بسیاری چیزها در جامعه ما دچار افراط و تفریط شده‌است. یک سو ستایشگراند، حتی معتقد به این که «اگر سپهری این شعرها را به هر زبان زنده دنیا می‌سرود از چهره‌های درخشان شعر دنیا بود.» و در جانب دیگر منتقدان که بخصوص از حیث دوری شعر او از جریانهای زمان، فقدان نقد و پیام اجتماعی برآن انگشت می‌نهند و گاه از لحاظ ناهمگامی تصویرها و پراکندگی صورتهای ذهنی، و یا آنها را از مقوله «سانتیمانتالیسم غیررئالیستی و فانتزی» می‌خوانند.

* سپهری با طبیعت از دو نظرگاه پیوند دارد: یکی از آن لحاظ که اندیشه‌هایش دارای رنگی عرفانی است، از این روی در مظاهر صنع غرق می‌شود و خود را به آنها پیوسته و یگانه می‌بیند و نیایش او نیز در دمسازی با آنهاست. دیگر آن که انسانی است دل آزرده «از سطح سیمانی قرن» و «عصر معراج پولاد» و «رویش هندسی سیمان، آهن، سنگ» در شهرها و تمدن عاری از عشق و معنویت. ناگزیر به طبیعت روی آورده‌است تا «فرصت سبز حیات» را در دامن آن درک کند. این عوامل همراه است با عواطفی لطیف و تخیلات ظریف که همه چیز را زنده و با روح می‌بیند و چون با دیدی دیگر به آنها می‌نگرد مفهومی تازه برای هر یک کشف می‌کند. از این رو می‌گوید: «چشمها را باید شست، جور دیگر باید دید.» و شعر او رنگارنگ است و خواننده را به افقهای تازه می‌کشاند. بعلاوه این نظرگاه خاص به مدد قریحه تصویرگری، آثار وی را از صور خیال و تعبیرات بدیع سرشار کرده است. ممکن است برخی از آنها برای بعضی از خوانندگان نامأنوس باشد اما بر اثر تألم کم‌کم آشنایی حاصل خواهد شد و نیز خوش آیند خواهد نمود. شاید کسی نخستین بار که در شعر حافظ «خنده می»، «خنده جام»، «خنده صراحی» را می‌بیند از انتساب خنده به می و جام و صراحی در شگفت شود اما بعد احساس خواهد کرد که چه لطفی در سخن است.

شعر سپهری از لحاظ وزن نیز تنوع و گستردگی ندارد. بسیاری از شعرهای او در یک بحرست بازمانهای متفاوت. معلوم می‌شود همین بحر بیشتر در ذهن او رسوخ داشته است و در صدد استفاده از وزنهای متفاوت و متنوع شعر فارسی نیست. گاه نیز اختلالی در وزن شعر او محسوس است یا از وزن فارغ است. وی از قافیه هم چندان بهره نمی‌جوید و از این حیث رعایت قاعده‌ای در شعر او به نظر نمی‌رسد.

در مصراع بندی بر اساس اسلوب شعر نیمایی، برخی مصرعهای او قابل تقسیم به دو یا سه مصراع است و شاید در این صورت موزون بودن آنها بیشتر احساس شود اما ظاهراً به واسطه نوعی پیوستگی آنها را در امتداد هم قرار داده

است (نظیر مصراع «شاید این آب روان... الخ» که همه مصراع مربوط به کلمه «آب» است.) و آن مصراعها که مستقلند از دیگر مصراعها جدایند.

شعر سپهری از لحاظ اسلوب و صورت و حسن بیان به پای شعر برخی از معاصران و نوپردازان که از آداب فارسی مایه‌ورند نمی‌رسد اما دارای ویژگی‌هایی است اصیل که سبب تشخیص آثار او از دیگران تواند بود. بدیهی است شعرهای او در «هشت‌کتاب» فراز و نشیب دارد و برخی از آنها در خور توجه بیشترست.

[دکتر یوسفی - چشمه روشن]

* سپهری به مرز جدیدی از صمیمیت شاعرانه دست یافته است صمیمیت پر تصویری که در آن گرچه شکل ظاهری شعر چندان نیروئی ندارد- ولی نیم‌گروه روشن و پاک و پر اشراق شاعرانه‌ای به چشم می‌خورد...

«اگر آن بودای نخستین بر اثر وقوف به درد و رنج بشری، بر اثر وقوف به گرسنگی و بیماری، برج عاج قصر اشرافی خود را ترک گفت و سالک راه درد گردید و بعد بدل به طبیب درد شد، این بودای کودک (سپهری) را نورافکنی درخشان از بالای آن برج عاج بلند بسوی خویش دعوت کرده است و او غرق در عرفانی تا حدی اشرافی شده است که در آن انسان بر روی زمینهٔ مخملی اشیاء غلت می‌زند و از خود بیخود می‌شود. و یا دنیا را آنچنان نوازش کننده، نوازش شده، رام و آرام و پر جلوه و زیبا و نیک می‌بیند که چشم چپ‌بدبین و زشت‌بین را می‌بندد، چشم راست را خوش بینانه، مثل نورافکنی بزرگ بسوی خطوط و رنگها و حالات خوب و زیبا می‌گشاید. ولی ما مردم، مردمی که تاریخی و اجتماعی هستیم، مردمی که در موقعیتهای خاص اجتماعی و تاریخی قرار گرفته‌ایم، همیشه می‌خواهیم در شعری چون شعر سپهری که ساده و روشن و زیبا بیان شده است، علاوه بر آن چشم نیک‌بین، سراغ آن چشم‌بدبین و زشت‌بین را هم بگیریم، بدلیل اینکه بین زندگی خود و این محیط عارفانه و شاعرانه سپهری تناقضی می‌بینیم و از خود می‌پرسیم: «نکنند سپهری به دنبال نظریهٔ مطرود و بیمارگونه شعر بخاطر شعر، هنر بخاطر هنر، عرفان بخاطر عرفان رفته باشد و ما را که گرفتار موقعیتهای عصر خود هستیم، قال گذاشته باشد؟»

* باید شعر سپهری را آنهایی بخوانند که هرگز تفنگ ندیده‌اند، جنگ ندیده‌اند، گرسنگی نکشیده‌اند، یتیم نشده‌اند، مفلوج و کور نشده‌اند، باید شعر سپهری را گوزنها و آهوهای بخوانند که هرگز دچار دام نشده‌اند، هرگز صدای گلوله‌ای را که از تفنگ صیاد صغیر می‌کشد و جنگل را در خون می‌غلطاند، نشنیده‌اند...

* سپهری خلق نمی‌کند، بلکه در کنار هم می‌چیند. اگر شعر گذشته فارسی، شعر بیتهای مختلف بود شعر سپهری شعر بندهای مختلف است. شعر سپهری مثل امضای پای تابلوهای نقاشی اش زیبا، مینیاتوری و جالب، آری «فقط جالب» است. سپهری خون پر شور و هیجان خلاقیت را در خود حس نکرده است و تصاویرش پوک است، خون ندارد...

سپهری مرد خوبی است، صمیمی است، ماه است، ناز است، اینها همه درست ولی شاعر بزرگ شکل دهنده‌ای نیست.

[دکتر بر اهنی - طلا درمس - جلد دوم]

* سپهری گویا نمی‌تواند به سراغ زبان و کلماتی برود که دروازه تکلم اوست. او بازبانی که با دوستانش سخن می‌گوید، شعر می‌سراید.

شعر او از جهت زبان به عامه مردم نزدیکتر است. اما دیوار بین زبان شاعر و زبان عوام را به توانائی خود شکسته. از این جهت شعر او با همه تعالی که در فکر دارد همه یاب‌تر و همه فهم‌تر می‌گردد. تنها این عیب متوجه زبان او است که زبان عام ذاتاً سلامت ندارد و از کیفیت خاص اصلی زبان پیشرفته دور است. میل به تعالی ندارد و الفت بین کلمات عامیانه و فرهنگی کم است. در اینمورد این سخن «امید» جالب است که: «کلمه را بی‌ذوقی و بی‌انضباطی و هجوم نامتعادل «زبان روز» از اسب انداخته است و ما می‌کوشیم او را از اصل هم بیندازیم».

[زبان فارسی در شعر امروز - ص ۱۲۰]

نمونه‌هایی از شعر سهراب سپهری:

آب

آب را گل نکنیم

در فرودست انگار، کفتری می‌خورد آب

بی‌گمان پای چپرهاشان جا پای خداست.

ماهتاب آنجا، می‌کند روشن پهنای کلام.

بی‌گمان درده بالادست، چینه‌ها کوتاه‌است.

مردمش می‌دانند، که شقایق چه گلی است.

بی‌گمان آنجا آبی، آبی است.

غنچه‌ای می‌شکفتد، اهل ده باخبرند.

چه دهی باید باشد!

کوچه باغش پر موسیقی باد!

مردمان سر رود، آب را می‌فهمند.

گل نکردندش، ما نیز

آب را گل نکنیم.

یا که در بیشه دور، سیره‌ای پر می‌شوید.
یا در آبادی، کوزه‌ای پر می‌گردد.
آب را گل نکنیم.
شاید این آب روان، می‌رود پای سپیداری، تا فرو شوید اندوه دلی.
دست درویشی شاید، نان خشکیده فرو برده در آب.
زن زیبایی آمد لب رود
آب را گل نکنیم:
روی زیبا دو برابر شده است.
چه گوارا این آب!
چه زلال است این رود!
مردم بالادست، چه صفائی دارند: چشمه‌هاشان جوشان، گاوهاشان شیرافشان باد:
من ندیدم دهشان.
بی‌گمان پای چپرهایشان جا پای خداست
ماهتاب آنجا، می‌کند روشن پهنای کلام.
بی‌گمان در ده بالادست، چینه‌ها کوتاه است.
مردمش می‌دانند، که شقایق چه گلی است.
بی‌گمان آنجا آبی، آبی است.
غنچه‌ای می‌شکفتد، اهل ده با خبرند.
چه دهی باید باشد!
کوچ باغش پر موسیقی باد!
مردمان سر رود، آب را می‌فهمند
گل نکردندش، ما نیز آب را گل نکنیم.

در گلستانه

دشت‌هایی چه فراخ!
کوه‌هایی چه بلند!

در گلستانه چه بوی علفی می آمد!
 من در این آبادی، پی چیزی می گشتم :
 پی خوابی شاید،
 پی نوری، ریگی، لبخندی
 پشت تبریزی ها
 غفلت پاکی بود، که صدایم می زد.
 پای نی زاری ماندم، باد می آمد، گوش دادم:
 چه کسی با من، حرف می زد؟
 سوسماری لغزید.
 راه افتادم .
 یونجه زاری سرراه،
 بعد جالیز خیار، بوته های گل رنگ
 و فراموشی خاک.
 لب آبی
 گیوه ها را کندم، و نشستم پاها در آب :
 من چه سبزم امروز
 و چه اندازه تنم هشیار است!
 نکند اندوهی ، سر رسد از پس کوه،
 چه کسی پشت درختان است؟
 هیچ، می چردگای در کرد.
 ظهر تابستان است.
 سایه ها می دانند، که چه تابستانی است.
 سایه هایی بی لک
 گوشه ای روشن و پاک ،
 کودکان احساس ا جای بازی اینجاست:
 زندگی خالی نیست:
 مهربانی هست، سیب هست، ایمان هست.

آری

تا شقایق هست، زندگی باید کرد.
 دردل من چیزی هست، مثل یک بیشه نور، مثل خواب دم صبح
 و چنان بی تابم، که دلم می خواهد.
 بدوم تاته دشت، بروم تاسرکوه.
 دورها آوایی است، که مرا می خواند.»

نشانی

«خانه دوست کجاست؟» در فلق بود که پرسید سوار
 آسمان مکشی کرد.

رهگذر شاخه نوری که به لب داشت به تاریکی شن ها بخشید
 و به انگشت نشان داد سپیداری و گفت :

نرسیده به درخت

کوچه باغی است که از خواب خدا سبزتر است
 و در آن عشق به اندازه پره‌های صداقت آبی است .

می روی تا در آن کوچه که از پشت بلوغ، سر بدر می آرد،
 پس به سمت گل تنهایی می پیچی ،

دو قدم مانده به گل،

پای فواره جاوید اساطیر زمین می مانی

و ترا ترسی شفاف فرامی گیرد

در صمیمیت سیال فضا، خش خش می شنوی:

کودکی می بینی

رفته از کاج بلندی بالا، جوجه بر دارد از لانه نور

و از او می پرسی

خانه دوست کجاست ؟



چو داری به سرعزم جان باختن
تأمل مکن در سر انداختن
گرانجانی آیین عشاق نیست
چو پروانه جان بایدت باختن

دکتر مظاهر مصفا

دکتر مصفا اصلش از تفرش است و به سال ۱۳۱۱ در شهر اراک به دنیا آمد. دوره ابتدائی و مقدماتی را در قم و دوره‌ی لیسانس و دکترای ادبیات فارسی را در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران به پایان برد. و در سال ۱۳۴۳ با گذراندن رساله‌ای بسیار جالب و ارزنده زیر عنوان:
(تحول قصیده در زبان فارسی تا آخر نیمه اول قرن پنجم)

که مبین زحمات چندین ساله او بود به دریافت درجه دکتری نائل شد.

مصفا قبل از دریافت درجه دکترای ادبیات فارسی به استخدام وزارت فرهنگ درآمد و سالها به شغل پرافتخار تدریس اشتغال داشت. وی به سبب عشق وافری که به علوم ادبی و بررسی و پژوهش در این باره داشت تمام اوقات خود را با کتاب سرگرم بود و ایام فراغت خود را در میان کتابهای باارزشی که از بهترین دوستان او به شمار می آمدند می گذراند و به امر تحقیق و تتبع ادامه می داد.

عشق وافر به شعر و ادب فارسی و بررسیهای پی گیر در مصفا همراه با پرکاری جالب توجه وی که فرزند این شور و عشق شدید بود طی چندین سال سبب شد که او با تدوین و انتشار یک سلسله کتب ارزنده نظم و نثر فارسی و تألیف و تصنیف مجموعه‌های گرانبائی در این زمینه

یکی از پرکارترین شاعران و پژوهشگری ارزشمند و برجسته به شمار آید. آثاری که مبین معلومات وسیع و پرکاری حیرت‌انگیز او در علوم ادبی است صرف‌نظر از پایان‌نامه دکتری وی که برای دستداران تحقیق در شیوه شعر فارسی بدون تردید غنیمتی گرانبها به شمار می‌رود عبارت‌است از:

- ۱- تصحیح و مقابله دیوان حکیم ابوالمجد مجدود بن آدم سنائی غزنوی با تعلیقات و حواشی که در ۱۳۰۰ صفحه به طبع رسیده و ۲۵۰ صفحه آن به مقدمه‌ای تحقیقی در شیوه شاعری و سبک سخن سنائی تخصیص داده شده‌است.
 - ۲- تصحیح و مقابله دیوان نظیری نیشابوری با فهرست واژه‌ها.
 - ۳- تصحیح و مقابله دوره مجمع الفصحاء در شش جلد، همراه با فهرست کتب و اعلام.
 - ۴- جلد اول پاسدران سخن در ۶۰۰ صفحه حاوی شیوه شعر فارسی و مقایسه قصیده‌سرایان شعر فارسی.
 - ۵- منتخباتی از حکیم صفای اصفهانی به ضمیمه شرح احوال او.
 - ۶- تصحیح کلیات سعدی در ۱۵۵۰ صفحه همراه با ۴۰۰ صفحه مقدمه و فهرستهای مربوطه.
 - ۷- راهی از بن‌بست درباره خط فارسی.
 - ۸- مجموعه انواع اشعارش در شش مجلد به نامهای: سپیدنامه - توفان خشم - سی‌پاره - سی سخن - ده‌فریاد - شبهای شیراز.
- دکتر مصفاً از شاعرانی است که با همه پرکاری و پرکاری و گستردگی معلومات ادبی بسیار خلیق و مؤدب و فروتن و از نظر بی‌ادعائی و سعه‌صدر اجتماعی، ممتاز است.
- پژوهشهای پی‌گیر ادبی و عمری سروکار داشتن با ادبیات وسیع کلاسیک فارسی بویژه قصاید غزّاً و شیوای آن که سخت مورد علاقمندی اوست طبعاً ویرا یکی از مخالفان سرسخت شعر آزاد ساخته‌است. شعر در نظر مصفاً بطور قطع و مسلم باید فراوردیک اندیشه رقیق و شاعرانه در یک قالب مبتنی بر افاعیل عروضی و مبانی شعری باشد.
- پرکاری دکتر مصفاً نه تنها منحصر به امر تحقیق و تتبع می‌باشد، بلکه او را در زمینه سرودن آثار منظوم دلپذیر نیز باید شاعری پرکار به حساب آورد و شش مجموعه شعر او که در شمار آثارش نام بردیم بهترین گواه این سخن است.
- آنچه در شعر مصفاً بیش از هر چیز در اولین نظر به چشم می‌خورد، همبستگی شدید با سخن کلاسیک فارسی و شیوه‌های شعر کهن است آنچنانکه خواننده با مختصر توجهی درمی‌یابد که سراینده این آثار نه تنها پیوندهای طبع خود را با آثار بدیع و شیوه‌های دلنشین شعر

کهن نگاهداشته، بلکه همه‌جا آئینه‌جالبی از شیوه شعرگذشته در زمان حاضر است. علاقه شدید مصفاً به شیوه کهن شعر فارسی و تحقیقات و بررسیهای او در قصاید آن بدون تردید در آثارش اثری بسیار گذاشته و اشعار ویرا تا حد زیادی باین شیوه مایل ساخته است. آنچنانکه در حدود دوسوم آثار او را قصایدی بلند و فصیح، با زبانی منسجم و استوار تشکیل می‌دهد و بقیه آثار او را دویتی‌ها و قطعات و غزلیات و سایر انواع شعر. اما مطالعه سخن شعر مصفاً و مقایسه انواع قالبهایی که برای بیان اندیشه‌های شاعرانه خود گزیده بخوبی نشان می‌دهد که وی در کار قصیده سرائی علاقمندتر و استادتر است.

در میان آثار مصفاً تقریباً استفاده از تمام بحور شعر فارسی، حتی نوادر انواع آن بخوبی دیده می‌شود و وی با این طبع آزمائی گسترده بخوبی چیرگی خود را بر سخن نشان داده است. قصاید او که ممتازترین نوع آثارش را تشکیل می‌دهد بسیار جزیل و فصیح و بلند است و زبان قصیده‌سرایان مقتدر فارسی و بویژه گاه زبان تغزلات فرخی را تجسم می‌بخشد. مضامین شعر او بیان تأثرها و رنجهای حاصل از کوتاه فکری دیگران و بلندهمتی و بزرگواری طبع شاعر است که گاه آمیخته با احساسات زمان ما و اندیشه‌های شاعرانه امروزی با استادی تمام در میان همان واژه‌های مورد استفاده در قصیده، با همان اوزان و بحور گذشته آورده شده است.

«دکتر مصفاً عقیده دارند که: همه اعتبار فرهنگ و نژاد ما به شعر ماست، اسطوره‌های یک مملکت شمع بنای یک ملت است و سرمایه سخن گفتن ما زبان فردوسی و آثار ادبی دیگر ماست و کیفیت بیان تفکر ما،»

نمونه‌های از شعر دکتر مصفاً:

رنج

آن را که رنج نای و بلای مرنج نیست
غیر از ملال نیست بجز درد و رنج نیست
دردا که در زمانه کسی دردسج نیست
بردم هزار رنج و یکی نیز گنج نیست
گنجی بغیر وحشت پنجاه و پنج نیست

گفتم که نیست درد تن و امتحان جان
زندانی جهانم و جان و تن مرا
درد مراست مایه زمسعود سعد بیش
گویند هر که رنج برد گنج می‌برد
رنج آزمود پنجه پنجا هم و به دست

تیغ مهر

تأمل مکن در سرانداختن
 سراز پای باید بنشناختن
 در آتش درآیی به بگداختن
 مبر دست بر تیغ مهر آختن
 چوپروانه جان بایدت باختن
 به یک پرکشیدن به یک تاختن
 دهد جان به سد گردن افراختن
 گه خانه عمر پردازختن
 ازین خوبتر می توان ساختن

چو داری به سر عزم جان باختن
 درین ره که دیوانگی رهبرست
 گرت هست سودای قربان شدن
 ورت هست پروای جان زینهارا
 گرانجانی آیین عشاق نیست
 تن خود رساندن به میدان مرگ
 طوافی کند گردبالای دوست
 «شنیدم که پروانه با شمع گفت»
 ازین زودتر می توان سوختن

شعری به مناسبت فاجعه زلزله اخیر ایران در گیلان و زنجان

کوه و دشت و دمن همی گرید

باغ و راغ و چمن همی گرید
 ارغوان و سمن همی گرید
 نرگس و نسترن همی گرید
 دم به دم تن به تن همی گرید
 کبک خونین دهن همی گرید
 بر سر نارون همی گرید
 بیخ بیدکهن همی گرید
 بلبل نغمه زن همی گرید
 شکن اندر شکن همی گرید
 گه به سرگه علن همی گرید

کوه و دشت و دمن همی گرید
 غنچگان پیرهن همی دژند
 در رگ لاله خون همی جوشد
 ماهی و مرغ در هوا و در آب
 کوه را در شکست تیغ و کمر
 رود را راه سیر گشت و چفوک
 شاخ سرو جوان همی سوزد
 سرو افتاد و هم نوای تذرو
 سیل خونین که شد چومار شکنج
 آسمان گه به جهد گه به خفا

نثر آشفته بنات النعش
 ابر جامه دران و سرگردان
 بهر پروانگان خونین بال
 ریخت سقف و ستون میخانه
 در عزای بتان آتشروی
 دروثن خانه از غم و ثنان
 تاج پرویز دشنه شیرین
 در بدخشان چشم خونین لعل
 بر لب و زلف و خال مهرویان
 در دل خاک از غم الموت
 مدفن خواهر امام رضا (ع)
 زین مصیبت که سوخت ایران را
 خاک میهن به باد رفت و برآن
 قیس شوریده بنی عامر
 از مدائن گرفته تا مدین
 از سرانندیب تاری و بغداد
 اهل شیراز ایل قشقایی
 بحر سهرابکان خفته به خون
 مادر ناتوان همی نالد
 خُسر از داغ مهربان داماد
 از غم مرد زن همی سوزد
 تن بیفسرد جان همی لرزد
 بدن بی سر اندرین در و دشت
 مرغزن گشت مرغزار وطن

نظم نجم پرن همی گرید
 قطره زن قطره زن همی گرید
 شمع در انجمن همی گرید
 دل پر خون دن همی گرید
 همچو موبد شمن همی گرید
 هم شمن هم وثن همی گرید
 تیشه کوهکن همی گرید
 چون عقیق یمن همی گرید
 هم یمن هم ختن همی گرید
 دیدگان حسن همی گرید
 مشهد بوالحسن همی گرید
 هم زمین هم زمن همی گرید
 مؤمن و برهمن همی گرید
 پیر اویس قرن همی گرید
 از خزر تا عدن همی گرید
 از حلب تا پکن همی گرید
 اُبته ترکمن همی گرید
 ای بسا تهمتن همی گرید
 پدر بی وسن همی گرید
 بر خسور و ختن همی گرید
 مرد از سوگ زن همی گرید
 جان بیژمرد تن همی گرید
 بر سر بی بدن همی گرید
 خلق بر مرغزن همی گرید

در بنانم قلم همی موید
در دهانم سخن همی گرید
قصّه کوتاه کنم که می خواهد
دل که بی دم زدن همی گرید
سر به زانوی بی کسی هشته
برمن و خویشان همی گرید

فراق یار

ناقه گرید بار گرید در فراق یار گرید
دشت گرید خار گرید در فراق یار گرید
رعد غرّرد رود پیچد عود سوزد نای نالد
چنگ موید تار گرید، در فراق یار گرید
ژاله بر گلبِگ لاله، لاله در خون پیاله
ابر در گلزار گرید، در فراق یار گرید
موج در دامان ساحل پا و سردر مانده در گل
بر لب جو بار گرید، در فراق یار گرید
گه به داغ و درد یاران گه به یاد سربداران
دار گرید یار گرید، در فراق یار گرید
آشکارا و نهفته یار سرّ یار گفته
بر فراز دار گرید، در فراق یار گرید
آه سوزد زار سوزد ناله نالد زار نالد
گریه گرید زار گرید، در فراق یار گرید
ماه از دل خون فشاند مهر بر سر دست کوبید
ثابت و سیّار گرید، در فراق یار گرید
ز آتش غم مرد سوزد جان غم پرورد سوزد
دیدۀ خون بار گرید، در فراق یار گرید

حسرتم بسیار خیزد سینه‌ام بسیار سوزد
 دیده‌ام بسیار گرید، در فراق یار گرید
 آسمانه^۱ آستانه از بن بنیاد خانه
 تا سر دیوار گرید، در فراق یار گرید
 گریختند گریختند مست و هوشیار این زمان هم
 مست هم هوشیار گرید، در فراق یار گرید
 هم چمانه^۲ هم چمانی^۲ هم شراب و هم خم و خم -
 خانه و خمّار گرید، در فراق یار گرید
 چون بتابی موی مشکین مشک خونین نافه چین
 آهوی تاتار گرید در فراق یار گرید

(دریغ)

دل خسته لرزید و گفتا دریغ
 بگفتا که هست آری امّا دریغ
 نمانده است بر جای الا دریغ
 گذشتند و ماندند برجا دریغ
 گذشتند هر سال و مه با دریغ
 گذشتند و گفتم دریغا دریغ...

به خود گفتم از عمر رفته چه ماند
 به دل گفتم از عشق چیزیت هست
 بلی از من و عمر ناپایدار
 شب و روزها و مه و سالها
 رسیدند هر روز و شب با فسوس
 رسیدند و گفتم فسوسا فسوس

۱ - آسمانه: سقف

۲ - چمانه: جام شراب

۳ - چمانه: ساق

(...می‌کشدم)

شب و تب و تعب و التهاب می‌کشدم
 دریغ و درد که ای آفتاب عشق و امید
 بسا شبا که نخفتم به شوق صبح وصال
 دمی خیال وصال هزار بارم سوخت
 شب فراق دراز است و چشم من بی خواب
 درون محبس بی‌روزن شب تاریک
 چه غم که عشق جوانان شهر پیرم کرد
 غریب بادیه عشق تشنه خونین دل
 سبوی آرزوی من پرست از آب سراب
 اگر نه تشنگی ام کشت، آب می‌کشدم

گذشت عهد شبابم به تلخکامی لیک
 هنوز حسرت عهد شباب می‌کشدم

غمنامه مادر

این جا مزار مادر بی‌چاره من است
 گنجینه غم من و غمخواره من است
 گر پاره پاره جگر او منم کنون
 والله به خاکدان جگر پاره من است
 طفل دل مرا که زبی مادر است زار
 این جا بخوابنید که گهواره من است
 این خاک دان خزان من و مرگ زار من
 این سنگلاخ خار من و خاره من است
 آهسته گفت مادر خاکم به گوش دل
 کاین مادر تو دختر آواره من است

این شیرزن که روی درین خاک برده است

یک قرن بار بینش و ادراک برده است

آواره از دیاری غربت کشیده بود آشفته روزگاری محنت رسیده بود

در آتش سه جنگ جهان سوز سوخته بدبختی دو سال مجاعه کشیده بود

در کام سیل و آتش دیده حصار خویش بیداد سیل و صدمت آتش چشیده بود

تیمار دو بلازده فرزند داشته تا دیرسال و داغ سه فرزند دیده بود

چشمی به خون نشسته و پایی شکسته داشت

قدی خمیده نای و نوایی شکسته داشت

تسلیم امر حضرت پروردگار بود با کوه کوه خسته دلی بردبار بود

تا دید چهره ستم روزگار دید تا بود بندی ستم روزگار بود

پای از گزند آفت پیرار دردمند امسال زار محنت پیرار و پار بود

پرهیزگار و پرده نشین پارسا و پاک تسبیح گوی و زاهد و شب زنده دار بود

خاموش و خنده برب و خونین دل و صبور یک عمر در مقام رضا پایدار بود

نشنید کس ز هیچ عدویی بدی ازو

هرگز نگفت هیچ خوبی بدی ازو

دیوانه ام که دست به سر بر همی زرم صرعی صفت به روی زمین سر همی زرم

در جست و جوی تو به دیار تو کو به کو زنجیری ام که حلقه به هر در همی زرم

از خانه یی به خانه دیگر همی روم از کوچه یی به کوچه دیگر همی زرم

بگشای نرگسان به خون درکشیده را

خفتی کنار نرگس، بگشای دیده را

این جا خرابه بنا زادگاه تست پایان راه تست هم آغاز راه تست

بر خاک این حصار به دیوار آن تنور اینک نشان پای تو جای نگاه تست

دیوارهای دودزده سقف ریخته بر درد و رنج دور جوانی گواه تست

در نوک آن کبوتر یا هوست نام تو

در نای کبک و کدری و تیهو سلام تو

ای سرو سرفراز به بستان خوش آمدی ای آفتاب خانه به ایوان خوش آمدی
 ای میزبان خاسته از خوان خویشان
 رفتی و گشت بی سروسامان دیار تو تا گردد از تو باز به سامان خوش آمدی
 در باغ و راغ از آمدن تست گفت و گو

در چل چراغ از آمدن تست گفت و گو

ای خضر خضرتی بده این کهنه باغ را روشن کن از دوباره شبی چل چراغ را
 آمد تیغ دار شب خلوت و خلوص پاکیزه کن سرای و صفا ده اتاغ را
 خیز و بیبا پذیره این مست دُردِ درد کز خون دیده کرده لبالب ایاغ را
 با قدسیان بگوی که مهمان رسیده است

تسبیح گوی حضرت سبحان رسیده است

اینک وطن به خاک وطن دیده باز کن این کوهسار و دشت و دمن دیده باز کن
 پیش جنازه تو خم و راست می شوند گردو بنان پیرکهن دیده باز کن
 ای ریشه درخت وجودم دمی بی پای ای نور هر دو دیده من دیده باز کن
 دارند در سرود، درود تو بر زبان مرغان نغمه ساز چمن دیده باز کن

مور و ملیح نام تو دارند بر زبان

یاد تو می کنند چنوکان و قمریان

ای شهر بند شهر به کهسار باز گرد اندوه شهر دیدی بسیار بازگرد
 دیدی به قدر خویشان آزردهگی بس است بردی به قدر خویشان آزار بازگرد
 ای یادگار عهد کهن ماه روستا تا از تو تازه گردد دیدار بازگرد
 درهای بسته چشم به راه تو مانده اند

دل های خسته چشم به راه تو مانده اند

گردو بنان پیر سلامت همی کنند ای بازگشته دیر سلامت همی کنند
 گرچه شکسته حال و پریشان و خسته ای از تونی اند سیر سلامت همی کنند
 رفتی به روزگار جوانی زسویشان ای بازگشته پیر سلامت همی کنند
 سروان سرفراز درودت همی دهند بیدان سر به زیر سلامت همی کنند

پیر سپیدموی جوان سیاه چشم نو باوۀ به شیر سلامت همی کنند
 خرد و کلان و مرد و زن ای پیر دل نواز ای پیر دل‌پذیر سلامت همی کنند
 یک باره چار مادر هستی به صدق و سوز از خاک تا اثیر سلامت همی کنند
 از دست رفتگان و زپا اوفتادگان ای پیر دست‌گیر سلامت همی کنند
 شاه و گدا غلام قدومت همی شوند آزاده و اسیر سلامت همی کنند
 بی‌شیر و انگبین شده کندو و بادیه ای انگبین و شیر سلامت همی کنند
 پرپرزان کبوتر چاهی به راه تست
 قمری به سرو بن به امید نگاه تست
 سقف و ستون حکایت حال تو می‌کنند دیوار و در حدیث خصال تو می‌کنند
 این قصه‌گوی پیرزنان خمیده پشت تصویری از کمال و جمال تو می‌کنند
 در باغ کهنه یک دو سه تاک شکسته شاخ یاد شمایل و خط و خال تو می‌کنند
 از روی و موی و خوی تو دردشت قصه‌هاست
 هر سوزگفت و گوی تو در کوه‌ها صد است...^۱

۱ - دکتر مصفاً این غمنامه را در رثای مادر خود به تاریخ مردادماه ۱۳۶۹ سروده‌اند و مجموعاً دارای ۱۶ لخت یا بند می‌باشد که ۱۱ بند آن انتخاب و ثبت گردید. وظیفه خود می‌دانم از استاد عزیز و بزرگوام دکتر مظاهر مصفاً بخاطر اینکه اجازه ثبت و درج این سروده را به حقیر دادند نهایت تشکر و قدردانی را داشته‌باشم.

از خداوند بخشنده سلامت ایشان و شادی روح و مغفرت و رحمت برای مادرشان طلب می‌کنم.



فروغ پردگیان سرشک افزون باد
که تیره اخترم آن یار ماهرو می خواست

مهرداد اوستا

اوستا به سال ۱۳۰۸ در بروجرد متولد شد و تحصیلات خود را با توجه به شور و ذوقی که در او وجود داشت و عشق وافری که به ادبیات می ورزید در رشته ادبیات فارسی ادامه داد و به مطالعه فلسفه پرداخت و روز بروز به بررسی های خویش در این زمینه ها می افزود. شاعر به پیشه تدریس مشغول شد تا چراغی از نور دانش و معرفت خویش فراراه اندیشه و فکر دانش طلبان بیفروزد و کتابی نیز در باب فلسفه و منطق و روانشناسی برای دوره دوم دبیرستانها تدوین کند.

وی مدت ۱۲ سال در «دانشگاه ملی» به تدریس هنر پرداخت. یکی از صفات برجسته «اوستا» سختگیری و پی گیری در بررسی و تحقیق و تتبع است. آثاری که وی در طول مدت تحقیق و کار ادبی خویش ساخته و پرداخته عبارت است از:

- ۱ - تصحیح دیوان «سلمان ساوجی»
- ۲ - تصحیح دو رساله از خیام «رساله وجود و نوروژنامه» با شرح حال خیام»
- ۳ - کتاب فلسفه و منطق و روانشناسی برای دبیرستانها
- ۴ - از کاروان رفته «مجموعه شعر»
- ۵ - شراب خانگی ترس محتسب خورده.
- ۶ - حماسه آرش
- ۷ - پالیزبان «مجموعه نثر» داستان»

که قسمتی از آخرین کتاب به یکی از زبانهای خارجی نیز ترجمه شده است.

یکی از ارزنده‌ترین و احترام‌انگیزترین خصال «اوستا» با آن همه پرباری و بینش و دانش فروتنی و ادب و سعه‌صدر او بود، که درخت هرچه بارورتر سر فروتر.

«اوستا» در کار شعر به شخصیت‌های برجسته شعر فارسی، از شروع شعر دری تا جامی، ارادت خاص می‌ورزید و چون خود در سخنرانی به قصیده‌کشش بیشتر و میل وافری داشت، از میان قصیده‌سرایان «ناصر خسرو» و «خاقانی» را بیشتر می‌پسندید.

از میان شعرای معاصر، مرحوم «ملک‌الشعراء بهار» و «پروین اعتصامی» را نمونه کامل و بارز شعر قوی و شیرین و اصیل زمان آنان می‌دانست و به تمام شاعرانی که می‌کوشند تا در شعر تحولی نوین از نظر مضمون و اصالت اندیشه بوجود آورند ارادت می‌ورزید و برخی از اشعار نو از «اخوان ثالث» و «فروغ فرخزاد» به عنوان شکلی از شعر مورد قبول او بود.

برای بررسی و نقد شعر «اوستا» باید قصاید او را مورد دقت و ارزیابی قرار داد، چون آثار او را بیشتر قصاید و بندرت غزل و دو بیتی تشکیل می‌دهد بنابراین زبان و قدرت بیان و ذوق شاعرانه او را باید در قصایدش بررسی کرد. شاید این گزاف نباشد اگر بگوئیم: بدون تردید «اوستا» یکی از شاعران چیره‌دست و از قصیده‌سرایان مقتدر زبان فارسی در عصر حاضر است. زبان وی در قصیده بسیار استوار و کاملاً یادآور شیوه قصیده‌سرایان قرون چهارم و پنجم و ششم است. شیوه کار فرخی، منوچهری، مسعود سعد، ناصر خسرو و اینگونه شعرا کاملاً در قصاید «اوستا» جلب نظر می‌کند ولی باید در نظر داشت اگر چه این شیوه و حالت بنحو جالبی در شعرا و هویدا است و نکات دستوری ^{بسیار} در قصاید قرون گذشته همچنان در قصیده‌های اوستا بچشم می‌خورد، باز گاهگاه کلمات مورد استفاده و استعمال وی توانسته است از تأثیر زمان کاملاً محفوظ مانده و ترکیبات جدیدی همراه نداشته باشد. بطور کلی قصاید «اوستا» با زبانی بسیار استوار و جزیل و توأم با فصاحت و بلاغت سروده شده است. کلمات و ترکیبات ویژه قصیده‌مانند: «زی» گو بهار باشی - سونستان - همی چگویم - سخت آسان - بسا و شبا (الف اشباع الف تفخیم و تعظیم) و از این قبیل در قصایدش یافت می‌شود و توانسته است این کلمات و ترکیبات را بسیار بجا و بموقع بکار برد و قصایدش را نمونه جالبی از شعر قوی و برجسته امروز قرار دهد. زبان اوستا در غزل روان و ساده و شیوه‌اش عراقی است. در مجموع می‌توان اوستا را با توجه به شیوه شاعری، اخلاقیات و معنویاتش شاعری به تمام معنی به شمار آورد.

(نقل از تذکره سخنوران روز دکتر صبور)

اوستا در حین انقلاب اسلامی مردم ایران و پس از آن، قصایدی زیبا و طولانی به مناسبت‌های

مختلف سروده که در نوع خود بی نظیر و قابل تقدیر است که از آن جمله می توان به قصیده ای که در وصف و شأن رهبر کبیر انقلاب اسلامی امام خمینی (ره) سروده و بیشتر از هفتاد بیت می باشد اشاره کرد.

استاد اوستا در بعد از ظهر روز سه شنبه ۱۷ اردیبهشت ماه ۱۳۷۰ بر اثر سکته قلبی در سن ۶۳ سالگی بدرود حیات گفت.

مرحوم اوستا در سالهای پایانی عمر خود بعنوان رئیس شورای شعر وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی ایفای نقش می نمود.

مجموعه شعر «امام، حماسه ای دیگر» آخرین اثری است که از این شاعر گرانقدر به یادگار مانده است.

◆ اشارات ◆

● سهیل محمودی

امروزه بی تکیه بر گذشته های پربار، سراغ وادی هنر و ادبیات و محکم تر بگو شعر - رفتن، قدم اول را برداشتن همان واز رو به زمین خوردن و برنخاستن هم همان.

البته با تفکر عهدبوقی هم، در این زمانه یعنی از پشت به زمین خوردن، این هردو، دوروی يك سکه اند، حالا برای شاعر شدن - یا بگو شاعر آدم شدن - باید چه کار کرد؟

اگر از من می پرسى باید آستین همت بالا زد و مثل بزرگوارانی چون نیما و اخوان و اوستا از جان مایه گذاشت و همه از این جهت است که این سه، تا همیشه در میان معاصران برایم عزیزند؛ مثلاً اوستا - ببخشید! دلم نمی آید با تعبیر کلیشه ای روانشاد و امثال آن نام ببرم - شاعری بود که گذشته اش را خوب می شناخت و به آن عشق هم می ورزید. نمونه اش، همه شعرهای فاخر او به اسالیب کهن است. و از سوی دیگر در نگاه به جهانش و معاصرانش چشمی فرانگر داشت. زبان شعر او و مفاهیم آنها گواهی صادق بر این حرف اند و نیز حرفهایی که در «تیرانا» درباره ادبیات معاصر نوشته است.

باورکن سوسختانه معتقدم که یکی از نوسرترین شاعران روزگار ما مهرداد اوستا بوده است. البته اگر شعر نو را محدود به قالبها نکنیم. و نیز این را از قول عزیزم، عمران صلاحی داشته باش که در مجلس ختم مهدی اخوان ثالث به من می گفت: «شعریا خوب است یا بد یا امروزی است یا دیروزی، قالبها دخیل نیستند. نو و کهنه به قالبها ربطی ندارد».

● محمد حسین رحمانی (برادر استاد اوستا)

همه ایشان را به عنوان يك شاعر می‌شناختند و حال آنکه ایشان يك متفکر به مفهوم واقعی بود و در زمینه‌های متعدد از جمله: ادبیات عرب، ادبیات جهان، فلسفه - که رشته تحصیلی‌شان بود - تاریخ، فلسفه‌ی هنر و حتی جامعه‌شناسی صاحب‌نظر بودند. من که دانشجوی جامعه‌شناسی بودم، می‌گفتند استاد‌هایتان در مورد تاریخ تفکر اجتماعی چه گفته‌اند؟ و می‌گفتند قاعدتاً باید از منتسکیو شروع می‌کردند. ایشان به دانشگاه عشق می‌ورزیدند. در همه‌ی زمینه‌ها تسلط داشتند.

ادبیات عرب، ادبیات فرانسه و ادبیات فارسی را هم‌زمان تدریس می‌کردند، در عین حال تاریخ هنر، فلسفه‌ی هنر و روش تحقیق در زیباشناسی هم درس می‌دادند.

کتاب پالیزبان و از امروز تا هرگز را که مجموعه‌های نثر هستند، بعضی در حد کارهای بودلر دانسته‌اند. اینگونه ۳۰ سال پیش از ایشان تجلیل کرده‌اند. این هم نکته جالبی است که بدانید ایشان مدتی «معتم» بودند. ایشان با متون اسلامی و قرآن و تفاسیر آشنائی کامل داشتند.

خصوصیات اخلاقی اش هم شگفت‌انگیز بود. در خانه به يك بچه‌ی کوچک حتی سلام می‌کرد. هیچ وقت نشده بود که با کسی با صدای بلند صحبت کند و یا کوچک‌ترین رنجشی به کسی بدهد. این اواخر تشویقش می‌کردم که در دانشگاه تدریس بگیرد. ایشان می‌رفتند در دانشکده‌ی هنرهای زیبای دانشگاه تهران، تاریخ موسیقی تدریس می‌کردند. چهار مجموعه شعر در يك مجلد به نام «راما» تصحیح کلیات شیخ سعدی، منطق کلام حافظ و مقدمه‌ای بر دیوان حافظ، از استاد در دست چاپ است.

نمونه‌های از شعر اوستا:

آه پشیمانی

تا به کی با من و دل سلسله جنبانی
 فتنه را سلسله در سلسله زندانی
 هر خم از هر شکنت نغمه پنهانی
 مشک بپراکنی و عود بیفشانی
 این زهر تار نفس، آه پشیمانی
 ای مرا یاد تو سرمایه‌ی حیرانی
 چو شمیم سحر از لاله‌ی نعمانی

ای سرزلف گره‌گیر پریشانی
 عشوه را قافله در قافله سرگردان
 در ترنم ز سرانگشت صبا آرد
 چون در آمیزی با باد سحرگاهی
 گر نیم بسته‌ی تو کیست برآورده
 ای نگاه سخن آرای سفر کرده
 بی سخن رانده سخنها همه جان‌پرور

مست و هشیار ترافتنه پنهانی
 بی تو دل خست مرا گردش کیهانی
 روی بنهاد جدا از تو به ویرانی
 تا چه آمدبسم هیچ تو میدانی؟
 کم فراق تونبشته است به پیشانی
 ای بهر خوی نکو آمده ارزانی
 می نوازی دل و می رانی و می خوانی
 دامن افشانی و برخیزی و بنشانی
 کرده با پنجه بیداد گریبانی
 بسر ای سحری مرغ گلستانی
 تا رهاگردم از این خواب زمستانی
 نقشها دلکش چون کارگه مانی
 گلبنان او را چون رایت کلدانی
 لالگان یابم چون سنبل بستانی
 لولیانش همه سرگرم نواخوانی
 خسته ای بینم همدوش پریشانی
 هر شبم آمده نا خوانده به مهمانی
 ژرف دریایی پهناور و طوفانی
 به تکاپوی گران، اینت گرانجانی
 نیم ارمانده بیمگان دره زندانی
 نعره ای سرکن ای دوده ی ساسانی
 که فراتر بود از فرّ سلیمانی
 که بسنده است و پسندیده سخن، یا، نی؟
 تازه شد شیوه ی شیوای خراسانی
 استواری سخنم بین و سخندانی

خواب و بیدار ترا عشوه ی مستانه
 دوست، ای روی تو آرام دل بی تاب
 زی من ای دوست فرازا، که بنای دل
 ای فروغ دل و خلوتگه تنهائی
 گردش چرخ همان راند مرا بر سر
 با جهان یار چرایی به بد عاشق
 ای شکرخند سخنگوی سحرگاهی
 شمع امید مرا در نفسی خواهم
 خاطر م دانی از شوق تو همچون صبح
 ها گریبان افق، هاسحرو، ها دل
 تا چو نرگس بگشایم به چمن دیده
 از تو در پرده ی اندیشه همی بندم
 گلشنان او را چون خیمه ی آشوری
 سنبلان بینم چون لاله ی صحرایی
 لعبتانش همه در شنگی و رعنائی
 با خود آیم چو ز پندار دگر باره
 سپس دردی اندوه و غمی دیگر
 من یکی کشتی سرگشته و اندیشه
 زار و فرسوده و تا گشته و افسرده
 بسته ی دام غمانم به تن خسته
 شعله ای برکش ای آتش زرتشتی
 هیچم ارنیست، مرا هست یکی همت
 زینهمه مردم خودکامه یکی گوید
 زدم کلک «اوستا» ویم رایش
 زمزمه نظم به ناهید رسید ایدون

ای یگانه هنر ای ناصر بن خسرو که نیامد به سخن هیچیکست ثانی
 من و این درد روانکاه ترا مانم
 تو و آن طبع گهربار مرا مانی

رشک

ای بردلم جدا ز تو هر گوشه آذری هر ناله‌ای به سینه مرا داغ دیگری
 سرگشته تر زمن نتوان یافت عاشقی وز تو به حسن در همه عالم نکوتری
 چندان زیوفایی تو شکوه سرکنم تا نگذرد هوای تو یکروز در سری
 همچون نسیم می‌گذرم تا گذار من افتد ز موج خیز سرابی به گوهری
 افروخته زآه جگرسوز ناله‌ام بی‌دود همچو شعله‌ی یاقوت، آذری
 هرگز عروس پردگی خاطر مرا گیتی نشان نداد بدین جلوه خواهری
 در وصلم و ز رشک دلم می‌تپد مگر دست خیال اوست در آغوش دیگری

تنها نه همچو من به وفاکس نشان نداد

در دفتر زمانه، که در هیچ دفتری

پردگیان اشک

کجاست آنکه چنینم به آرزو می‌خواست که پایمال چنان گشته‌ام، که او می‌خواست
 دلم چو جام و صراحی لبالب از خون است که خنده‌ام به لب و گریه در گلو می‌خواست
 فروغ پردگیان سرشگ افزون باد که تیره اخترم آن یار ماهرو، می‌خواست
 حدیث دل به زبان سرشک می‌دانم که آن فسونگر بی‌مهر، آبرو می‌خواست
 شکفت غنچه افسوس بر لبش که دگر خزان گرفت بهارم چنان که او می‌خواست

سرنوشت

مرا کلك هستی چه برسرنوشت
 چه برسر، مرا دور اخترنوشت
 به هر پرده‌ای نقش دیگرنوشت
 همینم قلم زن، به دفترنوشت
 که طومار عمر مرا درنوشت
 براین تیره ابر شناورنوشت
 که اینست به لوح قضا، سرنوشت
 که بایستی را همه برنوشت

ندانم که درنامه سرنوشت
 همی پیویم و خود ندانم همی
 برآورد هر نقش را پرده‌ای
 تنی پایفرسود سالست و ماه
 اگر نالم ازبخت، نالم ازآن
 بسا ناپدیدار نقشا که بخت
 درین آینه وانماید مرا
 بسم ازامید بها داشتن



ای مهربانی تو
آبادی آفرین تر از آب
از خاک من

منوچهر آتشی

آتشی از شاعران جنوب است. در بوشهر به سال ۱۳۱۰ تولد یافت. تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در زادگاه خویش بپایان رسانید و به خدمت دولت درآمد. آموزگار فرهنگ بود و سپس در سال ۱۳۳۹ به تهران آمد و در دانشسرای عالی تهران به تحصیل پرداخت و در رشته زبان و ادبیات انگلیسی موفق به اخذ درجه لیسانس شد، و در دبیرستانهای قزوین دبیر بود. آتشی از ۱۳۳۳ شروع به چاپ شعر کرد و در فاصله چند سال توانست در شمار شاعران خوب معاصر درآید. نخستین مجموعه شعر او با عنوان «آهنگ دیگر» در سال ۱۳۳۹ در تهران چاپ شد و پس از این مجموعه دو مجموعه دیگر به نام «آواز خاک» (تهران، انتشارات نیل ۱۳۴۷) و «فونتامارا» اثر ایگناتسیوسیلونه را نیز به زبان پارسی ترجمه کرده که در سال ۱۳۴۸ بوسیله سازمان کتابهای جیبی انتشار یافته است.

شعر آتشی، از رنگ و بوی سرزمینهای جنوب بهره‌ای سرشار دارد و از نظر تصویری به طبیعت متمایل است. وی علاوه بر شعر آزاد، به نمونه‌های شعری قدیم نیز بیش و کم تمایل نشان می‌دهد و نمونه‌هایی از غزل و رباعی از وی انتشار یافته است.

آتشی دربارهٔ خودش و شعرش می‌گوید: «من شاعر جنوبم اما شما در جنوب واقعی کنونی کمترین جلوه‌هایی از جنوب ذهن نمی‌بینید. من جنوبی می‌اندیشم و جنوبی می‌سازم. من تماشاگر نیستم چرا که دنیای ممکن عینی من همیشه کم دامنه و فقیر بوده است. کمتر دیده‌ام و هر چه بیشتر اندیشیده‌ام.

«آهنگ دیگر، و «آواز خاک» را به رغبت و به موقع و «دیدار در فلق» را عجولانه و اضطراراً منتشر کردم. چه می‌توان کرد؟

آتشی معتقد است که: «شاعر امروز روحش برای رسیدن به کمال شعر سگدو می‌زند و جسمش برای سیرکردن شکم کودکش. و این سگدوزدنها گاه به نحو اسف‌انگیزی جای خود را عوض می‌کنند!»

او می‌گوید: «نقدنویسانی که بیش از همه به قضاوت کار من نشستند کمتر از همه به دنیای ذهن من راه یافته‌اند. متروقیچی آنها همیشه قلابی، عاریتی و کوتاه‌و‌کند بوده است...» و دکتر رضا براهنی عقیده دارد که: «آتشی شاعر اشیاء بدوی و ابتدائی است به همین دلیل وحشی است و در کنار همین وحشی بودن، حماسی نیز هست. شعر آتشی شعری است که در آن محتوی اصالت دارد، این در همان برخورد نخستین با کتاب اول آتشی آشکارا معلوم می‌شود و بعد این اصالت محتوی در کتاب دوم نیز با شدت بیشتری به چشم می‌خورد.»

نمونه‌هایی از شعر آتشی :

خنجرها، بوسه‌ها، پیمانها

اسب سفید وحشی
بر آخور ایستاده گران سر
اندیشناک سینه مفلوک دشتهاست
اندوهناک قلعه خورشید سوخته‌است
با سر غرورش اما دل با درین ریش

عطر قصیل تازه نمی‌گیردش بخویش
 اسب سفید وحشی - سیلاب دره‌ها
 بسیار صخره‌وار که غلطیده بر نشیب
 رم داده پر شکوه‌گوزنان
 بسیار صخره‌وار، که بگسسته از فراز
 تازانده پر غرور پلنگان

اسب سفید وحشی با نعل نقره‌گون
 بس قصه‌ها نوشته به طومار جاده‌ها
 بس دختران ربوده ز درگاه غرفه‌ها
 خورشید بارها بگذرگاه گرم خویش
 از اوج قله بر کفل او غروب کرد
 مهتاب بارها به سرایشب جلگه‌ها
 برگردن سطرش پیچید شال زرد
 کهسار بارها به سحرگاه پرنسیم
 بیدار شد زهلهلهٔ سم او ز خواب

اسب سفید وحشی اینک گسسته یال
 بر آخور ایستاده غضبناک
 سم می‌زند بخاک
 گنجشکهای گرسنه از پیش پای او
 پرواز می‌کنند
 یاد عنان گسیختگی‌هاش
 در قلعه‌های سوخته ره باز می‌کنند
 اسب سفید سرکش

بر راکب نشسته گشوده است یال خشم
 جویای عزم گمشده اوست
 می پرسدش ز لوله صحنه های گرم
 می سوزدش به طعنه خورشیدهای شرم
 با راکب شکسته دل اما نمانده هیچ
 نه ترکش و نه خفتان، شمشیر مرده است
 خنجر شکسته در تن دیوار
 عزم سترگ مرد بیابان فسرده است:

«اسب سفید وحشی! مشکن مرا چنین!
 بر من مگیر خنجر خونین چشم خویش
 آتش مزن به ریشه خشم سیاه من
 بگذار تا بخوابد در خواب سرخ خویش
 گرگ غرورگر سنه من»

«اسب سفید وحشی!
 دشمن کشیده خنجر مسموم نیشخند
 دشمن نهفته کینه به پیمان آشتی
 آلوده زهر با شکر بوسه های مهر
 دشمن کمین گرفته به پیکان سکه ها»

«اسب سفید وحشی!
 من با چگونه عزمی پرخاشگر شوم
 من با کدام مرد درآیم میان گرد
 من بر کدام تیغ سپر سا بیان کنم

من در کدام میدان جولان دهم ترا»

«اسب سفید وحشی!

شمشیر مرده است

خالی شده است سنگر زین‌های آهنین

هر مرد کاو فشارد دست مرا ز مهر

مار فریب دارد پنهان در آستین»

«اسب سفید وحشی!

در قلعه‌ها شکفته گل جامهای سرخ

بر پنجه‌ها شکفته گل سکه‌های سیم

فولاد قلبها زده زنگار

پیچیده دور بازوی مردان طلسم بیم»

«اسب سفید وحشی!

در بیشه‌زار چشمم جویای چیستی؟

آنجا غبار نیست گلی رسته در سراب

آنجا پلنگ نیست زنی خفته در سرشک

آنجا حصار نیست غمی بسته راه خواب»

«اسب سفید وحشی!

آن تیغ‌های میوه‌شان قلبهای گرم

دیگر نرست خواهد، از آستین من

آن دختران پیکرشان ماده آهوان

دیگر ندید خواهی بر ترک زین من»

«اسب سفید وحشی!
 خوش باش با قصیل تر خویش
 با یاد مادیانی بور و گسسته یال
 شیبه بکش میبچ زتشویش»
 «اسب سفید، وحشی!
 سر با بخور گند هوسها بیا کنم
 نیرو نمانده تا که فرو ریزمت به کوه
 سینه نمانده تا که خروشی بیا کنم

اسب سفید وحشی!
 خوش باش با قصیل تر خویش»

اسب سفید وحشی اما گسسته یال
 اندیشناک قلعه مهتاب سوخته است
 گنجشکهای گرسنه از گرد آخورش
 پرواز کرده اند
 یاد عنان گسیختگیهایش
 در قلعه های سوخته ره باز کرده اند.

با آنکه پشت پنجره ماندم

ای مهربانی تو
 آبادی آفرین تر از آب
 از خاک من

ای ابرای ترانه‌ی پای اجاقها
 همراه ساز قلیان، شبهای خستگی
 شبهای انتظارم
 تا صبح، پای پنجره ماندن
 خواندن
 تا صبح سوی دورترین پاره ابر راندن
 □

ای ابر مهربانی‌ای مهربانترین ابر
 می‌بینمت. به حاشیه‌ی آسمان هنوز
 در کار چاره‌سازی این خاک شوربخت
 فریاد می‌کشی
 چادر کشان از این کوه
 تا کوه دور دست
 و گیسوان سوخته‌ات را
 - می‌بنیم
 از ریگ داغ بادیه روئیده است.
 □

دیدم که سوختم
 دیدم که سوختی
 دیدم که بندبند من از تشنگی گسست
 دیدم که چشم سرخ تو رگبارگریه را
 لغزید پشت دست
 □

با آنکه پای پنجره ماندم، تا صبح
 با آنکه پشت پنجره خواندی.



افسانه حیات حرفی جز این نبود
یا مرگ آرزو یا آرزوی مرگ

دکتر فخرالدین مزارعی

سید فخرالدین مزارعی در سال ۱۳۱۰ شمسی در شهر شاعرپرور شیراز در خانواده‌ای اهل علم و ادب دیده به جهان گشود. در خردیش پدر از سر برفت و سرپرستی او را مادر به عهده گرفت. دوران کودکی و دوره تحصیلات ابتدائی و متوسطه او در شیراز گذشت. کار اصلی دکتر مزارعی معلمی بود، معلمی زبان و ادبیات انگلیسی، و او که زبان و ادب پارسی را نیک می‌دانست و شاعری توانا بود از جمله معلمان مؤثر و موفق در زبان انگلیسی و ادبیات به شمار می‌آمد، بر شاگردانش تأثیری ماندگار می‌نهاد و در آنان حس احترام و محبت بر می‌انگیخت.

در مهرماه ۱۳۵۳ به دانشکده مکاتبه‌ای انتقال یافت و در بخش زبان و ادبیات انگلیسی این دانشکده به فعالیت پرداخت.

در سال ۱۳۵۵ پس از دو سال اشتغال در دانشکده مکاتبه‌ای به قصد ادامه تحصیل به کشور آمریکا سفر کرد. نخست در دانشگاه «اوکلاهما» و سپس در دانشگاه «سن‌دیه گوه» به ادامه تحصیل پرداخت و در سال ۱۹۸۱ میلادی (۱۳۶۰ شمسی) از رساله دکتری خود با عنوان «مفهوم رندی در شعر حافظ»

The concept of rendhood in the poetry of Hafiz دفاع کرد.

مرحوم مزارعی در آذرماه سال ۱۳۶۲ به وطن بازگشت و کار تدریس را در دانشگاه تهران و

دانشکده ادبیات فارسی و زبانهای خارجی دانشگاه علامه طباطبائی از سر گرفت. در تابستان سال ۱۳۶۴ بار دیگر آزاده جان و دلشکسته به قصد معالجه و تکمیل مطالعات خود به آمریکا سفر کرد، سفری بی بازگشت و در بهمن ماه سال ۱۳۶۵ چراغ عمرش با وزش تندباد سکنه قلبی - که مرگ آفرین بسیاری از کسانی است که از «دولت حساسی» بهره مندند - فرو مرد!

دکتر مزارعی در شعر آرزو تخلص می کرد و مجموعه اشعار ایشان با عنوان «سرود آرزو» با مقدمه و نظارت «دکتر اصغر دادبه» در تابستان ۱۳۶۹ بچاپ رسیده است که این کتاب، غزلها، قطعه ها، قصیده های کوتاه، مثنوی ها، مکاتبه های شاعرانه، دوییتی های پیوسته، تضمین ها و ترکیب ها و شعرهای آزاد دکتر مزارعی را شامل می شود. علاوه بر مقدمه بسیار شیوا و ارزنده ای که دکتر دادبه بر این مجموعه نگاشته اند، نوشته ای از خانم پروین الشریعه بدیمی مادر مرحوم دکتر مزارعی در آغاز کتاب ثبت شده است و نیز نامه ای از مرحوم استاد مهرداد اوستا سرپرست شورای شعر وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی در صفحه ۷۸ «سرود آزاده» نقش گرفته که عیناً آنرا در زیر نقل می کنیم:

«مجموعه منظوم آثار شادروان فخرالدین مزارعی، «آرزو» که گردآوری و مقدمه بر آنرا استاد محقق دکتر اصغر دادبه تعهد فرموده اند از نظر بیان و احساس شاعری با سبک نو آیین اثری والا و جالب است. خصوصاً به روزگاری که بیش از ده سال در آمریکا به سر برده است، ناله هایی از مظاهر مادی آن کشور دارد که دل هر صاحب دلی را به درد می آورد.

شاعر در استخدام هرگونه معنی در آرایش الفاظ بدیع موفقیتی چشم گیر دارد که بس مقتنم می باشد؛ چاپ و انتشار این اثر کاری بس خوشایند است و خدمتی است به شعر و ادب معاصر. توفیق استاد ارجمند آقای دکتر دادبه را در عرضه آثاری از این دست خواهانست.

نمونه هایی از شعر دکتر مزارعی:

مرحوم دکتر فخرالدین مزارعی سروده ای دارند تحت عنوان «آشتی» که جوابی است به منظومه «عقاب» اثر دکتر پرویز خانلری، این منظومه - که به «بازگشت عقاب» معروف است - حدود سالهای ۱۳۴۲ یا ۱۳۴۱ به بعد سروده شده و ظاهراً در سال ۱۳۴۴ در یکی از نشریات انتشار یافته است.

آشتی

«لحظه‌ای چند بر این لوح کبود

نقطه‌ای بود و سپس هیچ نبود»

* * *

همه آفاق به زیر نظرش
تند، چون مرغ نظر می‌زد بال
رهبر قافله‌اش زنگ سکوت
زیر و بالالش نبودی انباز
در نوشتند همه ملک و مکان
لامکان دید هویدا از دور
لامکان گلشن جان پرور جان
لامکان دام صفت کام گشاد
شادمان گشت دل شاه سپهر
از شب و روز چنان باد گذشت
برد از دست زمان گوی سبق
از شب و روز فرا شد به شتاب
«راست است اینکه زمان تیز پر است
بسته شد بال و پر همسفران
رخت بر بست ز زندان مکان
ابدیت شد و از هستی رست
عالمی دید همه زیبایی
از شراب کهن خم الست
گرد او نغمه‌زنان حلقه زدند
باده خوردند و به او نوشاندند
روحش افسوس که آماده نبود
که به کنجی نخزد دنیایی
عالمی داشت همه مستی و ذوق

کهکشانش زیر پر تیز پرش
تیز، می‌رفت چو شاهین خیال
راه پیمای دیار ملکوت
غیر شاهین زمانش به فراز
ناگهان دیده شاهین زمان،
حوریانش همه در چشمه نور
که در او پر نزند مرغ زمان
واندر آن دام، شب و روز افتاد
خیمه افروز به بام مه و مهر
همچو صید از بر صیاد گذشت
گشت در اوج، خدای مطلق
واندر آن لحظه چنین گفت عقاب:
لیک بال من از او تیزتر است
منم از روز و شب اینک گذران،
رست از قید گرانبسار زمان
تا به بحر ابدیت پیوست
چون بهشت دل من رویایی
ملکان فلکی جام به دست
گرد ره از پرو بالش ستدند
خونش از آتش می‌جوشاندند
جان او ساغر این باده نبود،
به سبویی نرود دریایی
جان شایق به لب آمد از شوق

شوق چندانکه زحد در گذرد
آمد از سطوت گردون به ستوه
تا دلش را نگزد رنج سکوت
من نیم در خور این جاه و جلال
این چنین گفت و ز اوج افلاک
به سر لایتناهی زده پای
بال بر سقف فلک ساییده
خسرو خطه پهناور عرش
همه جا پر زده چندی گستاخ
خرمی دیده نشاط و شادی
دیده او ز نظرگاه بشر
خاک هندوی ملک دانه او
شد پرش بسته به دست تردید
کز چه بر تافت رخ از اوج صعود
گر ره آمده را بسپارد
به دلارایی این چشم انداز
یادش آمد ز پذیرایی زاغ
آنچه خود گفت بدان زاغ پلید
خواست تا همچو شرر دود شود
دید بالا همه عمر است و بقاست
لرزه انداخت به جانش یک دم
بیم مرگ از تن و جانش می کاست
دلش از آتش تردید به تاب
میوه باغ بقا در ببری است
نیستی نیست بود در همه حال
گر ز زندان بقا سیر آیم
هیچ دردی بتر از بودن نیست

آب خضر است که از سر گذرد
همچنان گاه که از هیبت کوه
گفت: کای پردگیان ملکوت،
این جلالت به شما باد حلال
بال بگشود سوی عالم خاک
شده زان مرحله چونانکه خدای
دیده اش دیده خدا تا دیده
عرش را دیده بزیرش چون فرش
اندر آن طرفه پرشگاه فراخ
بهتر از آن، همه جا آزادی
به نظرگاه خدا بسته نظر
مزرع سبز فلک لانه او
لحظه ای ماند و بسی اندیشید
وز چه آمد به دلش میل فرود؟
به از اینجا به کجا روی آرد؟
دور از اینجا به کجا یابد باز؟
خوان گسترده اندر پس باغ
و آنچه را زاغ بدو گفت و شنید
ناگهان سوزد و نابود شود
سوی دیگر همه مرگ است و فناست
رنج هستی غم جانکاه عدم
رنج هستی ز روانش می کاست
می گرفت آتش و می گفت عقاب:
سود بازار عدم بی خبری است
نیست هستی را امید زوال
بدر از آن به چه تدبیر آیم؟
بودنی کش سر فرسودن نیست

به که دل بندم در بسی خبری
سود آنست که او بسی خبر است
و آنچه عمری است کند زاغ کنم.
کرد از اوج مهی میل فرود
زاغ را دید و بر زاغ نشست
شربتش خون و خوراکش همه مغز

* * *

شیون از خیل عقابان برخاست
رو نهاده به دیار سیاهی،
آبروی همه بر باد زتست
برو ای ساخته با زاغ پلید
پیش صاحبنظران دریایی ست
شود آن قطره ناچیز که بود
ورنه او قطره و دریا دریاست.

چیست سود من از این دربدری
زاغ اگر از غم هستی به در است
به که دل فارغ از این داغ کنم
در دلش وسوسه بود و نبود
رفت و اندر پس آن باغ نشست
یافت گسترده یکی سفره نغز

چون ورا شوکت شاهینی کاست
کای فرود آمده از اوج مهی
دشمن ما همگان شاد زتست
دل ما از تو به یکباره برید
قطره را تا که به دریا جایی ست
ور ز دریا به کنار آید زود
قطره دریاست اگر با دریاست

چه آسان می توان از یادها رفت!

بهار از خاطر شمشادها رفت
هوای خرم خردادها رفت
چو بوی نسترن، با بادها رفت
چه آسان می توان از یادها رفت

آذرماه ۱۳۵۳

خزان بنشت و گل با بادها رفت
زیاد باغ، بوی فرودینها
زیاد باغبانان، رنگ گلزار
تو گویی گل نه روید و نه پژمرد

اشک نیاز

روز و شامم بر «چه باید کرد» رفت
آبرویم پیش این نامرد رفت

روز با اندوه و شب با درد رفت
ریخت در پای زمان اشک نیاز

رفته دیدندم به خاک آخر، درینج
 آن به گاه بی نیازی گرم خوی
 رفت بر من در جدال زندگی
 احتشام کوه پیش گرد رفت
 دید در بند نیازم، سرد رفت
 آنچه بر امواج دریا گرد رفت

معراج شهادت

قاف از عنقا به یاد این راز پر اسرار داشت:
 جاودان در کوه تنهایی نشستن، کار داشت
 صید آن در دانه، حد طفل ساحل گرد، نیست
 غرقه اعماق ره بر آن در شهوار داشت
 تیشه شیرینکار باید، ورنه چون فرهاد مست
 بیستون آفرینش، کوهکن بسیار داشت
 سکه زرین دل از اعتبار افتاد، از آنک
 قلب در سودای این بازاریان، بازار داشت
 دور معراج شهادت، ختم بر حلاج نیست
 هر که را حق بر زبان بگذشت، سربردار داشت
 هستی گسترده دریا به انگشتان، مسنج
 بی نهایت سیر خوش در آن سوی معیار داشت
 ای که گفتی شعر و جادو از تباری واحدند
 طبع من در شرح این معنی قلم، سحر داشت
 در هنر بگریز، کانجا زنده جاوید ماند
 گر کسی باری، به عمری، در حریمش بار داشت
 بت شکن دیدم که از اصنام رست از خود نرست
 هر خلیلی بتگری در معبد پندار داشت
 « ۱ نوامبر ۱۹۸۰ - لس آنجلس »



کسی مرابه میهمانی گنجشکها نخواهد برد
پرواز را بخاطر بسپار
پسرنده مردنی است

فروغ فرخزاد

فروغ فرخزاد در تهران به سال ۱۳۱۳ متولد شد. تحصیلات ابتدائی و دوره اول دبیرستان را پایان برد و سپس در هنرستان کمال الملک به آموختن نقاشی پرداخت. زندگی زناشویی او - که پسری از آن به یادگار ماند - چندان طولی نکشید و از شوهرش جدا شد. و تا پایان عمر کوتاهش (۳۳ سالگی) مجرد زیست.

فروغ به کار سینما و تهیه فیلم - بویژه فیلمهای مستند - دلبستگی داشت و در این راه با ابراهیم گستان همکاری می کرد و چند فیلم را خودکارگردانی کرد که از موفقیت بسیاری برخوردار شد و جایزه ای بین المللی برد. چند سفر به اروپا کرد و در سال ۱۳۴۵، هنگامی که خود مشغول رانندگی بود، در تصادف اتومبیل، درگذشت.
فروغ در سوگنامه ای سروده است:

مرگ من روزی فرا خواهد رسید
 در زمستانی غبارآلود و دور
 در بهاری روشن از امواج نور
 یا خزانسی خالی از فریاد و شور
 بعدهما نام مرا باران و باد
 نرم می‌شویند از رخسار سنگ
 گور من گمنام می‌ماند به راه
 فارغ از افسانه‌های نام و ننگ

فروغ، از سال ۱۳۳۳ به چاپ شعرهای خود پرداخت (در مجلات هفتگی از قبیل روشنفکر) و سپس در ۱۳۳۴ مجموعه‌ای از شعرهایش را با نام «اسیر» چاپ و منتشر کرد. در دنبال این مجموعه، مجموعه «دیوار» را در ۱۳۳۶ و مجموعه «عصیان» را در ۱۳۳۷ منتشر کرد. آخرین مجموعه شعرش «تولد دیگر» بود که در سال ۱۳۴۳ (تهران، مروارید) انتشار یافت.

شعر فروغ در هر دو مرحله زندگی با نوصی تازگی همراه بود. در مجموعه‌های قبل از «تولد دیگر» شعرش از نظر محتوی - که در آن به بیان صریح احساسات زنانه پرداخته بود و برای بسیاری از مردم آن روزگار قابل تحمل نبود - و در مجموعه تولدی دیگر و شعرهای پس از آن از نظر شیوه بیان هنری و اسلوب سخن‌سرانی و تأملات شاعرانه که تازگی و لطافت خاص دارد - همواره مورد توجه خوانندگان قرار گرفته است و او را در اسلوب خاص خودش باید شاعری ممتاز و یگانه به شمار آورد.

◀ اشارات ▶

* خانم فروغ فرخزاد، در سه کتاب (اسیر، دیوار، و عصیان) بیشتر، هوسهای زنانه را به نظم می‌کشید ولی با «تولد دیگر» به سوی ایجاد تصاویر زنانه از زندگی خصوصی و اوضاع محیط خودگرایده است و به عنوان شاعر با «تولد دیگر» متولد می‌شود.

مخاطب شعری فروغ فرخزاد، مثل «نیما» و «شاملو» نخست شاعر است و پس از شاعر، آنهایی که ذهنی شاعرانه دارند. فرخزاد هرگز مقدمه نمی‌چیند و بندرت نتیجه می‌گیرد. او شعرش را از وسط شروع می‌کند و گویی در وسطهای همان حالت نیز آنرا تمام می‌کند. تصاویر او به طرز ابلهانه مبالغه‌آمیز نیستند. نه زیاده از حد شفاف هستند تا معمولی بنظر آیند و نه زیاده از اندازه مبهم تا درک نشده بنمایند. تصاویر او یا تجربیات عاطفی هستند که می‌توانند بصورت تجربیات عمومی درآیند و یا تجربیاتی هستند با خصوصیات عمومی که موقتاً به او تعلق یافته‌اند.

فرخزاد از کلمه شروع نمی‌کند، از شیئی شروع می‌کند و می‌کوشد تا اشیاء را بوسیله کلمات خود بیان کند. فروغ چنان نیروئی در عواطف صمیمی و ساده و عمیق خود دارد که نسل‌های بعد هرگز از تأثیرش گریز و گزیری

نخواهند داشت مگر خود نگفته است:

دستهایم را در باغچه می‌کارم

سبز خواهم شد

می‌دانم، می‌دانم، می‌دانم

فرخزاد وزن را به طبیعت کلام نزدیکتر کرد و نوعی وزن طبیعی زنانه‌ای ایجاد کرد که از عروض فارسی فقط اساس کار را می‌گیرد و بعد بلافاصله متوجه روح متغیر و رنگین و آزاد و اثیری و سیال زبان می‌شود (در شعر فروغ وزن عروضی تبدیل به آهنگی شده است که اغلب از تقطیع دقیق بر اساس اوزان فارسی می‌گریزد و به سوی نوعی سیلان و روانی می‌گراید).

گاهی فروغ در شعرش، شینی یا حالتی بسیار زیبا را پهلوی چیز یا حالتی مبتذل می‌گذارد و یا دو چیز کاملاً متضاد از نظر مفهوم را بهم می‌چسباند.

(طلا در مس - رضا براهنی - جلد دوم)

* * *

* غزل‌های بسیار هست مشحون به عشق زنانه - عشق طبیعی، شور و التهاب عاشقانه زن نسبت به جنس مخالف در شعر قدیم نیست یا نادرست. زنان شاعر هم که غزل سروده‌اند در واقع عواطف جنس مخالف را ترجمه کرده‌اند. با اینهمه فروغ فرخزاد شاعره معاصر در شعر غنائی خویش ترجمان آروزهایی شده است که در جامعه‌های تہذیب‌یافته شرم و مناعت زنانه آنها را مهار می‌کند و پیروان شیوه او غزل را شبیه کرده‌اند به غزل هندی که بقول شبلی نعمانی در آن اظهار عشق از جانب زن است نه مرد. در هر حال فروغ، رنگ زنانه عمیقی به شعر امروز فارسی می‌دهد و ادب فارسی را هم مثل ادب تمام اروپا سوق می‌دهد بسوی احساسات زنانه. احساسات زنانه که به قول کروچه **Croce** مدتهاست ادب اروپائی را تسخیر کرده است.

(شعر بی دروغ..... ص ۱۴۰)

* ابداع مضامین تازه و خلق تصویرهای بدیع و اشیاء و محیط اطراف و همه مظاهر مادی و معنوی حیات را با دیدی متفاوت نگرستن و مشهودات و دریافتهای خود را به پرده شعر کشیدن، در عین حال که از ویژگیهای زیبای شعر فروغ است، گاه چنان از حوزه ذهن و اندیشه و تخیل فارسی زبانان بدور افتاده که مضامین و مفاهیم شعر وی را دشوار یاب کرده است. از اینها گذشته بسیاری از اشعار فروغ ساده و روان و دلنشین، بخصوص تر و تازه است و شاعر به برکت خلاقیت هر لحظه خواننده را با ارائه وصفی دیگر و تصویری تازه تر مجذوب می‌کند و به دنبال خود می‌کشد.

انعکاس یک نوع عشق به طبیعت در همه آثار فروغ دیده می‌شود. وی چون برای زنان نیز خواستار همان‌گونه آزادی بود که مردان آن روزگار از آن بهره‌مند بودند در برخی آثار زنانه‌اش جسارت و بی‌پروایی تمام از خود نشان داده است. ارتباط او با ژول ساندو، رمان‌نویس فرانسوی، آلفرد موسه، شاعر فرانسوی و شوپن، آهنگساز فرانسوی‌الصل لهستانی، نیز شاید در شیوه تفکر و نویسندگی او اثر داشته‌است.

آنچه در مجموعه آثار فروغ جلب نظر می‌کند جوهر شعری است و نمودار آن است که وی دارای روح و قریحه‌ای است شاعرانه. حساسیت وی در برابر مشاهدات و محیط اطراف و تجربه‌های عاطفی یا اجتماعی همه از چنین خصیصه‌ای حکایت می‌کند.

فروغ با استفاده آزادانه از کلمات و ترکیبات مورد نیاز در شعر خویش، و بیش از آن با تصویرهایی که پدید آورده، توانسته است بخصوص برخی مظاهر خشن و ناهموار زندگی مردم را در شعرش نمایش دهد. بدین سبب واژگان شعری او اگر از کلمات کهن یا مصطلحات فصحای پیشین کم بهره‌است از این سو بارور شده و وسعت تعبیر پیدا کرده‌است.

فروغ خود گفته است: «من هیچ‌وقت اوزان عروضی را نخوانده‌ام. آنها را در شعرهایی که می‌خواندم پیدا کردم... یکی از خوشبختیهای من این است که نه زیاد خودم را در ادبیات کلاسیک سرزمین خودمان غرق کرده‌ام، و نه خیلی زیاد مجذوب ادبیات فرنگی شده‌ام».

(چشمه روشن - دکتر یوسفی)

* فروغ نمایشگر روشنفکر آوانگارد طراز اول ادبیات چهل‌پنجاه‌سال اخیر ایران است، با همه خصلت‌هایی که یک روشنفکر دارد، با همه‌ی نقاط مثبت و منفی، همه‌چیز، همه‌چیز در شعر فروغ لرزان است. او هیچ‌وقت نمی‌گوید: مضطربم، او «اضطراب» را به شما نشان می‌دهد.

(ادوار شعر فارسی - شفیع کدکنی ص ۷۷)

* فروغ را می‌توان نخستین مبشر جنگ‌های چریکی و مبارزه مسلحانه به حساب آورد آنجا که می‌گوید:

حیات خانه ما تنهاست

حیات خانه ما تنهاست

تمام روز

از پشت در صدای تکه‌تکه شدن می‌آید

و منفجر شدن

همسایه‌های ما همه در خاک باغچه‌هاشان بجای گل
 خمپاره و مسلسل می‌کارند
 همسایه‌های ما همه بر روی حوض‌های کاشیشان
 سرپوش می‌گذارند
 و حوض‌های کاشی
 بی‌آنکه خود بخواهند
 انبارهای مخفی باروتند
 و بچه‌های کوچه ما کیف‌های مدرسه‌شان را
 از بمب‌های کوچک پر کرده‌اند.
 حیاط خانه ما گیج است.

(ادوار شعر فارسی - شفیع کدکنی ص ۸۷)

نمونه‌هایی از شعر فروغ:

رمیده

به دنبال چه می‌گردم شب و روز
 چرا افسرده است این قلب پرسوز
 به کنجی می‌خزم آرام و خاموش
 به آهنگ دل خود می‌دهم گوش
 به ظاهر همدم و یکرنگ هستند
 به دامانم دو صد پیرایه بستند
 به رویم چون گلی خوشبو شکفتند
 مرا دیوانه‌ای بدنام گفتند

نمی‌دانم چه می‌خواهم خدایا
 چه می‌جوید نگاه خسته من
 زجمع آشنایان می‌گریزم
 نگاهم غوطه‌ور در تیرگیها
 گریزانم ازین مردم که با من
 ولی در باطن از فرط حسادت
 ازین مردم که تا شمرم شنیدند
 ولی آندم که در خلوت نشستند

دل من ای دل دیوانه من
مکن دیگر زدست دوست فریاد
که می سوزی ازین بیگانگیها
خدا را بس کن این دیوانگیها

«دختر و بهار»

دختر کنار پنجره تنها نشست و گفت
عطر و گل و ترانه و سرمستی ترا
بر شاخ لخت و عور درختی، شکوفه‌یی
مرغی میان سبزه زهم باز می نمود
خورشید خنده کرد و ز انوار خنده اش
موجی سبک خزید و نسیمی به گوش او
خندید باغبان که سرانجام شد بهار
دختر شنید و گفت چه حاصل ازین بهار
خورشید تشنه کام در اعماق آسمان
می رفت روز و چون شبی مات و بی صدا
ای دختر بهارا حسد می برم به تو
با هرچه طالبی بخدا می خرم ز تو
با ناز می گشود دو چشمان بسته را
آن بالهای کوچک زیبای خسته را
بر چهر روز روشنی دلکشی دوید
رازی سرود و موج بنرمی از او رمید
دیگر شکوفه کرده درختی که کاشتم
ای بس بهارها که بهاری نداشتم
گوئی میان مجمری از خون نشسته بود
دختر کنار پنجره محزون نشسته بود

آن روزها

آن روزها رفتند
آن روزهای خوب
آن روزهای سالم سرشار
آن آسمانهای پر از پولک
آن شاخساران پر از گیلاس
آن خانه‌های تکیه داده در حفاظ سبز پیچکها،
بیکدیگر

آن بام‌های بادبادکهای بازیگوش
 آن کوچه‌های گیج از عطراقاتی‌ها
 آن روزها رفتند
 آن روزهایی کز شکاف پلکهای من
 آوازه‌ایم، چون حبیبی از هوا لبریز، می‌جوشید
 چشمم به روی هر چه می‌لغزید
 آنرا چو شیر تازه می‌نوشتید
 گوئی میان مردمکهایم
 خرگوش نا آرام شادی بود
 هر صبحدم با آفتاب پیر
 به دشتهای ناشناس جستجو می‌رفت
 شبها به جنگل‌های تاریکی فرو می‌رفت...

در آبهای سبز تابستان

(فروغ در این سروده مناظری از طبیعت را می‌نمایاند، که قسمتی از آن را در زیر می‌خوانید)

تنهاتر از یک برگ
 با بار شادیهای مهجورم
 در آبهای سبز تابستان
 آرام می‌رانم
 تا سرزمین مرگ
 تا ساحل غمهای پائیزی
 در سایه‌ای خود را رها کردم
 در سایه بی‌اعتبار عشق

در سایه فرار خوشبختی
 در سایه ناپایداریها
 ما یکدگر را با نفسهامان
 آلوده می‌سازیم
 آلوده تقوای خوشبختی
 ما از صدای باد می‌ترسیم
 ما از نفوذ سایه‌های شك
 در باغهای بوسه‌هان رنگ می‌بازیم
 ما در تمام میهمانیهای قصر نور
 از وحشت آواز می‌لرزیم ...

پرنده مردنی است

دلم گرفته است
 دلم گرفته است
 به ایوان می‌روم و انگستانم را
 بر پوست کشیده‌ی شب می‌کشم
 چراغهای رابطه تاریکند
 چراغهای رابطه تاریکند
 کسی مرا به آفتاب
 معرفی نخواهد کرد
 کسی مرا به میهمانی گنجشگها نخواهد برد
 پرواز را بخاطر بسپار
 پرنده مردنی ست



تو در نماز عشق چه خواندی؟
- که سالهاست
بالای دار رفتی و این شحنه‌های پیر
از مردهات هنوز
پرهیز می‌کنند.

دکتر شفیعی کدکنی

دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی به سال ۱۳۱۸ ه.ش در کدکن از روستاهای تربت حیدریه (خراسان) متولد شد. دوران نوجوانی و جوانی را در مشهد سپری کرد و تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در این شهر گذرانید. وی از دانشکده ادبیات مشهد در رشته ادبیات فارسی لیسانس گرفت و در کنار آن علوم اسلامی و فلسفه قدیم را از استادان مدارس قدیمی خراسان از جمله: مرحوم ادیب نیشابوری، مرحوم آقاسیداحمد مدرس یزدی (در ادبیات عرب) و آیه الله حاج شیخ هاشم قزوینی و آیه الله میلانی (در فقه و اصول) فرا گرفت.

در دانشگاه ادبیات مشهد از محضر اساتیدی چون مرحوم دکتر رجائی و مرحوم دکتر یوسفی و دکتر فیاض سود برد تا اینکه به تهران آمد و در دانشگاه تهران به تحصیلات عالی ادامه داد و دکترای ادبیات فارسی را از این دانشگاه اخذ نمود. دکتر شفیعی در دانشگاه تهران از محضر اساتیدی چون مرحوم فروزانفر، مرحوم خانلری و مرحوم دکتر معین بهره مند شد. دکتر شفیعی هم‌اکنون به تدریس در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران اشتغال دارند. از مجموعه‌های شعری که از ایشان انتشار یافته می‌توان به عناوین زیر اشاره کرد:

شخبخوانی (مشهد، توس ۱۳۴۴) زمزمه‌ها (مشهد، امیرکبیر ۱۳۴۴) از زبان‌برگ (تهران، توس ۱۳۴۷) درکوجه باغهای نشابور (توس ۱۳۵۰ تاکنون هفت بار تجدید چاپ شده است) و نیز (بوی جوی مولیان) - (از بودن و سرودن) - (مثل درخت در شب باران) دکتر شفیع در شعر ۴۱. سرشک، تخلص می‌کند و با زبان عربی و انگلیسی آشنائی دارد و ترجمه‌هایی از وی منتشر شده است از جمله: «آوازه‌های سندها» و مقالات بسیاری در باب ادب فارسی قدیم و معاصر در مجلات «سخن»، «راهنمای کتاب»، «جهان‌نو» و مجلات دیگر.

دکتر شفیع در زمینه ادبیات فارسی آثار ارزشمندی را تألیف و تصحیح نموده‌اند که از آن جمله می‌توان به کتب زیر اشاره کرد:

(موسیقی شعر - صور خیال در شعر فارسی - ادوار شعر فارسی از مشروطیت تا سقوط سلطنت - احوال و مقامات شیخ ابوسعید ابوالخیر)

۴. سرشک در قالبهای قدیم شعری، غزلهای شیوا و دل‌انگیزی خلق نموده است که بسیار روان و سلیس بوده و می‌توان گفت سهل و ممتنع می‌نماید و نیز در قالب شعر نو یا شعر جدید سروده‌های ارزشمندی دارد که نمونه‌های والایی از این نوع شعر به شمار می‌روند و در کنار سروده‌های نیما و اخوان قرار دارند.

شعر او آمیزه‌ای است از طبیعت و اجتماع و عشق با بینشی عارفانه و زبانی گیرا و جذب‌کننده. از سروده‌های بسیار معروف او می‌توان «حلاج»، «دریا» و «خون سیاوشان» را نام برد.

◆ اشارات ◆

* «سرشک» اعجاز قافیه را دریافته است، نه مانند بعضی از شاعران معاصر، سخت بی‌اعتناست به قافیه و نه مانند بعضی دیگر سخت شیفته صف‌آرایی آن.

* در شعر «سرشک» انسان و طبیعت از هم جدا نیستند صفاتشان هم‌گونه است. جامه طبیعت بر قامت انسان و جامه انسان بر پیکر طبیعت می‌زیبد.

* «سرشک» بی‌آنکه از تعهد لاف بزند از متعهدترین شاعران معاصر ماست آئینه دل او چنان پاک است که آه بر نیامده ناروا دیدگان و غبار تار زندگی ناروا کاران، بیدرنگ آنرا تار می‌کند.

* «سرشک» در کار ساختن زبانی است فنی و زیبا و از جهاتی شکوهمند. ماده‌هایی که برای ترکیب این زبان درهم

سرشته است اینها: کلمه‌های جاندار کهن، کلمه‌های جاری اهل خراسان، کلمه‌های امروز.

(محمود کیانوش)

* شعرهای م. سرشک که در دفترهای متعدد منتشر شده غالباً رنگ اجتماعی دارد. اوضاع جامعه ایران در دهه‌های چهل و پنجاه در شعر او به صورت تصویرها، رمزاها، کنایه‌ها و ایماها منعکس است. کسی که از آن احوال باخبر و نیز با طرز تعبیر شعر امروز و اشارات پوشیده و تعریفهای آن آشنا باشد این خصیصه را تشخیص خواهد داد، حتی گاه یک درون مایه را در اشعار متعدد بصور گوناگون جلوه‌گر خواهد دید. م. سرشک این موضوع خود را در غزلی به تاریخ پانزده سال پیش چنین بازگو می‌کند.

نفسم گرفت از این شب، در این حصار بشکن
 در این حصار جادوئی روزگار بشکن....
 تو که ترجمان صبحی، به ترنم و ترانه
 لب زخم‌دیده بگشا، صف انتظار بشکن
 «سر آن ندارد امشب که برآید آفتابی؟»
 تو خود آفتاب خود باش و طلسم کار بشکن
 بسرای تا که هستی، که سرودن است بودن
 به ترنمی دژ وحشت این دیار بشکن...

م. سرشک، افزون بر بهره‌مندی از قریحه و فطرت شاعری، در شعر خویش از دیدگاهی انسانی و اجتماعی سخن می‌گوید و چون از فرهنگ ایران و زبان فارسی بهره‌ورست می‌تواند اندیشه‌ها و دریافته‌ها و پدیده‌های زیبای جهان شاعرانه خود را بصورتی دلکش و پرتأثیر به ما عرضه کند.

(دکتر غلامحسین یوسفی - چشمه روشن)

نمونه‌هایی از شعر دکتر شفیع کدکنی:

خמושانه

شهر خاموش من! آن روح بهارانت کو؟
 شورو شیدائی انبوه هزارانت کو؟
 می‌خزد در رگ هر برگ تو خوناب خزان
 نکت صبحدم و بوی بهارانت کو؟
 کوی و بازار تو میدان سپاه دشمن
 شیئه اسب و هیاهوی سوارانت کو؟
 زیر سرنیزه تاتار چه حالی داری؟
 دل پولادوش شیر شکارانت کو؟
 سوت و کور است شب و میکده‌ها خاموشند
 نعره و عربده باده‌گسارانت کو؟
 چهره‌ها درهم و دلها همه بیگانه زهم
 روز پیوند و صفای دل یارانت کو؟
 آسمانت همه جا سقف یکی زندان است
 روشنای سحر این شب تارانت کو؟
 (تهران ۱۳۴۹)

دریا

حسرت نبرم به خواب آن مرداب
 دریا هم نیست باکم از توفان:
 کآرام درون دشت شب خفته‌ست
 دریا هم عمر خوابش آشفته‌ست
 ۱۳۴۶-تهران

سوگنامه

موج موج خزر از سوکسیه پوشانند
 بیشه دلگیر و گیاهان همه خاموشانند
 بنگر آن جامه کبودان افق صبحدمان
 روح باغ‌اند کزینگونه سیه پوشانند
 چه بهاری ست خدا را که در این دشت ملال
 لاله‌ها آینه خون سیاوشانند
 آن فروریخته گل‌های پریشان در باد
 کز می جام شهادت همه مدهوشانند
 نامشان زمزمه نیمشب مستان باد
 تا نگویند که از یسار فراموشانند
 گر چه زین زهر سمومی که گذشت از سر باغ
 سرخ گل‌های بهاری همه بیهوشانند
 باز در مقدم خونین توای روح بهارا
 بیشه در بیشه درختان همه آغوشانند.

بخوان...

بخوان به نام گل سرخ، در صحاری شب،
 که باغها همه بیدار و بارور گردند.
 بخوان، دوباره بخوان، تا کبوتران سپید
 به آشیانه خونین دوباره برگردند.
 بخوان به نام گل سرخ، در رواق سکوت،

که موج و اوج طنینش ز دشتها گذرد،
 پیام روشنِ باران، زیام نیلی شب،
 که رهگذار نسیمش به هرکرانه برد.
 زخشکسال چه ترسی؟ - که سدبسی بستند:
 نه در برابر آب
 که در برابر نور
 و در برابر آواز و در برابر شور...
 در این زمانه عسرت،
 به شاعران زمان برگ رخصتی دادند
 که از معاشقه سرو و قمری و لاله
 سرودها بسرایند ژرفتر از خواب،
 زلالتر از آب.
 تو خامشی، که بخواند؟
 نو می روی، که بماند؟
 که بر نهالکِ بی برگ ما ترانه بخواند؟
 از این کریوه به دور،
 در آن کرانه، ببین:
 بهار آمده، ازسیم خاردار گذشته.
 حریق شعله گوگردی بنفشه چه زیباست!
 هزار آینه جاری ست. هزار آینه اینک
 به همسرانی قلب تو می تپد با شوق.
 زمین تهی ست ز زندان، همین توئی تنها
 که عاشقانه ترین نغمه را دوباره بخوانی.
 بخوان به نام گل سرخ و عاشقانه بخوان:
 "حدیث عشق بیان کن بدان زبان که تودانی."

حلاج

در آینه، دوباره، نمایان شد:
 با ابرِ گیسوانش درباد،
 باز آن سر و دِ سرخ «اناالحق»
 ورد زبان اوست.
 تو در نماز عشق چه خواندی؟
 که سالهاست
 بالای دار رفتی و این شحنه‌های پیر
 از مرده‌ات هنوز
 پرهیز می‌کنند.
 نام ترا، به رمز
 رندانِ سینه چاکِ نشابور
 در لحظه‌های مستی - مستی و راستی -
 آهسته زیر لب
 تکرار می‌کنند.
 وقتی تو، روی چوبه‌ دارت،
 خموش و مات
 بودی، ما
 انبوه کرکسانِ تماشا،
 با شحنه‌های مأمور:
 مأمورهای معذور، همسان و همسکوت ماندیم.
 خاکستر ترا
 باد سحرگهان
 هر جا که برد،

مردی زخاک روئید.
در کوچه باغهای نشابور،
مستان نیمشب، به ترنم
آوازه‌های سرخ ترا
باز
ترجیع وار زمزمه کردند.
نامت هنوز ورد زبانهاست.
(۱۳۴۸ تهران)

«هرچه دارم، همه از دولت حافظ دارم»

شهریار



سید محمد حسین بهجت تبریزی، متخلص به "شهریار" فرزند "حاج میرآقا خشگنابی" - از وکلای درجه اول تبریز و از دانشمندان اهل ادب - در سال ۱۲۸۵ هجری در تبریز متولد گردید. شاعر، ایام کودکی خویش را به علت مصادف بودن با انقلاب تبریز در قراء "شنگول آباد" و "قیش قرشاق" و "خشگناب" که آخری، مسقط الرأس خانوادگی او بود، بسر برد. "شهریار" تحصیلات مقدماتی را با قرائت گلستان و نصاب در مکتب آن قریه و نزد پدر دانشمند خویش شروع کرد، و در همان اوان با "دیوان خواجه" الفتی سخت یافت.

پس از تحصیلات مقدماتی خود، دوره متوسطه را در مدارس "متحده و فیوضات" به پایان برد و در سال ۱۳۰۰ به تهران آمد و دنباله تحصیلات خود را در دارالفنون ادامه داد، تا اینکه بالاخره در سال ۱۳۰۳ وارد مدرسه طب آن زمان شد، و پس از پنج سال تحصیل در رشته پزشکی یا بهتر بگوئیم، یکسال قبل از دریافت درجه دکترای خویش، دست از ادامه تحصیل کشید و به خراسان رفت.

شهریار، تا سال ۱۳۱۴ در خراسان بود و پس از بازگشت به تهران وارد خدمت بانک کشاورزی شد. وی در سال ۱۳۱۶ پدرش را از دست داد، و در حقیقت سرپرستی خانواده خود را به عهده گرفت.

شهریار، از دوران کودکی به سخن خواجه دل باخت و اکثر اوقات خود را، با مطالعه دیوان حافظ می گذراند. موهبت خدادادی شعر، طبع لطیف، دل حساس و روح سرگشته و پرشور

"شهریار" روز به روز او را به سرودن اشعاری پرسوزتر واداشت و پس از سالیان متمادی گلهای طبع او گلستانی در ادبیات معاصر ساخت. شهریار به موسیقی آشنائی داشت و خود سه تار می‌نواخت و منظومه "روح پروانه" که شهریار، در رثای "پروانه" خواننده فقید ساخت، پرسوز و گداز بود و بیش از حد انتظار مورد توجه صاحب‌دلان زمان واقع شد. شاید، همین منظومه پرسوز و حال بود که سخن‌شناسان و دوستان یکدل "شهریار" را برانگیخت تا در سال ۱۳۰۸ مجموعه‌ای از سروده‌هایش را بوسیله "کتابخانه خیام" چاپ و منتشر سازند. برای این دیوان سه مقدمه به قلم "استاد بهار" و "استاد سعید نفیسی" و "پژمان بختیاری" نگاشته شد. وی پس از بسر بردن چندین سال در تهران: بالاخره روبه زادگاه خود آورد و رخت اقامت به تبریز برد.

شهریار، پس از انقلاب اسلامی مردم مسلمان ایران سروده‌هایی نیز به مناسبت‌های مختلف در همگامی با مردم انقلابی و مبارز سرود، که چاپ و منتشر گردید و از آن میان می‌توان به قطعه‌ای در توصیف "مبازران بسیج" اشاره نمود. استاد شهریار در اوایل مهرماه سال ۱۳۶۷ در سن ۸۴ سالگی دارفانی را وداع گفت، و به ابدیت پیوست.

● «حیدر بابا به سلام» و سیمای ادبی، اجتماعی شهریار

"شهریار به عنوان هنرمندی بزرگ بیشتر و بیشتر از آن که شاعر باشد يك انسان اجتماعی است.

انسانی بزرگ‌زاده و محصول محیط فکری، فرهنگی و اجتماعی که او را در دامان فرهنگ گسترده خود پرورده و شخصیتی ادبی و اجتماعی به وی بخشیده است. شهریار که در خانواده‌ای اصلاً روستائی میانه حال زاده و پرورده شده و از پدر چیزی به ارث نبرده بود، وارث فرهنگ و ادب غنی سرزمین خود (آثار گویندگان و نویسندگان پارسی، و اشعار و دواوین شعرای پیشین آذربایجان) بود و معارف عظیم اسلامی را به عنوان میراث فرهنگی در اختیار داشت. این گفته، بدان معنی است که: "شهریار" - خلاف نظر برخی از ناقدین ادبی که حتی از شاعر بت‌شکن، بت، می‌سازند و یا شهریار را بدون پیوند او و آثارش با فرهنگ اجتماعی، به عنوان يك هنرمند خود ساخته، به دور از تأثیرات همه جانبه اجتماع و فرهنگ عظیم اجتماعی، ساده‌گیرانه و اغلب لفاظانه، مورد توجه قرار می‌دهند، هنرش در ارتباط تنگاتنگ با فرهنگ و ادب سرزمین خویش است و اساساً همین وابستگی عمیق و همه جانبه شعر و هنر شهریار با مردم، و حیات فکری و فرهنگی مردم محیط و اجتماع است که شعر

او را از لحاظ ژرفا با اعماق اجتماع و از لحاظ گستردگی، تا دور دست‌ترین روستاهای این سرزمین برده و بلند آوازی او را تأمین کرده است. این گفته، در ضمن تأکید است بر این که: شعر شهریار بویژه شاهکار زیبایش، (حیدر بابایه سلام) یعنی، (سلام بر حیدر بابا) با تمام لطف و زیباییش و حتی با تمام تازگی موضوع و نوآفرینی کم نظیری که شاعر از راه صداقت و صمیمیت و انسان دوستی بدان دست یافته است در تحلیل نهائی با سخن اجتماعی و فرهنگ و ادب گذشته، بویژه با شعر سنتی پیوندی ناگسستنی دارد. "شهریار" به مقتضای ویژگی‌های مربوط به زمان و مکان خود به نوجویی‌ها و نوبابی‌های جالبی توفیق یافته است،- و باید او را به حق شاعر حیدر بابا و خالق نوآور در زمینه شعر روستائی و "ادبیات عاشیقی" نامید و دیوان اشعار فارسی "شهریار" تأمین کننده نخستین مرحله از اشتها شاعر، به عنوان غزلسرای بزرگ و اشعار "حیدر بابا" که نخستین بازتاب گسترده حیات روستائی در شعر اوست فراهم آورنده بلند آوازی بی مانند او در نیمه دوم حیات وی به عنوان شاعر مردم بویژه شاعر مردم روستاهاست در قلمرو زبان و ادب فارسی. نکته مهمتر آنکه، اگر چه عنوان شاهکار شاعر، "سلام بر حیدر بابا" است، ولی سخن شاعر، تنها در سلام بر طبیعت، طبیعت روستا خلاصه نمی شود. و به گفته دقیقتر، شهریار در دامان طبیعت زیاد درنگ می کند و هنوز سلام او و صدای غمزده و حزن انگیزش در دامان کوه حیدر بابا طنین خود را از دست نداده است که او به مردم و اجتماع روستای خود روی می آورد و از مردم پاکدل و سختکوش، از مادران مهربان و فداکار، از دختران زیبا و پاکدل، از عروسان پاکدامن و پرازرم از "عاشقان" سرزنده و هنرآفرین از کشاورزان و دامداران فعال محیط اجتماعی روستا، واقع گرایانه سخن می گوید.

شهریار، در تابلوهای شعر خویش (حیدر بابا) از کار و تولید روستائیان و نیز کوشش برزگران و دروگرانی که در گرمای تابستان، خسته از کار توانفرسا تشنه کام به اندک دوغی و مختصر استراحتی قناعت می کنند، و در راه به پیش راندن ارائه حیات اجتماعی از تلاش و کوشش باز نمی ایستند یاد می کند. در مورد محتوای شعر حیدر بابا، در یک جمله و به اختصار بگوییم که: در واقع این زندگیست که در شعر «حیدر بابا» در جریان است.

شاهکار هنری شهریار از همان بدو انتشارش (به سال ۱۳۳۲ شمسی در تبریز) در دوره و محیطی که زبان و فرهنگ «حیدر بابا» و ارزشهای والای انسانی محیط شاعر زیر مرگبارترین فشارها قرار داشت همانند باران به موقعی که به کشتزاری تشنه کام نازل شود، تا آخرین قطره اش جذب دل‌های سوخته مشتاقان فرهنگ و ادب این سرزمین شد.

شعرش ورد زبانها و شاعر، محبوب دلها گردید. اگر اندکی در شعر شهریار بعنوان شاعر مردم و هنرمند مردم دوست دقت کنیم، او در شعرش آنچنان با کوچک و بزرگ، با پیر و جوان،

دوست و آشنا همدرد و همراز است، که در تمام احوال حتی در فضای خاطرات شیرین کودکی نیز با آنان و در کنار آنان زندگی می‌کند، با آنان زندگی را آغاز می‌کند، با آنان به مکتب می‌رود، با آنان در غم و شادی سهیم می‌شود، با آنان در عروسی و عزا شرکت می‌جوید، راه پرنشیب و فراز زندگی را با آنان طی می‌کند، و سرانجام با آنان پیر می‌شود.

سپس داستان این زندگی با مردم یا این همزیستی صمیمانه انسانی را، هنرمندانه با قدرت و لطف سخن با خواننده در میان می‌گذارد، و ضمن اینکه تابلوهای زیبایی از طبیعت و انسان و جامعه انسانی می‌سازد، خواننده را در جریانات دوره خردسالی و زمانها و مکانهای مربوط بدانها و در زوایا و سایه روشن حیات روستائی حاضر و ناظر می‌سازد. شاعر در نیمه دوم عمر خویش، آنگاه که در جوّ خاطرات شیرین، محیط روستائی گذشته را، به یمن هنر، به «حال» مبدل می‌سازد گویی جوانی از سر می‌گیرد، «عمر بگذشته به پیرانه سرش» باز می‌آید و با شادابی خردسالی و نوجوانی، در ردیف دختران و پسران روستا که در کنار آبها و سیلابها صف کشیده و امواج خروشان آبها را به نظاره ایستاده‌اند، قرار می‌گیرد و به «مردم و شکوه آنان» درود می‌گوید و ابراز احساسات می‌کند:

حیدربابا، ایلدر یملار شاخاندا سللر، سولار شاقلیدیب آخاندا
 قزلار اوناصف باغلیوب باخاندا سلام اولسون، شوکتوزه، ائلوزه
 منیم ده بیر آدیم گلسین دیلوزه (۱)

شاعر از همان نخستین روزهای بهاری که «بادهای فرحبخش بهاری»، آلاچیق روستایی را درهم می‌ریزد سخن می‌گوید:

بایرام نیلی چارد اخلاری بیخاندا نورز گلی قارچیچگی چیخاندا
 آغ بولوتلار کونیکلرین سیخاندا بیزدن ده بیر یاد ایلیدن ساغ اولسون
 درد لریمیز قوی توکلسون داغ اولسون (۲)

و ابرهای سفید با چلانیدن پیراهنهای خود بر فراز گلها و سبزه‌ها، با دیدگانی پر از اشک شادمانی با حسرت و ناکامی، از آسمان روستا دور می‌شوند. از گرمترین روزهای تابستان که آفتاب پشت و شانه «حیدر بابا» را می‌سوزاند تا سردترین شبهای زمستان که برف و کولاک درها و پنجره‌های خانه‌های حقیر روستائی را زیر ضربات شلاق خود می‌گیرند

قاری ننه گشجه ناغیل دینده کولک قالخیب، قاب باجانی دوینده
 قورد گچینین شنگلیسین یینده من قاید یب بیرده اوشاق اولیدیم
 بیرگل آچیب اوندان سورا سولیدیم (۳)

همدرد و همراز با روستائیان، در کنارشان حاضر می‌شود، با آنان محو زیباییهای طبیعی و انسانی می‌گردد، با آنان رنج می‌کشد، در محرومیت‌هایشان شریک می‌شود، کار و تلاششان را تحسین می‌کند و حیات ساده و پاک روستائی را ارج می‌نهد، بدور از روابط و ضوابط شهری است که از یاد مردم روستا فارغ نیست. زرق و برق کاخها مانع از آن نیست که دیدگان واقع بین او، فرسنگها بدور از شهر و هیاهوی آن عرصه کار و پیکار روستا با طبیعت، برق داسهای کشتکاران و درو گران را که به هنگام درو از دور دیدگان را خیره می‌کند، ببیند.

بیچین اوستی، سنبل بیچین اوراخلار ایله بیل که زلفی دارار داراخلار
 شکار چیلار بیلدیرچنی سوراخلار بیچین چیلر آیرانلارین ایچلر
 بیرهوشلانیب، سوندان دوروب بیچلر (۴)

بطور خلاصه، در رابطه شعر «شهریار» با مردم روستا، می‌توان به این نکته دقیقاً تأکید کرد که شهریار، شعر را به روستا برده، همچنانکه خبر زندگی در روستا را به شهر آورده بی‌آنکه روابط عمیق اجتماعی روستائیان را هدف قرار داده باشد، به دیگر سخن، اگر «صابر» حیات اجتماعی کشتکاران را به قلمرو شعر و هنر وارد کرد، «شهریار» شعر و هنر را به میان کشتکاران برده است و

در یک جمله: او درباره زندگی اجتماعی روستاییان «با قلبش اندیشیده» و با گشودن راه شعر به روستا فصلی نو در ادبیات باز کرده است.

بدین ترتیب با در نظر گرفتن محتوای «حیدر بابا» و جوهر اجتماعی آن از دیدگاه جامعه‌شناسی هنر می‌توان گفت که: هیچ شاعری در خاور زمین، در قلمرو شعر، تاکنون بدین گستردگی و ژرفا به زندگی اجتماعی و حیات فرهنگی جامعه روستائی نزدیک نشده، و با تأکید بر ویژگیهای حیات فردی و اجتماعی مردم روستا و فرهنگ و ادب عامه، شاهکاری، بدین زیبایی نیافریده است، شاهکاری که اگر نه فریاد ستم ستیز روستائیان، دست کم، صدای دردمندان و آه حسرت بار آنان است.

شهریار در شهر زنده شد، در روستا با طبیعت زیبا و حیات پرتلاش روستائی آشنا گردید، بهنگام تحصیل در مدرسه عاشق شد، در مکتب عشق درس عاشقی آموخت، در «هفت شهر عشق» و عرفان پا جای پای «حافظ‌ها» گذاشت و گذشت.

شهریار سنده جوانلیق هله ده بویره ویریر

اولما حیدر بابانی بوردا سراغ ائيله میسن (۵)

● زندگی خصوصی استاد شهریار از زبان دخترش (شهرزاد بهجت تبریزی)

پدرم، سید محمد حسین بهجت تبریزی، متخلص به (شهریار) در تبریز متولد شده است. پدرش، از وکلای درجه یک تبریز و مردی نسبتاً متمول بوده که گرسنگان بی شماری از خوان کرم او سیر می‌شده‌اند و فکر می‌کنم، همین بلندی طبع و بخشندگی پدرم صفاتی بود که از پدرش به ارث برده بود. پدرم، ایام کودکی را در قراء خشک‌ناب و قیش‌قورشان گذرانیده و هیچوقت خاطرات خوشی را که در دهکده‌های مزبور داشته، فراموش نکرد. اولین شعرش را در چهار سالگی سروده، آن موقعی بوده که مستخدمشان به نام (رویه) برای ناهارش آبگوشت تهیه کرده بود و بابا که برنج دوست می‌داشته، خطاب به رویه (رقیه) گفته است:

رویه باجی، باشیمین تاجی آتی آت آتیه، منه وئرکته (۶)

پدر درباره خاطرات ایام کودکی اش می‌گوید:

روزی با بچه‌های محل مشغول بازی بودم، بعد از مراجعت به خانه به درخت بزرگی که در وسط حیاط خانه بود، خیره شده و شروع به خواندن شعر کردم.

سخنان موزونی که نمی دانستم چگونه به مغز و زبان من می آمدند که ناگهان! پدرم مرا صدا کرد. به صدای بلند پدرم برگشتم با حالتی تعجب آمیز! پرسید: این اشعار را کجا یاد گرفتی؟ گفتم کسی یادم نداده خودم می گویم. اول باور نکرد ولی بعد از اینکه مطمئن شد در حالی که صدایش از شوق می لرزید، به صدای بلند مادرم را صدا کرده و گفت: بیا ببین چه پسری داریم!

یک بار دیگر در هفت سالگی شعر گفته است و آن هنگامی بوده که مانند بیشتر بچه ها از حرف مادر خود سرپیچی کرده و به حرف او گوش نداده بود ولی بعداً پیش خود احساس گناه کرده و گفته است:

«من گنه کار شدم وای به من مردم آزار شدم وای به من»

در کودکی از محضر پدر دانشمند خود استفاده کرد و تحصیلات مقدماتی را با قرائت گلستان پیش او فرا گرفت و در همان اوان با دیوان خواجه الفتی سخت یافت. بعد از این که تحصیلات متوسطه را در مدرسه فیوضات و متحده به پایان رسانید در سال (۱۳۰۳) وارد مدرسه طب شد و مدت ۵ سال در این دانشکده به تحصیل مشغول بود ولی عشق و روحیه مخصوصش که اصلاً با پزشکی، مخصوصاً با جراحی سازگار نبوده او را از تحصیل پزشکی باز می دارد. چنانکه خودش می گوید:

«بعد از هر عمل جراحی که انجام می دادم احساس ضعف می کردم و حالم بهم می خورد. بعد از ترک تحصیل به خراسان رفته و به دیدار (کمال الملک) نقاش معروف نائل آمد، و شعری نیز با عنوان (زیارت کمال الملک) به همین مناسبت، دارد. تا سال (۱۳۱۴) در خراسان بود و بعد از بازگشت از خراسان به کمک دوستانش وارد خدمت بانک کشاورزی شد. در سال (۱۳۱۶) حادثه بسیار ناگواری در زندگی اش روی داده و آن مرگ پدرش بوده که خاطره مرگ او را هرگز فراموش نمی کرد. همزمان با مرگ پدر، مادرش به تهران رفت و پرستاری پسرش را به عهده گرفت و بابا در کنار مادرش خاطره مرگ پدر را کم کم فراموش می کرده ولی چون سرنوشت اساساً بازی های عجیبی دارد و به قول بابا "علی الاصول نوابغ همیشه ناکامند" مدتی بعد برادرش را نیز از دست داده و سرپرستی چهار فرزند او را به عهده گرفته است که کوچکترین آنها چندماه بیشتر نداشته و مانند یک پدر دلسوز از آنها مواظبت کرده. آنها نیز محبت های عموراً هیچوقت فراموش نمی کنند و پدرم در اصل فرقی بین ما و آنها قائل نبود. بعد از بزرگ شدن بچه های عمومی و موقعی که به اصطلاح دست هر کدام به کاری بند شده و بعد

از اینکه پدرم مادرش را از دست داده، تنها خیاطی که در تهران داشته با وسائش به بچه‌های برادرش بخشیده و تنها با یک جامه‌دان لباسهایش به تبریز می‌آید و با مادرم که نوه عمه‌اش محسوب می‌شده ازدواج کرده و علت ازدواج نکردنش تا سن ۴۸ سالگی مسئولیتی بوده که در مقابل بچه‌های برادرش داشته چنانکه می‌گوید: یار و همسر نگرفتم که گرو بود سرم. بعد از ازدواج با مادرم در تبریز با شراکت خواهرش خانه‌ای خریده که در این خانه من بدنیا آمدم و سپس بعد از گذشت زمانی، خانه‌ای برای خود خریده‌است. من (شهرزاد بهجت تبریزی) فرزند ارشد او هستم. تا آنجا که یاددارم در ایام کودکی در تمام گردش‌ها و یا شب شعرهایی که می‌رفت - حتی رسمی‌ترین آنها - مرا همراه خویش می‌برد. هنگامی که در بدو ورودش به هر مجلسی صدای کف‌زدنها فضا را می‌شکافت و یا به هر جایی که قدم می‌گذاشت مردم دورش را احاطه می‌کردند حس کنجکاوی کودکانه‌ام تحریک می‌شد که او کیست؟ و او را با پدر بچه‌های دیگر مقایسه می‌کردم، که چرا برای آنها کسی کف نمی‌زند؟ یک شب یادم هست که از یکی از انجمن‌های ادبی برگشته بودیم. من در حالی که دودستی پائین کتتش را چسبیده بودم با لحنی کودکانه از او پرسیدم:

بابا چرا مردم تو را این همه دوست دارند؟ لبخندی زد، لحظه‌ای چند در چشمانم نگرست، آن حالت نگاه او را تا زنده‌ام هیچوقت فراموش نمی‌کنم. بعداً مرا بغل کرده صورتم را بوسید و مدتی درباره شعر و شاعری با جملاتی ساده و در حالی که سعی می‌کرد برای من قابل فهم باشد توضیح داد. از همان موقع شخصیت او در چشمانم رنگ گرفت و با همان سن و سال احساس کردم با اشخاص عادی فرق دارد. مادر من آموزگار بود. و به همین جهت روزها خانه نبود و برای آقا که کارمند بانک کشاورزی بود، اجازه داده بودند که دیگر کار نکند و با خیال راحت بتواند به سرودن اشعارش ادامه دهد. من که بچه بودم با اینکه خدمتکاری داشتیم و کسی بود که از من مواظبت کند ولی در غیاب مادرم بیشتر اوقات پهلوی پدرم بودم. موقعی که از بازی خسته می‌شدم در آغوش او به خواب می‌رفتم و او برآیم لالائی می‌خواند. یادم هست در اوقات بیکاری و زمانی که من از بازیگوشی خسته‌شده و در گوشه‌ای آرام می‌نشستم شعرهایی به زبان ترکی که برآیم قابل فهم بود به من یاد می‌داد و بعد در هر مجلسی در حضور جمع از من می‌خواست بازگو کنم. می‌توانم به صراحت بگویم که بیشتر از مادرم با او مانوس بودم و وقتی با او بودم هیچ وقت سراغ مامان را نمی‌گرفتم. یک روز خوب یادم هست، در حدود ساعت ۵ بعد از ظهر بود که دیدم بابا لباس پوشیده و از مامان نیز می‌خواهد که مرا حاضر کند. بابا آن موقع ساعت معمولاً از خانه بیرون نمی‌رفت، با تعجب پرسیدم: بابا کجا می‌رویم؟ جواب داد: هیچ، دلم گرفته می‌خواهم کمی قدم بزنم. بعد دست مرا در دست گرفت و به راه افتادیم. از چند خیابان و کوچه

گذشتیم تا اینکه به کوچه‌ای که بعدها فهمیدم، اسمش راسته کوچه است رسیدیم، و از آنجا وارد کوچه فرعی تنگی شدید. کوچه بن بست بود و در انتهای آن دری قرار داشت کهنه و رنگ و رورفته، و من که بچه بودم تق می‌زدم و می‌گفتم: بابا تو چه جاهای بدی می‌آیی. بابا به آهستگی جواب داد: عزیزم داخل نمی‌رویم و بعد مدتی طولانی - يك ربع یا بیست دقیقه - به در نگاه کرد و فکر می‌کرد. شاید گذشته را می‌دید و یا شاید خود را همان بچه‌ای احساس می‌کرد که هر روز بیست بار از آن در بیرون آمده و رفته بود. بعد ناگهان به در تکیه داد و قطره‌های اشک به سرعت از چشمانش سرازیر شد و شان‌هایش از شدت گریه تکان می‌خورد. من لحظاتی مبهوت به او نگاه می‌کردم ولی انگار اصلاً من وجود نداشتم، تا اینکه مدتی بعد آرام گرفت. آه عمیقی کشید و در حالی که چشمانش را پاک می‌کرد گفت: اینجا خانه پدری من است. من مدت چهارده سال اینجا زندگی کرده‌ام. بعد در طول همان کوچه به راه افتادیم و قسمتهای مختلف خانه را از بیرون به من نشان داد. وقتی که به خانه برگشتیم شعری تحت عنوان (در جستجوی پدر) سرود که فکر می‌کنم یکی از با احساس‌ترین شعرهایی است که به زبان پارسی سروده شده است.

در همان ایام بچگی کتابچه شعر بابا را ورق می‌زدم و او بدون اینکه مانع شود، فقط مواظب بود که کتابچه را پاره نکنم، با نگاهی محبت‌آمیز مرا می‌نگریست. در سنین پائین و مواقعی که به مدرسه نمی‌رفتم حیدر بابا و شعرهایی ترکی را که برایم قابل فهم بود به من یاد می‌داد. کمی که بزرگ شدم و سواد خواندن پیدا کردم خودم کتابچه شعر او را خوانده و اشعاری را که زیاد دوست داشتم، حفظ می‌کردم. پدرم معمولاً تا پاسی از شب گذشته به عبادت و خواندن قرآن می‌پرداخت و بعد از فراغت با خواندن کتابهای شعر و بیشتر مواقع با سرودن شعر معمولاً تا اذان صبح نمی‌خوابید مگر مواقعی که واقعاً خسته بود. به همین جهت شبها چراغ اتاقش همیشه روشن بود. یادم هست شبهایی که نصف شبی بیدار می‌شدم و به اتاقش می‌رفتم بعضی مواقع او را در حال سرودن شعر می‌دیدم، که در این حال معمولاً اشعاری که می‌سرود زیر لب زمزمه می‌کرد و روی تک کاغذی که در دست داشت می‌نوشت. نمی‌توانم قیافه او را در این حالت تشریح کنم فقط این را می‌گویم که کاملاً جدا از محیط زندگی در عالم دیگری سیر می‌کرد بطوری که اگر در این حال صدایش می‌کردی انگار از خواب بیدار شده. وقتی او را در این حال می‌دیدم به هیچ وجه دلم نمی‌آمد که او را از آن حال بیرون بیاورم. ولی مواقعی که به خواندن کتاب مشغول بود، داخل می‌شدم و او با خوش روئی از من استقبال می‌کرد و بعد شروع به خواندن جدیدترین شعرش می‌کرد و بعد از من می‌خواست که بخوانم، و وقتی اصرار مرا برای نشستن می‌دید، شروع به صحبت می‌کرد. از گذشته‌هایش برایم می‌گفت، از روزهای سختی که در

تهران، دور از خانواده گذرانیده، از عشق و از ناکامیهایش و اینکه چگونه کسی را به حد پرستش دوست داشته، از دست داده و من با شور و اشتیاق گوش می‌کردم. یادم هست چندین بار ضمن صحبت کردن با او، بدون اینکه گذشت زمان را احساس بکنم، متوجه شده بودم که هوا روشن می‌شود. بابا با عجله بخواندن نماز صبحش مشغول می‌شد و من نیز اطاق را ترک می‌کردم. چندی بعد از تولد من با اختلاف سن سه سال، خواهرم (مریم) و دو سال بعد، برادرم (هادی) دنیا آمد. مواقعی که دورش جمع می‌شدیم و بچه‌ها از سروگوشش بالا می‌رفتند، ضمن اظهار محبت به ما، برای هر کدام شعرهایی می‌گفت، چنانکه برای خواهرم مریم در سن دو سالگی، بر وزن حیدربابا گفته:

حیدربابا جنتلی مریم گوزل دی هیچ بیلیمیرم، غزالدی یا غزل دی
 گوللراونون ایا قنیدا، خزه‌ل دی دود اقلاری، شیرینلیقدان، شاقیلدار
 گوزل کهلیک اونی‌گورسه ققیلدار (۷)

و یا برادرم - هادی - را بغل می‌کرد و ضمن بوسیدنش می‌گفت:

منیم اوغلوم هادی دی هادی انون آدی دی میوه لرین دادی دی (۸)

در زندگانی خصوصی، آدمی بسیار بخشنده بود، غیر از کمکهای مالی، وسایل شخصی‌اش را نیز می‌بخشید. قلبی رئوف و مهربان داشت. بسیار احساساتی و حساس بود و خیلی زود تحت تاثیر قرار می‌گرفت. از مرگ دوستانش خیلی متأثر می‌شد، چنانچه وقتی مرگ صبا دوست نزدیکش را به وی اطلاع دادند، اشک در چشمانش جمع شد، معمولاً بعد از اتمام هر شعر دوست داشت که اعضای خانواده دورش جمع شوند تا شعرش را بخواند.

او هیچ کینه‌توز نبود، مادیات برایش هیچ ارزشی نداشت. معمولاً غرق در افکار خود بود و با عالم خارج چندان کاری نداشت. در تهران و در مواقعی که تنها بود دوستی به نام آقای زاهدی داشت که بهترین مونس او بود و همین آقای زاهدی تعریف می‌کند «روزی سرزده وارد اتاق شهریار شدم و او را دیدم که با حالتی پریشان چشمانش را بسته و به حضرت علی (ع) متوسل شده است: تکانش دادم و پرسیدم این چه حال است که داری؟ و او بعد از چند نفس عمیق

کشیدن با اظهار قدردانی گفت: تو مرا از غرق شدن نجات دادی. گفتم: انسان که توی اتاق خشک و بی آب غرق نمی شود. شهریار کاغذی به من داد که دیدم اشعاری سروده که جزو افسانه شب به نام سنفونی دریاست» بعداً خود بابا توضیح داد آنچنان دریا را در خیالم مجسم کرده بودم که احساس می کردم، غرق می شوم. آری او موقع شعر گفتن، این چنین تحت تأثیر خیالش واقع می گشت. به موسیقی، آشنائی داشت و زمانی نیز سه تار می نواخت ولی از وقتی به تبریز آمده بود، اینکار را کنار گذاشته بود. دلخوشی اش بیشتر یاد یاران قدیم و لحظاتی بود که با آنها داشته، چنانکه خودش می گوید:

به پیری آنچه مرا مانده است، لذت یاداست

دلم به دولت یاد است، اگر دمی شاد است

پدرم بسیار پاکدل و ساده بود و اگر کسی به کمک نیاز داشت، تا آنجا که برایش مقدور بود، از کمک به او دریغ نداشت. موقع شعر خواندن، قیافه اش همراه با موضوعات شعری، تغییر می کرد و گاهی دیده می شد که در مواقع حساس شعری، اشک در چشمانش جمع می شود و بغض گلویش را می گیرد و شنونده را بسیار تحت تأثیر قرار می دهد. در موقع عصبانیت و موقعی که خلافی از بچه ها سر می زد، سعی می کرد حتی المقدور عصبانیتش را فرو نشانند و یا اگر عصبانی می شد، به فاصله خیلی کم دوباره در قالب يك پدر مهربان در می آمد و با محبت بیش از اندازه، جبران عصبانیتش را می کرد.^۱

۱ - در خاتمه این بحث، از مساعدت و لطف عزیزان و گرامیان، جناب آقای بزرگ امینی (دبیر ادبیات فارسی در آذربایجان)، آقای هادی بهجت تبریزی (فرزند استاد شهریار)، خانم شهرزاد بهجت تبریزی (فرزند استاد شهریار) و آقای مسعود رضا مال میر، نهایت تشکر و سپاس را داشته و توفیق همگی را از درگاه احدیت خواستارم.

● پی نوشت:

(ترجمه ابیات ترکی متن)

۱- حیدر بابا زمانی که رعد و برق می شود و سیلها و آبهای روان و باران، از کوهها و دشتهای سرازیر می شوند و دختران زیبا در صفها و گروهی ایستاده و نگاه می کنند سلام و درود باد بر شوکت و عظمت شما و بر جمع و گروه شما در آن حال اسم مرا نیز به یاد آورید.

۲- وقتی که نسیم بهاری کلبه های چوبی و آلاچیق، را خراب می کند، و زمانی که گل نوروزی بر روی طبیعت روئیده و شکوفه باز می کند، و ابرهای سفید بهاری پیرانشان را می چلانند، از ما هم یادی بکنید و سلامت باشید، دردهایمان را بگذارید بگویند تا دردهایمان زنده باشند.

- ۳- مادر بزرگ و مادر پیره، شبها وقتی داستان می گوید کولاک و سرما و طوفان برخاسته و درب و پنجره را به صدا در می آورد و زمانی که گرگ گوسفند چاق و چله را می خورد ای کاش امکان داشت که من به عقب برمی گشتم و بچه می شدم چون گلی می شکفتم و آنگاه می بزم مردم.
- ۴- بر سر مزرعه گندم کارگران و کشاورزان با داس گندم ها را درو می کنند مثل اینکه صاحب مو، موهایش را شانه می کند شکارچی ها بدنبال بلدرچین هستند کشاورزان دوغ هایشان را می نوشند سپس به خواب رفته و از خواب بیدار می شوند و مجدداً درو می کنند.
- ۵- ای شهریار بوی جوانی تو حال در این سرزمین احساس می شود نکند که حیدر بابا را در این سرزمین سراغ کرده ای!!
- ۶- خواهر رویه (رقیه) تاج سر من هستی گوشت را بده به سگ، به من کته و برنج بده
- ۷- حیدر بابا مریم کوچولو خیلی قشنگه هیچ نمی دانم که این مریم غزال است یا غزل است. گلها زیر پای او مثل برگهای پائیزی ریخته شده است لبهایش از شیرینی شاد و خندان است. اگر کبک آن را ببیند به صدا در می آید.
- ۸- هادی پسر من است، اسم پسر من هادی است، مثل میوه شیرین و با مزه است.

◀ اشارات ▶

* این زبان سنگین و باشکوه، در غزل‌هایی که امروز به سبک قدما گفته می‌شود، دیگر نیروی حیاتی ندارد و سعی امثال شهریار که با آوردن بعضی الفاظ تازه و جاری - حتی فرنگی - و مخلوط کردنش با تعبیرات عامیانه و روزنامه‌ای، خواسته‌اند آنرا برای ذوق مردم امروز مناسب کنند، ظاهراً با توفیق، قرین نشده است.
("دکتر زرین کوب")

* ذوق نوجویی و نواندیشی در بسیاری از شعرهای شهریار منعکس است، تازگی مضمون، صور خیال، تعبیر، حتی قالب شعر، دیوان او را از بسیاری شاعران نسل وی، متمایز کرده است. علاوه بر غزل‌های شورانگیز که از او به یادگار مانده است، برخی دیگر از شعرهای وی مانند مثنوی "در غروب نیشابور"، "افسانه شب"، "سفنونی دریا"، "تخت جمشید" و امثال آن معروف شده است، بخصوص منظومه "حیدرآبا" به زبان محلی آذربایجان.

شهریار، بی‌گمان در شاعری، استعدادی درخشان است. در سراسر اشعار وی روحی حساس و شاعرانه موج می‌زند که بر بال تخیلی پویانده و آفریننده در پرواز است و شعرا و، در هر زمینه که باشد از این خصیصه بهره‌ور است. به تجدد و نوآوری، گرایشی محسوس دارد. شعرهایی که برای نیما و در یاد او سروده و دگرگونیهایی که در برخی از اشعار خود در قالب و طرز تعبیر و زبان شعر بخرج داده، حتی تفاوت صور خیال و برداشتها در قالب‌های سنتی و بسیاری جلوه‌های دیگر، حاکی از طبع آزمائیها، در این زمینه و تجربه‌های متعدد اوست. با همه انس با شعر استادان پیشین، بخصوص سعدی و حافظ، آزادی که وی در زبان شعر برای خود قائل شده و هر نوع کلمه و ترکیب از زبان گفتار را در شعر بکار برده، حاکی از آن است که به اسلوب پیشینیان، پایند نمانده و خواسته است از همه امکانات و تواناییهای زبان، بهره جوید تا بتواند به آسانی و روانی آنچه را در ضمیر دارد، به قلم بیاورد. این نوع آزادی بی حد و حصر، در زبان و واژگان شعر و آوردن هر نوع مضمون، موجب آمده که بسیاری الفاظ و ترکیبات و مضامین پیش پا افتاده و ناهموار در شعر او راه یابد و گاه ناهماهنگی در بافت سخن پدید آورد که به حق مورد ایراد سخن سنجان واقع شده است.

شهریار، شاعری است نامور و پراثر که گزیده آثار او نیز کافی است جایگاه وی را در شعر فارسی معاصر معتبر بدارد. با همه گوشه‌گیری و انزواجویی که شهریار داشت، دستگاههای فرهنگی کشور، در ادوار مختلف، به گرمی داشت او توجه داشتند. بدیهی است شهرت و اعتبار او پیش از آن و بیش از آن، در پرتو شعر و شاعری بود.
("چشمه روشن - دکتر غلامحسین یوسفی")

* مرثیه "مادر" که شهریار سروده است با آنکه شعر تا حدی آزاد است، از جهت تلقین حس و آلاء همدردی در غیر، يك شعر قوی است، شعر واقعی.

("دکتر زرین کوب")

* در اشعار شهریار شما در ابیات آمده به لغاتی برمی‌خورید که بسیار ساده و مردم پسند است، مانند: شانه خالی کردن، زیرسبیلی، پاتوق، وصله پینه، ددر، کوفت شدن، پدر درآوردن، نتر، همه بنجل، قالب کردن، فوت آب بودن و هفت خط. وجود این لغات و اصطلاحات باعث می‌شود که خواننده خود را با شعر غریبه حس نکند و به آن جلب شود و ارتباط برقرار کند، تا آنجا که کم‌کم این اشعار ورد زبانش شده و در خاطرش ماندگار می‌شود و آنها را سینه به سینه انتقال می‌دهد که باعث جاودانگی شعر شاعر می‌شود. با آرزوی اینکه بازهم شاعرانی مانند شهریار در عرصه ادب ما حضور پیدا کنند.

(سید رضا اورنگ کیهان شماره ۱۴۲۷۰)

نمونه‌هایی از شعر شهریار:

مناجات

علی ای همای رحمت، توجه آیتی خدارا
 که به ما سوی فکندی همه سایه هما را
 دل اگر خدا شناسی همه در رخ علی بین
 به علی شناختم من به خدا قسم خدارا
 به خدا که در دو عالم اثر از فنا نماند
 چو علی گرفته باشد سرچشمه بقا را
 مگر ای سحاب رحمت تو بیاری ارنه دوزخ
 به شرار قهر سوزد همه جان ماسوی را
 برو ای گدای مسکین در خانه علی زن
 که نگین پادشاهی دهد از کرم گذارا
 بجز از علی که گوید به پسر که قاتل من
 چو اسیر تست اکنون به اسیر کن مدارا
 بجز از علی، که آرد پسری ابوالعجائب
 که علم کند به عالم، شهدای کربلا را
 چو به دوست عهد بندد زمین پاکبازان
 چو علی که می‌تواند که بسر برد وفا را

نه خدا توانمش خواند، نه بشر توانمش گفت
 متحیرم چه خوانم شه ملك لافتی را
 به دو چشم خونفشانم هله‌ای نسیم رحمت
 که زکوی او غباری به من آر، توتیارا
 چو توئی قضای گردان، به دعای مستمندان
 که زجان ما بگردان ره آفت قضا را
 چه زخم چونای هر دم زنوای شوق او دم
 که لسان غیب خوشتر بنوازد این نوارا
 "همه شب در این امیدم که نسیم صبحگاهی
 به پیام آشنائی بنوازد آشنارا"
 ز نوای مرغ یا حق بشنو که در دل شب
 غم دل، به دوست گفتن چه خوش است شهریارا

راه زندگانی

جوانی شمع ره کردم که جویم زندگانی را
 نجستم زندگانی را و گم کردم جوانی را
 کنون بابار پیری آرزومندم که برگردم
 به دنبال جوانی کوره راه زندگانی را
 به یاد یار دیرین، کاروان گمکرده را مانم
 که شب در خواب ببند، همراهان کاروانی را
 بهاری بود ما را هم شبابی و شکر خوابی
 چه غفلت داشتیم ای گل، شبیخون خزانگی را
 سخن با من نمی‌گوئی، الا ای همزبان دل
 خدا را با که گویم، شکوه بی همزبانی را

نسیم زلف جانان کو؟ که چون برگ خزان دیده
 به پای سرو خود دارم، هوای جانفشانی را
 به چشم آسمانی، گردشی داری بلای جان
 خدا را برمگردان، این بلای آسمانی را
 نمیری "شهریار" از شعر شیرین روان گفتن
 که از آب بقا جویند عمر جاودانی را
 * * *

حالا چرا؟

آمدی جانم به قربانت ولی حالا چرا؟
 بی وفا حالا که من افتاده‌ام از پا، چرا؟
 نوش دارویی و بعد از مرگ سهراب آمدی
 سنگدل این زودتر می‌خواستی، حالا چرا؟
 عمر ما را مهلت امروز و فردای تو نیست
 من که يك امروز مهمان توام، فردا چرا؟
 نازینا ما به ناز تو جوانی داده‌ایم
 دیگر اکنون با جوانان نازکن، با ما چرا؟
 آسمان چون جمع مشتاقان پریشان می‌کند
 درشگفتم من نمی‌باشد زهم، دنیا چرا؟
 در خزان هجر گل ای بلبل طبع حزین
 خامشی شرط وفاداری بود، غوغا چرا؟
 "شهریار" بی حیب خود نمی‌کردی سفر
 این سفر راه قیامت می‌روی تنها چرا؟

نی محزون

امشب ای ماه به درد دل من تسکینی
 آخر ای ماه، تو همدرد من مسکینی
 کاش جان تو من دارم و من می دانم
 که تو از دوری خورشید، چها می بینی
 تو هم ای بادیه پیمای محبت، چون من
 سر راحت ننهادی به سربالینی
 هر شب از حسرت ماهی من و یک دامن اشک
 تو هم ای دامن مهتاب پر از پروینی
 همه در چشمه مهتاب غم از دل شویند
 امشب ای مه تو هم از طالع من غمگینی
 من مگر طالع خود در تو توانم دیدن
 که تو هم آینه بخت غبار آگینی
 باغبان خار ندامت به جگر می شکند
 برو ای گل که سزاوار همان گلچینی
 نی محزون مگر از تربت فرهاد رسید
 که کند شکوه هجران لب شیرینی
 تو چنین خانه کن و دلشکن ای باد خزان
 گر خود انصاف کنی مستحق نفرینی
 کی براین کلبه طوفانزده سر خواهی زد
 ای پرستو که پیام آور فروردینی
 شهریارا! اگر آئین محبت باشد
 چه حیاتی و چه دنیای بهشت آئینی

مثنوی مولانا در خانقاه شمس تبریزی

به مناسبت روز مولوی

می‌رویم ای جان به استقبالشان
 هر زمانم، ذوق دیگر می‌رسد
 شوروشهناز حدی خوانان شنوا
 سوی ما بازادراه و راحله
 در شمار افتادشان، گوئی نفس
 صیحه ملاستا ای دل گوش‌دار
 ساریبانا! بار بگشا زاشتران"
 مهد شمس و کعبه مکلی روم
 ای به تار قلب ما بسته درآی
 آفتاب چرخ مهمان می‌کند
 این به بیداریست، یارب یا بخواب
 وه که مولانا به تبریز آمده است
 آنچه بخت و دولتست، از بهر ماست
 یکشب اینجا، میهمان شمس ماست
 مرحبا ای حسن بی‌پایان عشق
 جان به قربان تو مهمان عزیز
 گرچه در عالم نمی‌گنجی بیا
 ای تومولانا جلال‌الدین ما
 آبروی دین ما، دنیای ما
 اوهمه دریا و اقیانوس، تو
 چون رسد پیش تو، مشتش و ابود

می‌رسد هر دم صدای بالشان
 کاروان کوی دلبر می‌رسد
 های و هیهای شتربانان شنوا
 عارفان، بسته قطار قافله
 نامنظم می‌رسد، بانگ جرس
 کاروان استاد گوئی هوشدار
 "شهر تبریز است، کوی دلبران
 شهر تبریز است مشکین مرزوبوم
 کاروانا! خوش فرود آی و درآی
 شهر ما امشب چراغان می‌کند!
 شب کجا و میهمانم آفتاب
 شهر ما از شور، لبریز آمده است
 امشب آن دلبر میان شهر ماست
 آنکه آنجا، میزبان شمس ماست
 اینک از در می‌رسد سلطان عشق
 پابه چشم من نه ای جان عزیز
 درد و ویران ما گنجی بیا
 تو بیا، ای ماه مهر آئین ما
 ماهمه ماهی و تو دریای ما
 سعدیا کنزاللغه، قاموس تو
 هرچه فردوسی، بلند آوا بود

زرنابش پیش تو نقش برآب
 اشك شوق قرن‌ها دریا کنید
 شاه اقلیم ولایت می‌رسد
 آستین معرفت بالا زنید
 يك شبش، باری پذیرایی کنیم
 قدسیان بنشسته، پای خوان ماست
 باروان عرشیان، رؤیا کنیم
 دایره چون رشته‌ای، از تل و کوه
 ز آن فردوسی است، آن والاسخن
 منعکس دروی صفات جان پاك
 خیمه‌ها، چون غرفه‌های حور عین
 عطرش از گیسوی عنبر بو زنند
 تا نشانند دوست را پهلولی دوست
 شاخ غول نفس را با آن شکست
 خرقه‌ها آویزه و کشکولها
 تاج‌های ترمه‌یی، سوزن زده
 قصه‌هایی نقش از عشق و وفا
 در تکاپو بینم و در جنب و جوش
 شمعها را عنبرآگین می‌کنند
 هوزنان، هرگوشه‌ای سر می‌زند
 دیگجوش شمس حق، در قل و قل
 دود و دم را خیمه، چون خرگاه ماه
 می‌پزد بر سینۀ کانون عشق
 بُنشن از عرفان شمس معنوی
 جوشش از رقص و سماع صوفیان

گر نظامی نقشبندد زرناب
 بیدلان، آغوش جانها واکنید
 ماهی دریای وحدت می‌رسد
 امشب ای تبریزیان، غیرت کنید
 هفت‌قرن، از وی شکرخایی کنیم
 کاروان عرشیان، مهمان ماست
 چشم بندیم و خود از سرواکنیم
 خیمه‌ها بینم، به آئین و شکوه
 خیمه سبز بلند تهمتن
 خیمه، ملاسپید و تابناک
 خانقاهی رشك فردوس برین
 حوریانش طرفه، رفت و روکنند
 بر در هر خیمه، نرمین تخت پوست
 با تبرزینی که عشق چیره دست
 بر سر بشکسته شاخ غولها
 بر فراز خرقه‌ها، بسته رده
 بر درو دیوار، باکلك صفا
 صوفیانرا خرقه تقوی به دوش
 خانقه را عشرت آئین می‌کنند
 پرسه را، شیخ شبستر می‌زند
 وآن عقب آتش بسان تل گل
 شیخ صنمان، دوده‌دار خانقاه
 دیگ جوش شمس خودمعجون عشق
 آبش از طبع روان مولوی
 غلغل از چنگ و چغور لولیان

سبزه‌اش از خط سبز شاهدان
 ادویه، دروی نظامی بیخته
 عمیق آلو از بخارا داده است
 زیره‌اش، از مطبخ شاه ولی
 هیمه‌اش، از همت آزادگان
 سوز عشقش، پخته و پرداخته
 سفره را شیخ شبستر، میزبان
 مرحبا، ای عاشقان بیقرار
 جان و دل را صحنه، رفت و رو کنید
 عود سوزید و سمن سایی کنید
 سینه‌ها سازید چون آینه پاک
 دور باش شاه پشت در رسید
 چشم جان بیدار این دیدار دار
 اینک آمد از درآن دریای نور
 زیر یک بازو، گرفته بوسعید
 خیمه بر سر داشته خیام از او
 طلعتی، آینه دریای نور
 گیسوانی، هاله صبح ازل
 چشم می‌بیند به سیمای مسیح
 چون توانم نقش آن زیبا کشید
 او همه سراسر چون فاشش کنم
 کس نداند فاش کرد اسرار او
 وصف حال من در او بی‌حال به
 دست شوق از آستین‌های عبا
 خرقة پوشان، محو استغنائی او

دم در او داده، دعای زاهدان
 ملحش، از تک بیت صائب ریخته
 لیمویش، ملای صدرا داده است
 شعله‌اش، از غیرت مولا علی
 دودش، از آه دل دلدادگان
 کاسه‌اش، از چشم عاشق ساخته
 گلشن رازش دعای سفره خوان
 مرحبا، ای چشمه‌های اشکبار
 از سرشك آب از مژه جارو کنید
 با صد آئینه، خودآرایی کنید
 بوکه بینیم آن جمال تابناک
 پیر دربان، هو حق از دل برکشید
 پرده را برداشت، پیر پرده‌دار:
 موسیقی گویی فرود آید زطور
 بازوی دیگر، جنید و بایزید
 غاشیه بردوش شیخ جام از او
 قامتی، هیکل نمای کوه طور
 حلقه خورشید حُسن لم یزل
 گوش می‌پیچد در آیات فصیح
 چشم من حیران شد و او را ندید
 وصفی از خورشید و خفاشش کنم
 هر کسی از ظن خود شد یار او
 هم زبان راز داران لال به
 برشود شد جامه‌ها برتن قبا
 خرقة از سربرده پیش پای او

بردش آن بالا و بر مسند نشاند
 پرده‌یی از نور سر پوشش کشید
 می‌ستاید حسن عالمگیر را
 پادشاهانند درویشان او
 شمس را صحن و سرای دیده پُر
 پرشد از پروانگان مهر و ماه
 شاه را مهمان نوازی می‌کند
 یاری شیخ شبستر می‌کند
 وز جدائیها شکایت می‌کنند
 حوریان گویی گل افشان می‌کنند
 صوفیان در شور رقصند و سماع
 ساز آهنگ غزل دارد همام
 در غزل می‌پیچد و سیم سه تار
 سر فرو بر سینه لطف و قبول
 دست بر سینه، سنایی یک طرف
 فخر رازی، انفیه گردان شاه
 دهلوی استاده پای کفشکن
 هم غزالی پنبه کرده رشته را
 خوش سمرقندی سرودی می‌زند
 یاد یار مهربان آید همی
 وصف آن رخسار وقامت می‌کند
 خوش فکننده شوری از شهناز خوش
 چشم بد را می‌کند اسفند، دود
 آن سخن پرداز نامی رارسد
 جام پیمودن به جامی داده‌اند

شمس، کتفش بوسه داد و پیش راند
 دست حق گوئی در آغوشش کشید
 عشق می‌بارد جمال پیر را
 می‌رسند از در صفا کیشان او
 عارفان چون رشته‌های لعل و دُر
 گوش تا گوش فضای خانقاه
 شمس حق، خود خرقه بازی می‌کند
 صابا بانگ خوش آمد می‌زند
 مثنوی خوانان حکایت می‌کنند
 شمع و مشعل نوربازان می‌کنند
 بر در و دیوار می‌رقصد شعاع
 خواند خاقانی قصیدت نا تمام
 شرح شورانگیز عشق شهریار
 عارفان بینی و انفاس و عقول
 پیش در، شیخ بهایی یک طرف
 ابن سینا، می‌برد قلیان شاه
 آبداری، عهده فیض دکن
 شاعر طوس، آب بسته کشته را
 رودکی گهگاه رودی می‌زند
 "بوی جوی مولیان آید همی
 سعدی آن گوشه قیامت می‌کند
 خواجه باساز خوش و آواز خوش
 شیخ عطار آن میان با مشک و عود
 مجلس آرایسی نظامی را رسد
 نظم مجلس با نظامی داده‌اند

می‌کشد خیام خم می به دوش
 مستی ما از شراب معنوی است
 هدیه ما اشک ما و عشق ما
 چشم‌از این رویای خوش وا می‌کنیم
 شاهنامه، طبل ماوکوس ماست
 درنی خلقت خدا تا دردمید
 یارب این نی زن چه دلکش می‌زند
 "آتش‌است این بانگ نای و نیست باد
 این قلندر وه چه غوغا می‌کند
 چون کتاب خلقت است این مثنوی
 جزء وکل از نو بهم انداخته
 هر ورق صد صحنه سازی می‌کند
 هر سخن هم مبتدا شد هم خبر
 هم به آن قرآن که او را پاره، سی است
 شاهد اندیشه‌ها شیدای او
 مولوی، خاطر به عشق شمس باخت
 نی همین بر طبع ملاً، آفرین
 شمس ماکز بی زبانی شکوه کرد
 دل به دردش کامد از داغ زبان
 جاودان باد این کتاب مثنوی
 جشن قرن هفتم ملاً ی روم
 لیک ملاً شمس را جویا بود
 شمس چون تبریزی و از آن ماست

بر شود فریاد فردوسی که نوش
 نقل مانای و نوای مثنوی است
 عشوه ابروی او سر مشق ما
 عشق را با عقل سودا می‌کنیم
 مثنوی، چنگ و نی و ناقوس ماست
 نیز نی نالان تر از ملاً که دید
 نی زدن گفتند، آتش می‌زند
 هر که این آتش ندارد نیست باد"
 گنبد گردون پر آوا می‌کند
 کهنگی دردم درو یابد نوی
 محشری چون آفرینش ساخته
 هر سخن صد نقش بازی می‌کند
 يك جهان مفهوم می‌گیرد به بر
 مثنوی، قرآن شعر پارسی است
 مغزها مستغرق دریای او
 وینهمه دیوان به نام شمس ساخت
 آفرین بر شمس ملاً آفرین
 در زبان شعر ملاً جلوه کرد
 حق بدو داد این زبان جاودان
 جاودان باش ای روان مولوی
 گرچه برپا گشته در هر مرز و بوم
 هر کجا شمس است آنجا می‌رود
 روح ملاً هم یقین مهمان ماست

شهریارا طبع دلکش داشتی
 وقت مهمانان خود خوش داشتی

* * *

"چه می‌کشم"

در وصل هم ز عشق تو ای گل در آتشم
 عاشق نمی‌شوی که ببینی چه می‌کشم
 با عقل، آب عشق به یک جو نمی‌رود
 بیچاره من که ساخته از آب و آتشم
 دیشب سرم به بالش ناز وصال و باز
 صبح است و سیل اشک به خون شسته بالشم
 پروانه را شکایتی از جور شمع نیست
 عمری است در هوای تو، می‌سوزم و خوشم
 خلقم به روی زرد بخندید و باک نیست
 شاهدشو، ای شرار محبت که بی‌غشم
 باور مکن که طعنه طوفان روزگار
 جز در هوای زلف تو دارد مشو شم
 سروی شدم به دولت‌آزادگی، که سر
 باکس فرو نیاورد، این طبع سرکشم
 دارم چو شمع سرغمش بر سر زبان
 لب می‌گزد، چو غنچه خندان که، خامشم
 هر شب چو ماهتاب به بالین من بتاب
 ای آفتاب دلکش و ماه پریوشم
 گر زیر پیرهن شده پنهان کنم تو را
 سحر پری دمیده به پیراهن کشم
 لب بر لبم بنه، به نوازش دمی چونی
 تا بشنوی نوای غزلهای دلکشم

ساز صبا به ناله شبی گفت: شهریارا

این کار تو ست، من همه جور تو می‌کشم

"داغ لاله"

بیداد رفت لاله بر باد رفته را
هر لاله‌ای که ازدل این خاکدان دمید
جز در صفای اشک دلم وانمی‌شود
وای ای مه دوهفته، چه جای محاق بود
برخیز لاله! بند گلویند خود بتاب
ای کاش ناله‌های چو من بلبلی حزین
گر سوزد استخوان جوانان، شگفت نیست
گردون برات خوشدلی کس نخوانده است
این گوزپشت تیرقدان، راست تر زند
یارب چها به سینه این خاکدان دراست
راه عدم نرفت کس، از رهروان خاک

یارب خزان چه بود، بهار شکفته را
نوکرد داغ ماتم یاران رفته را
باران به دامن است، هوای گرفته را
آخر محاق نیست که ماه دوهفته را
آورده‌ام به دیده، گهرهای سفته را
بیدارکردی آن گل در خاک خفته را
تب موم سازد، آهن و پولاد تفته است
اینجا همیشه ردّ و نکول است، سفته را
چندین کمین نکرده کمانهای چفته را
کس نیست، واقف این همه راز نهفته را
چون رفت خواهی این همه راه نرفته را

"کودک و خزان"

مادری بود و دختر و پسری
دختر از غصه پدر مسلول
يك شب آهسته با کنایه طیب
صبری، ای! باغبان که برگ امید
پسر این حال را مگر دریافت

پسرك، از می محبت مست
پدره تازه رفته بود ز دست
گفت: با مادر: "این نخواهد رست"
خواهد از شاخه حیات، گسست
بنگر این جا چه مایه رقت هست

صبح فردا دو دست کوچک طفل برگها رابه شاخه‌ها می‌بست

مقام رهبری

تو آن سروی که چون سربرکنی سرها بیارائی
 و گرسرور شدی آیین سرورها بیارائی
 به نقاش ازل مانی که با نقش جهان آرا
 چمن‌ها باگل و سرو و صنوبرها بیارائی
 نه هر کوکاروان راند رموز رهبری داند
 تو روح‌الله ره‌ی داری که ره‌رها بیارائی
 بدین شوق شهادتها چه بیم از لشکر کافر
 که هر آنی تو آن دانی که لشکرها بیارائی
 همان تیغ جهاد و خطبه‌های مسجد کوفه است
 که رنگین می‌کنی محراب و منبرها بیارائی
 به فرمان تو پاکان بالقاء الله پیوستند
 چه رنگین جمله‌ها کز سنگ و سنگرها بیارائی
 به روزن‌های چشم و دل همه نور جمال توست
 به هر روزن تو منظوری و منظرها بیارائی
 تو بودی آفتاب از مغرب آن کو در حدیث آمد
 به کشورها گذرکردی که کشورها بیارائی
 اگر خاور به خورشیدی درخشان می‌کند آفاق
 تو آن خورشید رخشانی که خاورها بیارائی
 کجا با مشک و عنبر کلك مشکین تو آرایند
 توئی کز خط مشکین مشک و عنبرها بیارائی

دل و جان همه مردم پر از نقش تو جانانه است
 جلو خانها بیفروزی و سر درها بیارائی
 من این يك بيت سعدی با تو ای خواننده می گویم
 مگر گیری قلم در دست و دفترها بیارائی
 «به زیورها بیارایند مردم گلعداران را
 تو شاخ گل چنان زیبا که زیورها بیارائی،
 تو هم خود «شهریار» گوهر آرائی و گوهر سنج
 به هر گنجت گذار افتاد گوهرها بیارائی

* * *

نای شبان

ریختم با نوجوانی باز طرح زندگانی
 تا مگر پیرانه سر از سر بگیرم نوجوانی
 آری آری نوجوانی می توان از سر گرفتن
 گر توان با نوجوانان ریخت طرح زندگانی
 گرچه دامن آسمان کردت بلای جان، ولیکن
 من به جان خواهم تو را عشق ای بلای آسمانی
 شادمانی بعد عمری، خود به تبریک من آمد
 راستی تبریک دارد، بعد عمری شادمانی
 غم برون رفت از دل و بی خانمان شد گو بیند
 آنچه ما دیدیم ای دل از غم بی خانمانی
 گوش بر زنگ صدای کودکانم، تا چه باشد
 کاروان گم کرده را بانگ درای کاروانی

زندگانی گر کسی بی عشق خواهد، من نخواهم
 راستی بی عشق، زندان است بر من زندگانی
 گر حیات جاودان بی عشق باشد، مرگ باشد
 لیک مرگ عاشقان باشد، حیات جاودانی

زندان زندگی

تا هستم ای رفیق، ندانی که کیستم
 روزی سراغ وقت من آیی، که نیستم
 در آستان مرگ، که زندان زندگیست
 تهمت به خویشن نتوان زد که زیستم
 پیداست از گلاب سرشکم که من چو گل
 یک روز خنده کردم و عمری گریستم
 طی شد دو بیست سالم و انگارکن دویست
 چون بخت و کام نیست، چه سود از دویستم؟
 خود مدعی که نمره انصاف اوست صفر
 در امتحان صبر، دهد نمره بیستم
 گر آسمان، وظیفه شاعر نمی دهد
 گونام من، به خفیه بلیسد زلیستم
 سرباز مفت، این همه درجا نمی زند
 سرهنگ گو، ببخش به فرمان ایستم
 گوهرشناس نیست در این شهر «شهریار»
 من در صف خزف چه بگویم که چیستم؟

در این قسمت فهرستهایی جامع از اسامی شعرای معاصر ایران ارائه می‌گردد که انگیزه تهیه و ثبت آنها گردآوری اسامی شعرا در يك مجموعه بجهت آشنائی علاقه‌مندان با آنان می‌باشد، ضمن اینکه این فهرستها بر مبنای تاریخ تولد شاعران به سال قمری و شمسی تنظیم یافته و سیر پدیداری شعرا را در عصر حاضر به ما می‌نمایاند.

ذکر این نکته ضروری است که تاریخ تولد تعدادی از این شاعران دانسته نشد و تنها نام شاعر ثبت گردید و نیز ممکن است در تنظیم فهرستها اشتباهاتی از نظر ثبت تاریخ دقیق تولد شعرا ملاحظه شود که این امر بیشتر ناشی از تفاوت شرح و ضبط آنها در منابع متعدد بوده است. در پایان امیدوار هستم چنانچه لطف خدا یار باشد توفیقی بیابم تا در مجلدات بعدی کتاب به ترتیب فهرستهای موجود، به معرفی شاعران دیگر و شعر آنها بپردازم.

فهرست اسامی شعرائی معاصر ایران بر مبنای سال تولد به تاریخ هجری قمری*

(۱۲۵۱ هـ ق - ۱۳۵۲ هـ ق)

حاج میرزا ابه‌الدین نوری متخلص به فاضل

(متولد ۱۲۷۸ ق. وفات ۱۳۴۲ ق)

میرزا غلامحسین خان ادیب کرمانی

(متولد ۱۲۷۹ ق)

میرزا نصرالله خان اصفهانی متخلص به

صبوری (متولد ۱۲۷۹ ق)

آتش اصفهانی (ولادت ۱۲۷۹ ق - وفات ۱۳۴۹ ق)

شیخ غلامعلی بکائی (متولد ۱۲۸۰ ق)

محمود پروانه (متولد ۱۲۸۰ ق - وفات ۱۳۴۹ ق)

شیخ عبدالجواد ادیب نیشابوری (متولد ۱۲۸۱

ق - وفات ۱۳۴۴ ق)

میرزا علیخان ظهیرالدوله مکنی به صفاعلیشاه

(متولد ۱۲۸۱ ق - وفات ۱۳۴۲ ق)

فاطمه سلطان خانم (متولد ۱۲۸۲ ق - فرزند

حاج میرزا حسین نواده مرحوم سید ابولقاسم قائم

مقام فراهانی)

آقامحمد همای اصفهانی (متولد ۱۲۸۲ ق -

وفات ۱۳۵۹ ق)

حاج میرزا مهدی حسام‌الدین دولت آبادی

(متولد ۱۲۸۲ ق در تهران)

میرزا محمدعلی عبرت مصاحبی نائینی (متولد

۱۲۸۳ ق در اصفهان - تولد وی را ۱۲۸۰ ق

نیز نوشته‌اند وفات ۱۳۶۲ ق).

یوسف بختیاری (متولد ۱۲۸۳ ق

وفات ۱۳۵۷ ق)

میرزا حسن خان اسفندیاری (متولد ۱۲۸۳ ق یا

حاجی میرزا حسن صفیعلیشاه (متولد

۱۲۵۱ هـ ق در اصفهان - وفات ۱۳۱۶ هـ ق)

علی لعلی تبریزی (متولد ۱۲۵۲ ق در ایروان -

وفات ۱۳۲۵ ق. در تفلیس)

سید احمد ادیب پیشاوری (متولد ۱۲۶۰ ق -

وفات ۱۳۴۹ ق. در تهران)

حاج میرزا محمد حسین قریب ربانی (متولد

۱۲۶۲ ق در کرکان از توابع اراک)

میر سید باقر صبوری گیلانی (متولد ۱۲۶۵ ق

در رشت - وفات ۱۳۱۵ ق)

سید حسن رضوی (غبار همدانی) (متولد ۱۲۶۵

ق - وفات ۱۳۲۲ ق)

دانش تبریزی (متولد ۱۲۶۷ ق در تبریز)

شباب کرمانشاهی (متولد ۱۲۷۰ ق در

کرمانشاه)

عبدالحسین آقاخانی کرمانی (متولد ۱۲۷۰ ق

- وفات در ۱۳۱۴ ق در تبریز)

فتح‌اله مؤید (متولد ۱۲۷۰ ق - وفات ۱۳۰۶ ق)

فروست شیرازی (متولد ۱۲۷۱ ق - ۱۳۳۹ ق)

محمد تقی شوریده شیرازی (متولد ۱۲۷۴ ق -

وفات ۱۳۰۵ ق)

غلامحسین خان امینی غفاری کاشانی (متولد

۱۲۷۶ ق - وفات ۱۳۶۶ ق)

محمد صادق امیری فراهانی ملقب به ادیب الممالک

(متولد ۱۲۷۷ ق - وفات ۱۳۳۶ ق)

میرزا یحیی سرخوش تفرشی (متولد ۱۲۷۷ ق)

۱۲۸۵ق - در تهران)

تاج الشعرا میرزا اسماعیل خان ثاقب

سمیرمی (متولد ۱۲۸۵ق - وفات ۱۳۶۰ق)

سید هاشم محزون (متولد ۱۲۸۵ق - وفات

۱۳۳۲ش در میناب)

سید عبدالرسول شجره متخلص به بزمی

(متولد ۱۲۸۵ق - در اصفهان - وفات ۱۳۵۵ق)

شاطر عباس قمی متخلص به صبوحی (متولد

۱۲۸۵ق - وفات ۱۳۱۵ق)

محمد علی مصاحبی (عبرت نائینی - متولد

وفات ۱۳۲۱ق)

منعم اصفهانی (متولد ۱۲۸۶ق - وفات ۱۳۶۰ق)

میرزا زین العابدین خاموشی (متولد ۱۲۸۶ق -

وفات ۱۳۵۲ق)

حاج میرزا حسن خان جابری انصاری

(متولد ۱۲۸۷ق در اصفهان)

عبدالحسین خوشنویس (قدسی متولد ۱۲۸۷ق -

وفات ۱۳۶۶ق)

حاج شیخ عباسعلی معین الواعظین ذاکسی

اصفهانی (متولد ۱۲۸۷ق - وفات ۱۳۶۰ق)

حاج سید نصرالله تقوی اخوی (ولادت ۱۲۸۸ -

وفات ۱۳۶۶ق)

میرزا علی اکبر موافق علیشاه نعمت‌الله

(متولد ۱۲۸۸ق - وفات ۱۳۵۲ق)

سید اشرف الدین حسینی، نسیم شمال

(متولد ۱۲۸۸ق - وفات ۱۳۱۲ق)

تقی دانش (متولد ۱۲۸۸ق در تفرش - وفات

۱۳۶۸ق)

حاجی میرزا مهدی دولت‌آبادی (متولد ۱۲۸۸ق

- وفات ۱۳۳۴ق)

حیدر علی کمالی اصفهانی (متولد ۱۲۸۸ق در

ابرقو)

عبدالحسین نصرت خراسانی (متولد ۱۲۸۹ق)

میرزا محمدحسین خان شعاع‌الملک (متولد

۱۲۸۹ق در شیراز)

میرزا عبدالحسین آیتی، (متولد ۱۲۹۰ق در تفت

یزد)

سید بهاء‌الدین رضوی خوانساری

(متولد ۱۲۹۰ق در اصفهان - وفات ۱۳۲۸ش)

ایرج میرزا جلال‌الملک (متولد ۱۲۹۱ق - وفات

۱۳۴۳ق برابر با ۱۳۰۴ش)

سید کمال‌الدین مرتضوی فارسانی

(متولد ۱۲۹۱ق)

حسین سمیعی عطا (ولادت ۱۲۹۲ در رشت -

وفات ۱۳۷۲ق در تهران)

میرزا حسن خان وثوق (متولد ۱۲۹۲ق)

محمد یوسف‌زاده غمام (متولد ۱۲۹۲ق)

محمد مهدی مرآت (متولد ۱۲۹۲ق - کرمانشاه)

دانش اصفهانی (متولد ۱۲۹۲ق در استامبول)

سید محمد غمام همدانی (ولادت ۱۲۹۲ق -

وفات ۱۳۶۱ق در همدان)

علینقی حکمت مشیرالکتاب (متولد ۱۲۹۳ق در

تهران - وفات ۱۳۴۴ق)

دوستعلیخان معیرالممالک (متولد ۱۲۹۳ق -

وفات ۱۳۴۵ق)

گرامی تبریزی (امیرخیزی - متولد ۱۲۹۴ تبریز)
 حاج شیخ عبدالرحیم حائری (متولد ۱۲۹۴ ق) -
 میرزا محمدخان کسمائی (متولد ۱۲۹۴ ق در
 گیلان)
 بانو فصل بهارخانم (متولد ۱۲۹۵ ق) -
 عبدالحسین احقر (متولد ۱۲۹۵ ق - وفات
 ۱۳۶۰ ق)
 سیدمحمد علی داعی آملی "داعی الاسلام"
 (ولادت ۱۲۹۵ ق - وفات ۱۳۷۰ ق) -
 سید عبدالکریم غیرت کرمانشاهی (ولادت
 ۱۲۹۵ ق - وفات ۱۳۷۵ ق) -
 میر عبدالکریم غیرت همدانی (متولد ۱۲۹۵ ق)
 - سید عبدالله شیدا (متولد ۱۲۹۶ ق) -
 حسینعلی صفائی (متولد ۱۲۹۶ ق) -
 میرزا علی فقیر اصطهباناتی (متولد ۱۲۹۶ ق) -
 آیت الله مرحوم شیخ محمدحسین غروری
 اصفهانی معروف به کمپانی (متولد ۱۲۹۶
 وفات ۱۳۱۶ ق)
 - میرزا عبدالوهاب گلشن ایرانپور اردکانی (متولد
 ۱۲۹۶ ق) -
 میرزا عبدالعظیم خان قریب (متولد ۱۲۹۶ ق -
 وفات ۱۳۸۴ ق) -
 ملاعلیخان گرگابی ذره (متولد ۱۲۹۶ ق - وفات
 ۱۳۷۲ ق) -
 سیداحمد ابطحی شیرازی معروف به حاج
 علم الهدی شیرازی (متولد ۱۲۹۷ ق) -
 محمدهاشم میرزا افسر قاجار (متولد ۱۲۹۷ ق
 در سبزوار - وفات ۱۳۱۹ ش) -
 محمدقلی بسیج خلخالی (متولد ۱۲۹۷ ق در

هر و آبادخلخال) -
 میرمنصور میرسید حسن گیلانی (متولد
 ۱۲۹۷ ق دررشت) -
 علی اکبر دهخدا (متولد ۱۲۹۷ ق در تهران -
 اصلش از قزوین بوده - وفات ۱۳۷۴ ق) -
 علی عبدالرسولی ثابت (ولادت ۱۲۹۷ ق -
 وفات ۱۳۶۲ ق) -
 وحید دستگردی (متولد ۱۲۹۸ ق - وفات
 ۱۳۶۱ ق) -
 ادیب آزاد (متولد ۱۲۹۸ ق در تبریز) -
 حسام مصطفوی اردستانی (متولد ۱۲۹۸ ق
 اصفهان)
 - حسن اهتمام (متولد ۱۲۹۸ ق)
 - سید اسدالله دیوانه قمشه‌ای (متولد ۱۲۹۸ ق -
 وفات ۱۳۳۴ ق) -
 میرزا علیمحمد بیضائی کاشانی (متولد
 ۱۲۹۹ ق - وفات ۱۳۱۳ ش) -
 عبدالله نعمتی کرمانشاهی (متولد ۱۲۹۹ ق) -
 میرزا جواد شوقی (متولد ۱۲۹۹ ق - وفات
 اسفند ۱۳۷۱ ق) -
 آقا میرزا عباس خان شیدا (متولد ۱۲۹۹ ق -
 وفات اسفند ۱۳۲۸ ش) -
 میرزا احمد خان اشتری (یکتا) (متولد ۱۲۹۹ ق
 در جوشقان بین اصفهان و کاشان - وفات
 ۱۳۳۳ ش در تهران) -
 امیرالشعرا نادری (متولد ۱۲۹۹ ق در مشهد) -
 میزا جواد تجلی (از شعرای معاصر مرحوم
 عبرت نائینی) -

شیخ علی قاضی اردقی (متولد قزوین - اجازه
اجتهاد داشت و با آزادی خواهان مشروطیت
همکاری داشت). - بانو فاطمه سلطان شاهین
فراهانی (همشیره ادیب الممالک فراهانی) - بانو
مکری نژاد صبیبه ایرج میرزا جلال الملک. - میرزا
علیرضا حکیم ساوجی .



۱۳۰۰ هـ ق:

ابوالقاسم عارف (زادگاه قزوین، وفات ۱۳۵۹
ق ۱۳۱۲ ش)

قا شیخ اسدالله ایزد گشسب "شمس" (زادگاه
گلپایگان، وفات ۱۳۶۶ ق)

سیدجمفر خاکشیر اصفهانی

حاج سیدمحمد باقر امامی (زادگاه شهرکرد،
وفات ۱۳۶۷ ق)

میرزا ابوالفتح دانشور بختیاری

نزهت اصفهانی (وفات ۱۳۵۱ ق)

۱۳۰۱ هـ ق:

میرزا ابوالحسن خان فروغی (وفات ۱۳۳۸ ش در
تهران)

ژاله قائم مقامی

شوقی ملقب به ذکاء الملک

ترجمان الممالک فرهنگ.

احمد بهمینیار (دهقان)

۱۳۰۲ هـ ق:

علیمحمدآزاد همدانی

آقارجبعلی گلزار اصفهانی

ادیب هروی خراسانی

میرزا رضاخان تابش کاشانی

سالار شیرازی

۱۳۰۳ هـ ق:

محمد باقرآیت الله زاده مازندرانی

میرزا تقی خان آق اولی (بینش)

میرزا ابراهیم خان پوردادود.

۱۳۰۴ هـ ق:

محمد تقی ملك الشعراء بهار خراسانی

(وفات ۱۳۷۰ ق - ۱۳۳۰ ش)

محمدعلی مکرم حبیب آبادی

علینقی هشیار کردستانی

مایل تویسرکانی.

۱۳۰۵ هـ ق:

امان الله سهرابی بختیاری ایزدپناه

حاج میرزا علی اکبر تابش

دانش قهفرخی

مهدی داروغه (فرزانه اصفهانی)

منظم الملک بختیاری

میرزا عبدالحسین خان (اورنگ)

۱۳۰۶ هـ ق:

محمدفرخی یزدی (وفات ۱۳۱۸ ش)

اسماعیل افلاکی سامانی .

۱۳۰۸ هـ ق:

حاج میرزا عباس فائض اصفهانی

حسین مسرور (سخنیار)

میرزا محمدعلی معلم حبیب آبادی

احمد شیرازی (حشمت)

نعمت الله خسروانی

میرزا ابولقاسم خان اعتصام زاده (نیازی)

۱۳۰۹ هـ ق

استاد ذبیح الله بهروز

محمد جواد سردار اقبال بختیاری

حاج شیخ محمود فرساد

میرزا ابراهیم انواری دستگردی

جعفر پیدای همدانی

حاج آقا جواد امامی نجفی شهرکردی

سید مهدی ملک حجازی (قلزم)

میرزا موسی معظم السلطنه (دولت).

۱۳۱۰ هـ ق

نجم الدین نوری

خسرو دارابی ملقب به برهان السلطنه

خسروی بختیاری معروف به آرستم

ابراهیم دبیر قهفرخی

علی اصغر حکمت شیرازی

باباخان شکوهی

میرزا یوسف دهکردی

عبدالکریم خان آشتفته ملقب به سالار ارفع

اصفهان

۱۳۱۱ هـ ق

سید ابراهیم پوده‌ای متخلص به سری

حاج شیخ اسماعیل فردوس فراهانی (اویس

وفسی)

میرزا عبدالله خان یاسائی

دانش کرماتی

۱۳۱۲ هـ ق

حسین صغیر اصفهانی

عباس فوات یزدی

محمد رضا عشقی

دکتر صادق رضازاده شفق

تقی بهروز.

۱۳۱۳ هـ ق

احمد ملقب به سالار مفخم ریاحی

دکتر محمود افشار یزدی

میرزا یحیی خان (ریحان).

۱۳۱۴ هـ ق

رشید یاسمی کرمانشاهی

محمود هدایت

سید غلامرضا روحانی مشهدی

حبیب الله نوربخت

محمود فرخ مشهدی

عباسعلی موزون اصفهانی

میرزا حسن خاکیا

دانش خراسانی (بزرگ‌نیا).

۱۳۱۵ هـ ق

محمد کاظم شیبانی

علیرضا قانونی متخلص به صرام

اسعد بختیاری

محمد تقی حافظی بختیاری

علی اسفندیاری (نیما یوشیج)

عبدالرحمن فوامرزی.

۱۳۱۶ هـ ق

میرزا احمد مهدوی (فنائی)

مهراب خان بختیاری

میرزا محمد علیخان (ناصح)

علی بزرگ نیا (صدر).

۱۳۱۷ هـ ق

جلال الدین همایی (سنا)

حاج سید محمد مبارکه بی (صفائی)

ادیب فرهمند بروجنی

حسام زاده بازارگاد.

۱۳۱۸ هـ ق

بدیع الزمان فروزانفر خراسانی

حسین پژمان بختیاری

حبیب یغمایی

ربیع انصاری (بهار اصفهانی)

۱۳۱۹ هـ ق

مهدی الهی قمشه‌بی

علی اکبر گلشن آبادی تربتی

سید ابوالقاسم حبیب الهی (نوید خراسانی)

حاجی میرزا حسین اخگر اصفهانی

نصرالله فلسفی

بدیع الزمان سری قائنی

فخرالدین طلوعی اراکی

میرزا لطف علی خان صورتگر.

۱۳۲۰ هـ ق

محمد مهدی آسوده شیرازی

سید علی موید ثابتی

محمد دانش بزرگ نیا

عباسعلی حکیم آذری

داراب خان افسر بختیاری

احمد همدانی

حسن سمیعی (سامی)

حبیب یغمائی

ادیب طوسی.

۱۳۲۱ هـ ق

بهاءالدین الفت (مفتون اصفهانی)

حاج میرزا حسین منتصر اصفهانی

عبدالحسین خان احمدی بختیاری.

۱۳۲۲ هـ ق

علیرضا خان خازن الدوله

الله کرم رثوفی (سالک)

سید عبدالحجت بلاغی نائینی.

۱۳۲۳ هـ ق

باقر شهر کردی

حسن سلیمی کاشانی.

۱۳۲۴ هـ ق

پروین اعتصامی

مسعود فرزاد

دکتر علی اصغر حریری

ابوالفتح اوژن

بی بی صفورا افغانی

بانو مریم سهرابی (افسرده)

حاج سید علی اکبر فتوحی زواره‌ای

بانو ماهرخ شارق بروجنی

محمد علی نجاتی طهرانی

محمد حسین شهریار.

۱۳۲۵ هـ ق

جعفر آل ابراهیم (نائیل)

رمضان سیچانی (صابر)

صادق سرمد.

۱۳۲۶ هـ ق

رضا قلیخان برومند اصفهانی
حسن سامانی.

۱۳۲۷ هـ ق

غلامعلی رعدی آذرخشی
محمد حسن رمی معیری
سید محمد علی کشاورز صدر
دکتر محمد حسین علی آبادی

۱۳۲۸ هـ ق

سید کریم امیری فیروز کوهی
اکبر دانا سرشت (صیرفی)
جهانگیر جلیلی .

۱۳۳۰ هـ ق

احمد سهیلی خوانساری
الله دوست سالک کرمانشاهی
حسینقلی دانشور بختیاری.

۱۳۳۱ هـ ق

دکتر پرویز ناتل خانلری
دکتر نصرت الله کاسمی.

۱۳۳۳ هـ ق

دکتر مهدی حمیدی
سید علی حسین (دلشده)

محمد حسین میرزا خاقانی نژاد (فصیح)
ابولقاسم حالت.

۱۳۳۴ هـ ق

احمد گلچین معانی
جمشید امیر بختیاری
میرزا حسین رامپناه (طالع)

میرزا حیدر علی حاجب شیرازی.

۱۳۵۵ هـ ق

فریدون توللی
علی صدارت نسیم
محمد شمسی بروجنی .

۱۳۳۶ هـ ق

شیخ مرتضی تبیان سامانی
سید محمد جدای قمی .

۱۳۳۷ هـ ق

محمد محقق اصفهانی (محققان)
دکتر احمد ناظرزاده.

۱۳۴۰ ق.

سید علی مزارعی.

۱۳۴۲ هـ ق

ابراهیم جواهری (گوهر)
دکتر نورانی وصال .

۱۳۴۶ هـ ق

هوشنگ ابتهاج (سایه)
سیمین بهبانی.

۱۳۴۹ هـ ق

حاج میرسلام الله مجرم مراغی ملقب به
مجدوب علیشاه.

۱۳۵۲ هـ ق

سید شمس الدین حسینی نائینی.

(فهرست اسامی شعرائی معاصر ایران بر مبنای سال تولد به تاریخ هجری شمسی)

(۱۲۴۰ هـ ش - ۱۳۲۰ هـ ش)

- ولادت ۱۲۵۵ ش - وفات ۱۳۲۴ ش .
- شیخ غلامرضاخان نامدار (متولد ۱۲۵۶ ش - متوفی ۱۳۱۹ ش).
- غلامرضا قاضی نامدار (متولد ۱۲۵۶ ش - وفات ۱۳۱۹ ش).
محمد هاشم میرزای افسر (متولد ۱۲۵۷ ش)
- حسن وحید دستگردی (متولد ۱۲۵۸ ش - وفات ۱۳۲۱ ش).
سید حسن مشکان طبسی (ولادت ۱۲۵۸ ش - وفات ۱۳۲۷ ش).
علی عبدالرسولی فیروزکوهی متخلص به
ثاقب (متولد ۱۲۵۸ ش - متوفی ۱۳۲۲ ش).
سید عبدالحسین طباطبائی همت یار (ولادت
۱۲۵۹ ش).



۱۲۶۰ هـ ش

شیخ محمد حسن قلزم (متوفی ۱۳۲۶ ش).

۱۲۶۱ هـ ش

میرزا حبیب الله اصفهانی

میرزا احمد خان اشتری (یکتا).

۱۲۶۲ هـ ش

احمد بهمینیار کرمانی (وفات ۱۳۳۵ ش)

محمد باقر الفت اصفهانی (وفات ۱۳۴۳ ش).

عالمتاج قائم مقام فراهانی (زاله) (وفات ۱۳۲۵

ش در تهران، (مادر آقای حسین پژمان

بختیاری).

میرزا تقی خان دانش طهرانی (متولد ۱۲۴۰ ش - متوفی ۱۳۲۶ ش).

سید محمد رضوانی (فصیح الزمان شیرازی متولد ۱۲۴۰ ش - متوفی ۱۳۲۴ ش).

حاجی میرزا یحیی دولت آبادی (متولد ۱۲۴۱ ش - وفات ۱۳۱۸ ش).

آخوند ملا جعفر نمک کوری متخلص به صافی (متولد ۱۲۴۵ ش - وفات ۱۳۲۲ ش).

میرزا قلی قمشه ای متخلص به تاراج (متولد ۱۲۴۸ ش - متوفی ۱۳۲۰ ش).

حاج اسمعیل ناصح الممالک بروجردی (متولد ۱۲۴۸).

عبدالحسین آیتی یزدی (ولادت ۱۲۴۹ ش - وفات ۱۳۳۲ ش).

صادق بروجردی (متولد ۱۲۵۰ ش - وفات ۱۳۲۲).

حیدر علی کمالی اصفهانی (متولد ۱۲۵۰ ش - وفات ۱۳۲۸ ش).

ابوطالب برجیس (متولد ۱۲۵۰ ش - متوفی ۱۳۶۳ ش).

حاجی میرزا حسن خان رفاهی (متولد ۱۲۵۱ ش - وفات ۱۳۱۷ ش).

حسین سمیعی گیلانی عطا (متولد ۱۲۵۲ ش - وفات ۱۳۳۲ ش).

سید محمد فصیح الزمان واعظ فسائی شیرازی

۱۲۶۳ هـ ش

محمد علی بامداد

رضا طلاکوب اصفهانی

ادیب هروی.

۱۲۶۴ هـ ش

ابوالحسن شیخ‌الرئیس تبریزی (حیرت)

محمود تندری (شیوا)

تقی بینش

حاج میرزا محمد حسین فراهانی متخلص به

گلبن

ابوالقاسم لاهوتی.

۱۲۶۵ هـ ش

عبدالجواد قریب همدانی.

۱۲۶۶ هـ ش

نظام وفاکاشانی

محمد عنقائی طالقانی

فرخی یزدی.

۱۲۶۸ هـ ش

ابراهیم پورداد وودگیلانی

بانو بدرالدجی معروف به مه‌رتاج رخشان

میر سید علی آزاد (نوربخش)

۱۲۶۹ هـ ش

زین‌الدین کیائی نژاد طالقانی.

۱۲۷۰ هـ ش

سید مهدی ملک حجازی (قلزم) - احمد

غفرالهی (جنت).

۱۲۷۱ هـ ش

علی اصغر حکمت شیرازی

عباس مجنون اصفهانی

اسماعیل آشتیانی (وفات ۱۳۴۸ شمسی فرزند

آیت‌الله حاج شیخ مرتضی آشتیانی.)

۱۲۷۲ هـ ش

میر محمدرضا میرزاده عشقی (مقتول به سال

۱۳۰۳ ش) نصراله غفورزاده سدهی گلکار

یحیی ریحان تهرانی

میرزا باقر آشوری تهرانی.

۱۲۷۳ هـ ش

سرتیپ غلامحسین سرود تهرانی

میرزا ابوالحسن جلوه تهرانی (وفات ۱۳۱۴ ش)

سید محمد فرزاد

عباس فوات.

۱۲۷۴ هـ ش

سعید نفیسی

یحیی برومند (صفا)

علیرضا صبا فرزند ملک‌الشعرا صبا

علی اسفندیاری (نیمایوشیج).

۱۲۷۶ هـ ش

سید محمود فرخ خراسانی

حسن سمندر ساوه‌ای

رسول بهروان اصفهانی

عبدالرحمن فرامرزی لاری.

۱۲۷۷ هـ ش

علی اکبر بروجنی (صهبا)

محمد علی ناصح

افسر بروجنی.

۱۲۷۸ هـ ش

حسین پژمان بختیاری

آقا کمال‌الدین طوسی (وداد)

سید ابراهیم حسابی (الفت)

عبدالکریم بصیری

سید حسین شجره (شیوا).

۱۲۷۹ هـ ش

دکتر لطفعلی صورتگر (وفات ۱۳۴۸ ش)

بانو فخری خلعتبری

بانو شمس الضحی نشاط

علی اکبر مشیر سلیمی.

۱۲۸۰ هـ ش

حاج مهدی قلی خان هدایت

عبدالحسین احمدی بختیاری

شکری معروف به صفاپور اصفهانی

محمد کیوانفر اصفهانی

باقر انواری (لمعه دستگردی)

محمد علی دانش خوراسکانی

حسن سمیعی (سامی)

احمد بختیاری

عباس ثاقب شیرازی

سید جلال طباطبائی نائینی

باقر حمیدی اصفهانی

حبیب یغمائی.

۱۲۸۱ هـ ش

سید علی مؤید ثابتی مشهدی

ابوالقاسم حبیب‌الهی مشهدی (نوید).

۱۲۸۲ هـ ش

اسداله صابر همدانی (وفات ۱۳۳۵ در تهران)

حسام‌الدین دولت‌آبادی

بانو پروین پیر مارشال غیبی

سید کاظم آزرم محلاتی

عبدالحسین سپنتا

علی صالح خسروی بختیاری

ذکائی بیضائی آرانی

بانو نورالهدی منگنه.

۱۲۸۳ هـ ش

استاد محمد امین ادیب طوسی

بدیع سنندجی

ابوالقاسم رضایت

حیدر علی محفوظ اصفهانی

اسمعیل فردوسی فراهانی

۱۲۸۴ هـ ش

محمد رضا شکیب اصفهانی

عبدالحمید شریعت‌زاده (سرشار)

محمد جعفر معزی

حسن سالک.

۱۲۸۵ هـ ش

محمد حسین شهریار

پروین اعتصامی

مسعود فرزاد

محمد نجاتی

محمود وحیدزاده (نسیم دستگردی فرزند

مرحوم وحید دستگردی)

نصراله فلسفی

محمد سعید امامی فردی نائینی

بانو بدری تندری (فانی تهرانی)

محمود فرهنگ متخلص به عمو

علی صدرات نسیم.

۱۲۸۶ هـ ش

صادق سرمد

- جواد مجدزاده (صهبا)
حسن حیرت طهرانی
هادی رنجی تهرانی
میرزا علی شریف اصفهانی.
۱۲۸۷ هـ ش
خلیل صبری سندجی
زبیده (مستوره افغان)
امین میرهادی
اسداله اشتری اصفهانی
محمد علی پور شکیبائی کرمانی
ابوتراب جلی خوزستانی
محمد سپاهانی (شیوا)
جلال بقائی نائینی.
۱۲۸۸ هـ ش
دکتر غلامعلی رعدی آذرخشی
دکتر محمد حسین علی آبادی مازندرانی
دکتر قاسم رسامشهدی
محمد حسن رهی معیری (وفات ۱۳۴۷ ش)
بانو زندهدخت شیرازی
محمد دهبان (فرید)
عبدالرحمن پارسا تویسرکانی
حسین بیضایی (پرتو)
رضا قربانی (بینا)
عبدالحسین صفائی اصفهانی
حسن صهبایغمائی.
۱۲۸۹ هـ ش
سید کریم امیری فیروزکوهی
عباس شهری
سید حسین حسینی (سائل)
- میرزا علی رضا فاتحی (محمد شفیع)
محمد علی شریفی
اسدالله مبشری.
۱۲۹۰ هـ ش
عبدالحمید اوحدی اصفهانی (یکتا)
سلیمان امینی پور (کوثر اصفهانی)
سید محمد تقی مشهور به صدرالدین بلاغی
میرزا حسن بهنیا.
۱۲۹۱ هـ ش
دکتر نصرت‌اله کاسمی مازندرانی
احمد خوانساری
حسین سررشته دارزاده
دکتر محمد معین
بانو سرور مهکامه محمص لاهیجانی
کاظم رجوی دیلمقانی
میرسید علی بدیع‌زاده (هور).
۱۲۹۲ هـ ش
محمد آگاهی مشهدی
محمود صدقی
دکتر میر شمس اصفهانی
محمد مهدی میرزا جهانسوز مرآت کرمانشاهی
(وفات ۱۳۳۰ هـ ش).
۱۲۹۳ هـ ش
ابوالحسن ورزی
دکتر مهدی حمیدی شیرازی
عباسعلی آرام
محمد شفیع (کیوان)
بانو طاهری خراسانی (دنیا)
مجید یکتایی

جعفر نوابخش اصفهانی

محمد فاتحی برزانی.

۱۲۹۴ هـ ش

ابوالقاسم فرد حالت تهرانی

بانو اشرف مشکوتی

حسین امامی اردستانی .

۱۲۹۵ هـ ش

احمد گلچین معانی

سید محمد طاهری متخلص به شهاب ساروی

مرتضی مدرس گیلانی

یزدانبخش قهرمان فیض آبادی

سید هادی (کوروش حائری).

۱۲۹۶ هـ ش

فریدون توللی

دکتر احمد ناظر زاده کرمانی

محمد رضا بخردی قزوینی (دانا)

ابوالقاسم رضایت سیستانی

زین الدین کیانی نژاد.

۱۲۹۷ هـ ش

دکتر عبدالعلی طاعتی گیلانی

دکتر تقی تفضلی

امیر قلی اشراقی

رکن الدین همایون فرخ (رخ)

یدالله مقدس فانی

کریم هژبری پیام.

۱۲۹۸ هـ ش

مریم ساوجی

دکتر محمد دبیر سیاقی قزوینی .

۱۲۹۹ هـ ش

محمد حسین جلیلی (بیدار کرمانشاهی)

سوسن آل داوود (وفات ۱۳۲۵ ش)

ناصر دولت آبادی

بانو نیر سعیدی

محمد تقی جعفرزاده (کیهان سامانی).

۱۳۰۰ هـ ش

مهیندخت دارائی (وفات ۱۳۲۴ ش)

جمال شهران

سید قدرت الله هاتفی

جلال الدین برجیس (فروغ)

محمد حسن لنجانی

بانو ژاله اصفهانی

عیسی قلی شیرانی (سالم)

بانو شهناز اسلامی اصفهانی دختر شادروان

میرزا ابوتراب ثقه‌الاعلام نائینی

محمد علی قسیمي خمینی

بانو بدری مستوفی الممالکی .

۱۳۰۱ هـ ش

رحیم معینی کرمانشاهی (امید)

میرزا حسین شاکر اصفهانی

سحاب عمانی

عباس گیاهی

بانو حشمت درویش

علی صارمی خمینی

بانو قمر آریان خراسانی

مهدی آذری یزدی

سید علی مزارعی شیرازی

محمد حسین انسی اصفهانی

کاظم شرکت (شهرین)

شاهپور پزشکزاد

دکتر عبدالحسین زرین کوب بروجردی

حسین شفیعی اصفهانی

منصوره اتابکی

علی اشتری

بهادر یگانه.

۱۳۰۲ هـ ش

محسن مؤیدی خراسانی

دکتر عبدالوهاب نورانی وصال شیرازی

طلعت بصاری

مریدخان شهبازی

اکبر جمشیدی اصفهانی

غلامعلی گلگذار (نائل)

میرهادی ریانی

حسین شاه زیدی (متولد ۱۳۰۲ در اراک).

۱۳۰۳ هـ ش

عبدالعلی ادیب برومند

مهدی سهیلی تهرانی

علی حشمتی

احمد نیکو همت

ساده زواره‌ای (مهدی مشیری)

بانو پروین دولت آبادی (پری)

دکتر شریف رحمانی

سید ابوالقاسم نژند اصفهانی

اسماعیل نواب صفوی.

۱۳۰۴ هـ ش

ایرج دهقان ملایری

دکتر محمد علی اسلامی ندوشن

ستوان یکم احمد کامخواه

یدالله مفتون امینی

محمد علی صاعدی

بانو پروین بامداد مقدمی

غلامرضا قدسی

عباس کی منش (مشفق کاشانی).

۱۳۰۵ هـ ش

فریدون مشیری

عباس عشقی اصفهانی

میرزا محمد علیخان بامداد

مشهدی ابوالحسن هادیان (آتشکده)

هاشم جاوید

رضا سعید فرزند محمد حسینی صغیر

بانو پروین حکیم معانی (پریوش)

داریوش صبوری

علی اطهری کرمانی

نادر نادرپور.

۱۳۰۶ هـ ش

محمد رضا رحمانی بروجردی (اوستا)

سیمین بهبانی

هوشنگ ابتهاج

محمد حبیب الهی

سیاوش کسرائی

محمد علی امانی نائینی

رحیم صالح اصفهانی

محمد زهری مازندرانی

حسن مظلوم

علی نظمی .

۱۳۰۷ هـ ش

فریدون کار

ایرج ایلیک (بیدل بختیاری)
احمد رضا غفورزاده (طلاتی)

۱۳۰۸ هـ ش

دکتر منوچهر مرتضوی
بانواعظم سپهر خادم
مهندخت معتمدی سنندجی

نصرت‌اله رحمانی

محمد قهرمان

حاجیه مریم خاتون آبادی

بیژن ترقی.

۱۳۰۹ هـ ش

لعبت شیبانی

بانو منیر طه

بانو ملوک حسینی محلاتی

محمد اسلامی اصفهانی

آذر میدخت خواجوی نوری

ساسان مشهدی

گلشن کردستانی

شیخ محمد جعفر الهی نجف آبادی

اکبر وثیق زاده شیرازی.

۱۳۱۰ هـ ش

بانو شمس‌الملوک حائری

بانو توران بهرامی

بانو شمس‌غروی اراکی

بانو پروین‌دخت سلیلی اراکی

ماهرخ گیلانی

محمد صمصامی اصفهانی

علی اکبر دلفی

فریدون مؤده .

۱۳۱۱ هـ ش

محمد سیامی اصفهانی

تورج نگهبان

رمضان تولیت (هشیار اصفهانی)

محمود بختیاری

صدرالدین دهکردی

حسن صائب اصفهانی

دکتر مظاهر مصفاً

۱۳۱۲ هـ ش

خانم پروانه درودیان

منوچهر قدسی اصفهانی

محسن سررشته دارزاده (شهر اصفهانی).

۱۳۱۳ هـ ش

علیرضا صبا

بانو پروین کیانی

بانو پروین معتمد ریاضی

ابوالقاسم سری

فریدون صلاحی (شعله)

فروغ فرخزاد.

۱۳۱۴ هـ ش

سید حسین موحد محمدی (فخر) بانو ترانه

خلعت‌بری - بانو افسر معرفت شیرازی - خلیل

بلبیدی (ندیم).

۱۳۱۵ هـ ش

گیتی تهرانی - بهمن رافعی (جاوید) - منوچهر

محبوبی (شعله).

۱۳۱۶ هـ ش

صغری باقری (آزاده اراکی) - بانو شاداب وجدی

(شادی شیرازی) - میمنت ذوالقدر (آزرد)

اصطهباناتی) - مهین قریشی سیرجانی -
مهرانگیز نیک نژاد - علی بیرژندی (محرزن).

۱۳۱۷ هـ ش

ویدا نجد سمیعی.

۱۳۱۸ هـ ش

فاطمه او طاد العجم - بانو سیمین - بانو پری
نگهبان - علیرضا تبریزی . سعید نیاز کرمانی .

۱۳۱۹ هـ ش

مهین اسکندری - نسرین اعتماد برومند.

« اسامی سایر شعرای معاصر »

میرزا محمد سهای اصفهانی (وفات ۱۳۳۸ ق)
- کاظم امید اصفهانی - وافی نجار اراکی (وفات
۱۳۴۸ ق) - محمد جعفر معزی (وفات ۱۳۴۹
ق) - مرتضی فرهنگ (وفات ۱۳۴۷ ش) علامه
وحیدی - خانم نیمتاج خاکپور سلماسی - دکتر
عبدالحمید عرفانی پاکستانی (متولد ۱۹۰۷
میلادی در سیالکوت پاکستان) - محمد
اسماعیل مجمع همدانی (وفات ۱۳۱۳ ش)
اصغر اخوان اصفهانی - میرزا فضل اله شکیبی
کردستانی (وفات ۱۳۴۰) فریده عماد - میرزا
حبیب اله فریبی طهرانی - حسین سعادت نوری
- زهره سحری مقدم - محمد جعفر صحاف
رجائی اصفهانی - ابراهیم صفوی - میرهادی
ربانی خراسانی - نیر سعیدی - سرهنگ
صادقی - حاج مرشد (وفات ۱۳۵۷ ش) -
هاشم سیاره شهرضائی - میرزا محمد حسین
همافرااکی - بانو دانای انصاری - میرزا
ابوالقاسم صهبا کمال آبادی اراکی - عبدالله

شمس - خانم پروانه یغمائی ساوه‌ای -
منوچهر سلطانی اصفهانی - سید محمد رضوی
اصفهانی - حاج میرزا ابوالفضل
همائی (شادمان) - اشرف منظوری - اسماعیل
شاهرودی - شکوهی یزدی - شبم بانوئی -
سید احمد شهشانی (آزاد) - میرزا عبدالکریم
ملکیان قمشه‌ای - فاطمه غفورزاده - عزیزاله
خان شکیبا - میترا رزاقی - شمس الملوك
مصاحب - سلیمان شکیبا - سیما مشیر سلیمی
- عباس قلی ترابی - دکتر مجدالدین میرفخرائی
(گلچین گیلانی) - میرزا حسین خان نظمی -
مهدی شارق - شیخ محمدرضا شریعت - سید
حسن مشکان طبسی - عاقل بی‌رنگ کوهدامنی
افغانی - محمدعلی نجاتی - شورش شیرازی -
ابراهیم صفائی - خائف شیرازی - عبدالله طالع
همدانی - محمود شهرکردی - محسن بیگدلی
جلالی - اعتصام‌الملک - سید جلال‌الدین
تقوی - ابوالقاسم مستوفی - پروین محتشمی
- صدیقه کازرونی - بدرالزمان قریب -
مینومیرقنبری - پروانه ثمالی - بشری آزاده -
سیدمحمدعلی صغیر - عبدالرحمن فرامرزی -
تقی میلانی - صدر بلاغی - جمال جناب‌پور -
حمیرا افغانی - هما گرامی - حسین ملک -
باستانی پاریزی - علی اکبر سعیدی - فخرالدین
مزارعی - دکتر محمد مگری - حسین اعوری -
سیدجمال‌الدین آرام اصفهانی - مصطفی
قلی سینا - ویکتوریا آشفته اصفهانی - علی
اصغر مشتاق کرمانی - دکتر محمد جعفری

محمد گلینی - علی اکبر دلفی - معنوی - احمد
 شهنسا - اسداله مبشری - سید محمد رضا
 طاهری (حسرت) - غلامحسین رضا نژاد نوشین
 - منصوره اتابکی - دکتر احمد علی رجایی -
 کمال زین الدینی - محمد تقی جعفرزاده - علی
 سمنانی - خلیل سامانی - صفائی قهفرخی -
 آصف قهفرخی - احمد نیک طلب - حقیقت
 زواره ای - کیومرث وثوقی - پرویز خانقی -
 محمد علی نجاتی - شورش شیرازی - ابراهیم
 صفائی - خائف شیرازی - رضا خسروی -
 محمود شهرکردی - محسن بیگدلی جلالی -
 اکبر صیرفی.

لنگرودی - سید جلال الدین فرزانه شهرکردی -
 حسن هنرمندی - حسین قدس نخعی - محمد
 مردوخ کردستانی - شرف الدین خراسانی -
 عبدالرفیع حقیقت - اسداله اشتری -
 شهر آشوب - کمال اجتماعی - حسین وفائی -
 همایون تجربه کار - علامه اقبال لاهوری
 نصرت اله نوحیان - هوشنگ شفا - خسرو
 فرشیدورد - محمد احمد پناهی سمنانی - بهار
 سعیدی - کاظم پزشکی - فضل اله ترکمانی -
 محمد امین ریاحی - م. آزاد - باقرزاده بقاء -
 نعمت اله ذکائی بیضائی - علامه حائری
 سمنائی - میرزا نصیر اصفهانی - ادب بیضائی
 - بیژن ترقی - ناصر هروی افغانی - عبدالله
 صالحی سمنانی - حسین نوع دوست -
 محمد وفا کیش - مصطفی قمشه ای -
 محمد باقر نیری سمنانی - ناصر نظمی - حسن
 سادات ناصری - منیر طاها - رضا شمسا -
 عظامهاجرانی - سعید نیاز کرمانی - حشمت اله
 منتظری - سیاوش کسرائی - بهادر یگانه -
 غلامرضا قدسی مشهدی - محمد تاج بخش
 سمنانی - دکتر امان اله طاهری - ثریا امان پور -
 حیدر رقابی - یزدان بخش قهرمان - غلامحسین
 یوسفی - ابراهیم صهبا - آذر خواجوی - پرتو
 بیضائی - هاشم محبوب - سید محمد علی
 ریاضی یزدی - جمشید امیربختیاری - مهدی
 زرین قلم - سلیمان لایق افغانی -
 سرهنگ پورحسینی - عباس حکیم -
 طاهری شهاب - حسین شاه یزدی -
 محمد حسین ساسان نیا - علیرضا میثمی -

اسمهای تعدادی از نویسندگان معاصر

اسماعیل شاهرودی	جلال سرفراز	عمران صلاحی	م. بهنود
احمد شاملو	حسن بایرامی	عبدالرزاق، مول حامدی	محمد کریم زاده
اسماعیل خوئی	حمید مصدق	فریدون مشیری	مشکیان
احمد رضا احمدی	حسن شهپری	ف.الف. نیسان	محمد حقوقی
احمد الهیاری	حسن کرمی	فروغ فرخزاد	منصور ملکی
اکبر ذوالقرنین	حسن هنرمندی	فریده فرجام	م. موید
اسماعیل نوری علاء	حفیظ اله بریری	فرخ تمیمی	مهشید درگهی
ابوالقاسم ایرانی	حسن ندیمی	غلامحسین سالمی	احمد زهری
اورنگ خضرائی	داود رمزی	کیومرث منشی زاده	نصرت رحمانی
اصغر واقدی	رقیه کاویانی	کاظم کریمیان	نادر نادرپور
امیر شوشتری	رضا براهنی	سادات اشکوری	نازلی امیرقاسمی
اورج	رامی	کامیار شاپور	نادر شهرام
ایرج جنتی عطائی	رضا قلاجوری	محمد تقی کریمیان	نظام رکنی
احیاء اشراقی	ژیلا مساعد	م.ع. سپانلو	نیما یوشیج
احمد جلیلی	ژوزف بهنامی	محمد رضا فشاهی	نعمت میرزاده
الف.هما	سیروس مشفق	محسن الهامی	هوشنگ چالنگی
الف. فرجام	سیاوش مطهری	منوچهر آتشی	هوشنگ گلشیری
احمد بهشتی	سیروس شمیسا	م. آزاد	هوشنگ آزادی ور
احمد خزائی	سهراب سپهری	محمود کیانوش	هوشنگ ایرانی
بیژن کلکی	شهرام شاهرختاش	منصور اوچی	هرمز شهدادی
بتول عزیزپور	شفیعی کدکنی	مهدی اخوان ثالث	یدالله رویایی
بهروز وندادیان	صمد تحویلبداری	منصور ربمکی	
پروانه میهنی	صفورا انیری	مهدی معدنیان	
پرتو نوری علاء	طاهره صفارزاده	م. خزه	
پرویز کریمی	عزت اله زنگنه	محسن کریمی	
پرویز خضرائی	عبداله کوثری	م. طاهره نوکنده	
پرویز صالحی	عبدالجواد محبی	مهوش مساعد	
جعفر حمیدی	عبدالعلی دستغیب	م. امجدی	
ج. پیمان	علی بابا چاهی	مهین مهریار	
جواد مجابی	عدنان غریضی	محمد آذری	
جواد شجاعی فر	عظیم خلیلی	مجید فروتن	
جواد محبت	عنایت اله نجدی	منوچهر لمعه	

شعراى معاصر روشندل :

- شوریده شیرازی - متولد در سال ۱۲۷۴ هجرى
قمرى در شیراز - وفات ۱۳۴۵ در شیراز.
احمد لارى متولد ۱۳۳۲ قمرى.
شعاع جهرمى متخلص به شعاع متولد ۱۲۵۸
خورشيدى رحلت ۱۳۱۸ خورشيدى.
خائف شیرازى متخلص به خائف متولد ۱۲۷۸
هجری قمرى.
دانش تهرانى متولد ۱۲۳۸ خورشيدى در تهران.
شعله تبريزى متوفای ۱۳۱۵ خورشيدى.
فاضل بوشهرى متوفای ۱۳۱۲ خورشيدى.
مولوى اوزى متوفای ۱۳۴۸.
فياض همدانى متولد ۱۲۶۱ خورشيدى در
همدان.
حسن محزون متولد ۱۲۷۰ خورشيدى در
همدان.
محمد حسين ناصر يزدى متولد ۱۲۷۴
خورشيدى در يزد.
سيد بدیع الزمان سرى قائنى متولد ۱۲۷۹ -
خورشيدى ۱۳۱۹ قمرى در قائن متوفای ۱۳۳۵
خورشيدى ۱۳۵۶ قمرى در تهران.
بيرنگ کرمانشاهى متولد ۱۲۸۰ خورشيدى.
مهجور کرمانشاهى متولد ۱۲۸۹ خورشيدى.
دکتر محمد خزائلى اراکى متولد ۱۲۹۲ که در
بيست ماهگى بر اثر بيمارى آبله بينائى خود را از
هر دو چشم از دست داد.
(نقل و اقتباس از کتاب روشندلان جاويد -
شرح احوال و آثار ۴۳ شاعر
روشندل و تصاوير آنان - تأليف
على اکبر مشير سليمى - انتشارات نو)

فهرست منابع و مآخذ

- آشنایی با ادبیات فارسی - دکتر اسماعیل حاکمی - چاپ اول ۱۳۵۰ - انتشارات رز.
- آفاق غزل فارسی - داریوش صبور - پدیده - ۱۳۵۵.
- ادبیات توصیفی ایران - دکتر لطفعلی صورتگر - چاپ اول - اردیبهشت ۱۳۴۷ - ابن سینا.
- ادبیات معاصر ایران - دفتر نخست - دکتر اسماعیل حاکمی - چاپ اول ۱۳۵۳ - انتشارات رز.
- ادبیات معاصر - رشید یاسمی - ۱۳۱۶ - چاپخانه روشنائی طهران.
- ادبیات نوین ایران - یعقوب آژند - امیرکبیر - تهران - ۱۳۶۳ - چاپ اول.
- ادوار شعر فارسی (از مشروطیت تا سقوط سلطنت) - دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی - انتشارات توس - اردیبهشت ۱۳۵۹.
- از صبا تا نیما - (تاریخ ۱۵۰ سال ادب فارسی) - یحیی آرین پور - مجموعه دو جلدی - چاپ اول - تهران - ۱۳۵۰.
- اشک معشوق - دکتر مهدی حمیدی - چاپ ششم - ۱۳۴۹ - امیرکبیر - تهران.
- افکار و آثار ایرج - سیدهادی حائری (کوروش) - جاویدان - ۱۳۶۶ - چاپ دوم.
- اقبال جاوید - شهیندخت کامران مقدم - تهران - رامین - ۱۳۶۲.
- برسمند سخن - نادر وزین پور - چاپ اول - تهران - فروغی - ۱۳۶۶.
- تذکره شعرای معاصر ایران - جلد اول و دوم - تألیف سیدعبدالحمید خلخالی - طهوری - ۱۳۳۳.
- چشم انداز شعر فارسی - حمید زرین کوب - انتشارات توس.
- چشمه روشن - دکتر غلامحسین یوسفی - چاپ اول - انتشارات علمی - تهران ۱۳۶۹.
- چهارصد شاعر برگزیده پارسی گوی - تألیف میرابوطالب رضوی نژاد صومعه سرائی - چاپ اول - زمستان ۱۳۶۹ - انتشارات تهران.
- دریای گوهر - دکتر مهدی حمیدی - جلد سوم - امیرکبیر - خرداد ۱۳۴۹ - چاپ سوم.
- دیوان امیری فیروزکوهی - مجموعه دو جلدی - دکتر امیربانوی مصفا - چاپخانه بهمن - ۱۳۵۴.
- دیوان رنجی - غلامحسین تهرانی - کتابفروشی زوار - تیرماه ۱۳۴۱.

- دیوان شهریار - مجموعه پنج جلدی - با مقدمه منوچهر رضوی.
- دیوان عارف قزوینی - باهتمام عبدالرحمان سیف آزاد - چاپ پنجم - امیرکبیر - ۱۳۴۷.
- دیوان فرخی یزدی - به تصحیح و مقدمه حسین مکی - تهران - امیرکبیر - ۱۳۶۳.
- دیوان ملک الشعراء بهار - دو جلدی - تهران - امیرکبیر - ۱۳۳۶.
- راز الهام - دیوان اشعار مسرور - آذرماه ۱۳۳۸.
- زبان فارسی در شعر امروز - علی حصوری - زبان و فرهنگ ایران ۵۳ - طهوری - مرداد ۱۳۴۷.
- زنان سخنور - علی اکبر مشیرسلیمی - جلد اول و دوم و سوم - تهران - علمی ۱۳۳۷.
- زندگی و اشعار ادیب نیشابوری - به کوشش یدالله جلالی پندری - نشر بنیاد - چاپ اول - ۱۳۶۷.
- سخن حکمت - باهتمام دکتر سیدحسن سادات ناصری - تهران - ابن سینا - ۱۳۵۱.
- سخنوران نامی ایران در عصر حاضر - مجموعه ۲ جلدی - تألیف محمد اسحاق - چاپ اول و دوم - نشر طلوع و سیروس.
- سخنوران نامی معاصر - تألیف سیدمحمدباقر برقی - جلد دوم - امیرکبیر - ۱۳۳۰.
- سرود سرمد - خواجه عبدالحمید عرفانی - تهران - ابن سینا - ۱۳۴۱ ش.
- سیر غزل در شعر فارسی - دکتر سیروس شمیسا - چاپ اول - ۱۳۶۲.
- شرح شوکران - سیدعلی صالحی - دفتر اول - انتشارات تهران - ۱۳۶۹.
- شخصیت‌های نامی ایران - محمدرضا زهتابی - تهران - پدیده - ۱۳۴۷.
- شعر بی دروغ شعر بی نقاب - دکتر عبدالحسین زرین کوب - انتشارات جاویدان - چاپ چهارم، بهار ۱۳۶۳.
- شعر جدید فارسی - پرفسور آ. ج. آربری - مترجم فتح‌الله مجتبائی - امیرکبیر ۱۳۳۴.
- شعر فارسی از مشروطیت تا امروز - دکتر جعفر مؤید شیرازی - چاپ اول - مهرماه ۱۳۵۷ - مرکز نشر سپهر
- شعر معاصر ایران - هرمز خبیر - انتشارات مرکز - چاپ اول - ۱۳۴۸.
- شعر نواز آغاز تا امروز - محمد حقوقی - کتابهای جیبی - چاپ اول - ۱۳۵۱.
- صدف - تذکره سخنوران روز - دکتر داریوش صبور - چاپ دوم - ابن سینا - ۱۳۴۴.
- صور و اسباب در شعر امروز ایران - اسماعیل نوری علاء - انتشارات بامداد.
- طلا در مس - دکتر رضا براهنی - جلد دوم - چاپ سوم - ۱۳۵۸ - کتاب زمان.

- فکاهیات روحانی به شماره ۱۸ - ۶۰۳ کتابخانه شماره یک مجلس شورای اسلامی.
- کتاب شبنم - اسماعیل یزدی - ۱۳۴۶ - بنگاه مطبوعاتی مشعل اصفهان.
- کارنامه ادبی ایران - فؤاد فاروقی - چاپ اول - ۱۳۶۲ - مؤسسه عطائی.
- کارنامه همایی - عبدالله نصری - دانشگاه علامه طباطبائی - زوّار ۱۳۵۵ ش.
- کلیات مصوّر میرزاده عشقی - علی اکبر مشیرسلیمی - چاپ هشتم - امیرکبیر ۱۳۵۷.
- گزیده اشعار ادیب الممالک فراهانی - به کوشش دکتر احمد رنجبر - ۱۳۵۴.
- گلزار جاویدان (فرهنگ الفبای شعرای فارسی زبان) - محمود هدایت - مجلدات اول و دوم و سوم - اسفندماه ۱۳۵۵ شمسی.
- گلزار معانی - تألیف احمد گلچین معانی - چاپخانه افق - ۱۳۵۲ خورشیدی.
- مجموعه اشعار نیما، زندگی و آثار او - ابوالقاسم جنتی عطائی - بنگاه مطبوعاتی صفیملی‌شاه.
- معجزات شعر و سخن پارسی - حسین وصال - منتخبی از شاهکارهای شعر و نثر موزون از رودکی تا شعرای معاصر - انتشارات پدیده - تیرماه ۱۳۴۹.
- موسیقی شعر - دکتر شفیع کدکنی - انتشارات توس - ۱۳۵۸.
- نقد و بررسی نیما یوشیج - عبدالعلی دستغیب - انتشارات پازند - چاپ سوم.
- نگین سخن - جلد دوم - عبدالرفیع حقیقت - چاپ اول - چاپخانه علمی - ۱۳۵۴.
- نوای شاعر فردا یا اسرار خودی و رموز بی خودی - محمدحسین مشایخ فریدنی - بنیاد فرهنگ ایران - تهران - ۱۳۵۸.



«سپاسنامه»

با یاد:

تمامی آنانی که از محضر پرفیض و برکشان کسب علم نموده‌ام و خوشه‌چین خرمن معرفتشان بوده‌ام.

و با قدردانی و سپاس فراوان از:

- مسئولین محترم کتابخانه شماره یک مجلس شورای اسلامی.
- مسئولین محترم کتابخانه ملی ایران - تهران.
- مسئول محترم کتابخانه مصصامی بیات اراک آقای محمدنبی جعفری فرد.
- مسئول محترم کتابخانه عمومی شماره یک اراک آقای سید مجتبی صفراآبادی.
- مسئولین محترم اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی استان مرکزی.
- مسئولین محترم بانک صادرات استان مرکزی (اراک).
- آقای غلامعلی ولاشجردی فراهانی مسئول محترم امور فرهنگی و کتابخانه‌های استان مرکزی.
- آقای حمید صفریان مدیرعامل و عوامل اجرایی نشر کامپیوتری کارا خانمها فریبا شعبانی و ناهید لطفی.
- سرپرستی و مسئولین محترم امور چاپ و صحافی دفتر تبلیغات اسلامی قم.
- و سایر عزیزان و بزرگوارانی که در تهیه و تدوین این دفتر یاریم کرده‌اند.

و ما توفیقی الا بالله

